



حوالی سلطان الموحدین آقا سید علی قاضی بر ارشاد شیخ مفید

شیخ لطفی

سلسلة انتشارات

كنگره بزرگداشت فقیه متأله حضرت آیت الله سید علی آقا قاضی (ره)

(۳)

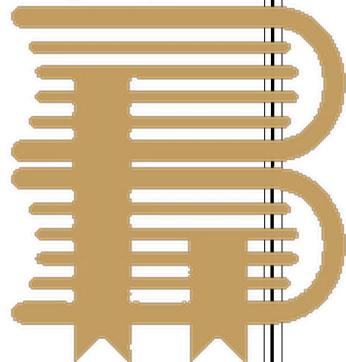
زينة الارشاد

حوالشی سلطان الموحدین آقا سید علی قاضی

بر

شبکة كتب الشيعة

الارشاد شیخ هفید



تحقيق و تصحیح
علی صدرایی خویی

shiabooks.net
mktba.net

رابط بديل



گلزار بزرگداشت فقیه
حضرت آیت‌الله حاج سید علی‌ناصری

زینة الارشاد

حوالی سلطان الموحدین آقا سید علی قاضی قدس سرہ بر الارشاد شیخ مفید

تحقيق و تصحیح: حجت الاسلام و المسلمین علی صدرابی خوبی

شمارگان: ۱۲۰۰ نسخه - تاریخ چاپ: پاییز ۱۳۹۱ - تبریز

امور هنری و مراحل چاپ: کانون تبلیغاتی تقلین (انتشارات نور ولایت)

۰۴۱۱-۵۲۳۷۰۰۲

این کتاب از سلسله منشورات کنگره بزرگداشت آیت الله حاج سید علی آقا قاضی (ره) می‌باشد که توسط اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی آذربایجان شرقی منتشر می‌گردد.

شابک ۰۹۷۸-۹۱۴-۸۸۱۵-۴۰-۵

بسم الله الرحمن الرحيم

آشنایی با سیره و سلوک مفاخر علماء و عرفا و تأسی به این الگوهای رفیع سعادت، چراغ راه رهروانی است که در وادی عبودیت قدم نهاده و می‌خواهند به سر منزل سعادت رهنمون گردند. در جای جای میهن اسلامی ایران به ویژه سرزمین آذربایجان عالман عارفی زیسته اند که دل به نور توحید بر افروخته و با توجه به معارف قرآن و آموزه‌های آسمانی ائمه اطهار علیهم السلام با چشم دل به مشاهده قیامت برخاسته اند.

طرح جامع «مفاخر آذربایجان، نمادهای عزّت و سر بلندی ایران اسلامی» با هدف آشنا کردن جوانان و نوجوانان با سیره و سلوک بزرگان علماء و عرفا، نشر آموزه‌های بلند و متعالی قرآن و ائمه اطهار علیهم السلام، مبارزه با شبیخون فرهنگی دشمن، پیشگیری از گسیست فرهنگ دینی بین نسل‌ها و ... در سه بخش «علماء و عرفا»، «شعراء و نویسندها» و «شهدا و هنرمندان» به پنج زبان زنده دنیا و با بهره‌گیری از ظرفیت غالب رشتة‌های هنری و فضای مجازی و ... در حال اجراست. انجام پژوهش جامع برای شناسایی مفاخر آذربایجان، تهیه تابلوی پرتره و تهیه تابلوی خط هنری از زندگی نامه مفاخر، چاپ آلبوم نفیس این تابلوها، ایجاد سایت موزه دائمی، ایجاد سه نمایشگاه دائمی از آثار مفاخر و آثار تولید شده، تولید فیلم مستند سینمایی، تولید متون نمایش، تولید داستان زندگی، برگزاری کنگره بزرگداشت و ... از جمله برنامه‌هایی است که برای این مفاخر پیش بینی گردیده است و بخش اول آثار تولید شده مربوط به علماء و عرفا آماده بهره برداری و بخش اول مربوط به شعراء و نویسندها در دست اقدام است.

کنگره بزرگداشت سید العارفین آیت الله حاج سید علی آقا قاضی طباطبائی تبریزی قدس سره الشریف در همین راستا و با هدف ترویج دیانت و شرع انور اسلام، ایجاد فضای معنوی و باطنی در جامعه به ویژه در میان قشر جوان جامعه اسلامی و در مهد علم، ادب، حماسه و مردم شریعت پیشه آذربایجان و مرکز معنوی آن، تبریز برگزار می‌گردد.

آیت الله سید علی آقا قاضی رضوان الله تعالیٰ علیه از جمله انسان‌هایی است که ارتباط معنوی با عالم بالا و لاهوت داشته و در اثر این ارتباط معنوی با خدای سبحان، باطن خود را از تمام رذیله های مادی عاری و خالی نموده و عالم ناسوت را هیچ انگاشته است. او فخر العارفین و معلم السالکین الى الله است.

آن بزرگوار در عرفان، متکی به قرآن و شریعت غرای ناب محمدی صلی الله عليه و آله بوده، علم

بارز و نمونه اعلای سلوک شرعی و دینی می باشد و توانسته اند با ورود به دنیای عرفان و خوض در دریای بی کران معنا و تصفیه باطن، از قشریات و ظواهر مردود پرهیز نمایند. تربیت عرفای گرانقدر چون علامه طباطبائی، شیخ محمد تقی آملی، شیخ محمد تقی بهجت و ... نشان بر جسته ای است از عمق تدین، عرفان، فقاوت و تقید کامل آن عارف حقیقی به شریعت نبوی. کمیته علمی کنگره علاوه بر برگزاری جلسات دعوت از علماء و اساتید حوزه و دانشگاه، انجام دیدار های مختلف با آیات عظام، تلاش کرد چند اثر زیر را چاپ و تقدیم شیفتگان معارف و آموزه های قرآن کریم و ائمه اطهار علیهم السلام نماید:

- ۱- اخلاق مند اخلاص کیش (فراز هایی از نامه های مرحوم آیت الله حاج سید علی آقا قاضی (ره) به مرحوم آیت الله سید محمد باقر قاضی (ره))
- ۲- کوه توحید (بررسی سیر زندگی، افکار و آثار سید العارفین آیت الله سید علی آقا قاضی تبریزی (ره))
- ۳- آسمان توحید و معرفت
- ۴- زينة الارشاد (حوالی آیت الله حاج سید علی آقا قاضی بر کتاب الارشاد مرحوم شیخ مفید).
- ۵- سید العارفین (یادنامه کنگره بزرگداشت آیت الله قاضی).
- ۶- مجموعه مقالات برگزیده.
- ۷- احادیث اخلاقی.

امید که این هدایای باطنی آن فقیه عارف مورد عنایت حضرت احادیث جل علاو حضرت بقیة الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف قرار گرفته و برای عموم سودمند واقع شود. تمام آثار با داوری کمیته ای علمی کنگره چاپ گردیده است و با این حال صحت مطالب و دفاع از آن ها به عهده صاحبان آثار است و کمیته ای علمی از پدید آورندگان آثار صمیمانه تقدیر و تشکر می نماید.

در خاتمه امید وافر دارد که مطالعه کنندگان این آثار، با نظر لطف و عنایت، کاستی های احتمالی را یادآوری فرمایند.

علی داننده

احمد غروی

مسئول کمیته ای علمی کنگره و مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی آذربایجان شرقی

فهرست مطالب

۹	بیشگفتار
۱۱	۱. آیت توحید و ادب
۱۱	۱/۱. تولد
۱۱	۱/۲. نسب نامه
۱۲	۱/۳. تحصیل علم و معرفت
۱۳	۱/۴. رفتار سلوکی
۱۶	۱/۵. وصال دوست
۱۷	۱/۶. آثار
۱۸	۲. دستور سیرو سلوک
۲۱	۳. شیخ مفید
۲۱	۱/۳. نسب
۲۱	۲/۳. وصف علامه حلی
۲۲	۳/۳. خبر غدیر
۲۲	۴/۳. تاریخ یافعی
۲۳	۵/۳. از کتاب نهج العلوم این بطریق
۲۴	۶/۳. توقيع مبارک (اول)
۲۶	۷/۳. توقيع مبارک (دوم)
۲۸	۴. ارشاد شیخ مفید
۲۹	۱/۴. ارشاد با تصحیح آقای قاضی
۲۹	۲/۴. نسخه های مورد استفاده آقای قاضی

۳۱	۵. حاشیه ارشاد
۳۱	۵/۱ محتوای حاشیه‌ها
۳۲	۵/۲ نسخه مورد استفاده
۳۴	۶. روش تصحیح و تقدیر و سپاس
۳۵	۷. تصاویر

متن کتاب

۴۰	مقدمه آقای قاضی
۴۱	۱. امام علی <small>علیہ السلام</small>
۲۰۳	۲. امام حسن مجتبی <small>علیہ السلام</small>
۲۰۹	۳. امام حسین سید الشهداء <small>علیہ السلام</small>
۲۴۸	۴. امام زین العابدین <small>علیہ السلام</small>
۲۵۱	۵. امام باقر <small>علیہ السلام</small>
۲۵۳	۶. امام جعفر صادق <small>علیہ السلام</small>
۲۵۷	۷. امام موسی کاظم <small>علیہ السلام</small>
۲۶۱	۸. امام رضا <small>علیہ السلام</small>
۲۶۴	۹. امام جواد <small>علیہ السلام</small>
۲۶۷	۱۰. امام علی النقی <small>علیہ السلام</small>
۲۶۹	۱۱. امام حسن عسکری <small>علیہ السلام</small>
۲۷۲	۱۲. امام مهدی القائم الحجه <small>علیہ السلام</small>

۲۷۹	خاتمه کتاب
۲۸۱	ملحقات
۲۸۳	۱. فرهنگ لغات و اصطلاحات
۳۶۷-۳۴۱	۲. اعلام تاریخی و جغرافیایی

پیشگفتار

معرفی الگوهای فکری و اجتماعی تاثیرگذار، یکی از راههای بنیادی برای دوام تمدن اسلامی و حفظ آن در برابر دیگر فرهنگها بشمار می‌رود. یکی از این شخصیتها که در فرهنگ و تمدن شیعی، نظرها را به خود جلب نموده، آیت حق آقا سید علی قاضی طباطبائی تبریزی -قدس سرّه العزیز- می‌باشد.

شخصیت آقای قاضی علاوه بر توانایی بلند علمی وی که مورد توجه عالمان بوده، از نظر اجتماعی در چند دهه اخیر در جامعه ایران و عراق و دیگر مجامع شیعی طنین اندازگرددیده است. سبب عمدۀ این توجه استناد شخصیت‌های علمی و اخلاقی، معاصر به آموزه‌های مکتب فکری آقای قاضی بوده است. شخصیت‌ها یکی که در راس آنها از علامه طباطبائی صاحب تفسیر المیزان و عارف نامی آیت الله بهجهت و آیت الله سید محمدحسین تهرانی و آیت الله سعادت پرور و آیت الله شیخ علی اکبر مرندی و ... می‌توان نام بود، که خود را خوش‌چین خرمن معرفت آیت الله قاضی معرفی می‌نمودند. این استنادها موجب گشته که جامعه فکری و اخلاقی به دنبال آثار و احوال و افکار آقای قاضی باشد.

ولی آقای قاضی مثل دیگر عارفان به آثار مکتوب چندان توجهی نداشت و به تربیت نقوس بیش از تألیف کتاب می‌پرداخت. در راستای پاسخگویی به همین پرسش‌های اجتماعی، در زادگاه این عارف و راسته، یعنی شهر پرآوازه تبریز، بنای بزرگداشتی برای این سترگ مرد تدارک دیده شده، و از چند ماه قبل در این راستا

گام‌های خوبی برداشته شده است.

در این راستا به این جانب نیز پیشنهاد باز سازی و تصحیح حاشیه ارشاد آیت الله سید علی قاضی (ره) - به عنوان کتابی مستقل - داده شد که علیرغم مشغله‌های متعدد، اقدام به آن گردید. و حاصل آن در کتاب حاضر تقدیم خوانندگان گرامی می‌گردد. با این اثر بُعد جدیدی از ابعاد شخصیت قاضی برای جامعه علمی نمایان می‌گردد. و آن شخصیت ممتاز ادبی ایشان و کاوش‌ها یش در ادبیات عربی و لغت شناسی است، که در ادامه در این رابطه توضیح بیشتری داده خواهد شد. این کتاب در سه بخش عمده (۱. مقدمه، ۲. متن کتاب، ۳. ملحقات) تنظیم گریده، که هر بخش دارای قسمت‌های است.

امید که انتشار این اثر جامعه علمی و اجتماعی ما را در رهیافت به سوی الگوهای فکری مناسب، یار و مددکار باشد.

۱. آیت توحید و ادب

۱/۱. تولد

سلطان الموحدین آیت حق آقا سید علی قاضی طباطبائی تبریزی در شب شنبه سیزدهم ذی حجه سال ۱۲۸۵ق قمری - و بنا به قولی در ۱۲۸۲ق - در تبریز چشم به جهان گشود.

۱/۲. نسب نامه

نسب قاضی با بیش از سی واسطه به امام حسین (ع) می‌رسد. که تفصیل آن را خودشان، در آخر کتاب ارشاد، چنین نوشتند:

«ولما كان العلم بالنسبة العلية شعب الاتساب العلوية من أهم المقاصد العلمية وبه يعرف موارد بعض الأحكام الشرعية علقنا عليه هذه اللمعة البهية في نسب هذه الفرقة الحسنية عليه وعليهم التحيّة والثناء»

اقل الخلقة السيد علی بن المولی الحاج المیرزا حسین بن المیرزا احمد القاضی بن المیرزا رحیم القاضی بن المیرزا تقی القاضی بن المیرزا محمد القاضی بن المیرزا محمد علی القاضی بن المیرزا صدرالدین محمد بن المیرزا یوسف نقیب الاشراف بن المیرزا صدرالدین محمد بن مجدد الدین بن سید اسماعیل بن الامیر علی اکبر بن الامیر عبد الوهاب بن الامیر عبد الغفار بن سید عmad الدین امیر حاج بن فخر الدین حسن بن کمال الدین محمد بن سید حسن بن شهاب الدین علی بن عmad الدین علی بن سید احمد بن سید عmad بن ابی الحسن علی بن ابی الحسن محمد بن ابی عبدالله

احمد بن محمد الاصغر و يعرف بابن الخزاعية بن ابی عبد الله احمد بن ابراهیم الطباطبا بن اسماعیل الدییاج بن ابراهیم الغمر^۱ بن الحسن المثنی بن الامام ابی محمد الحسن المجتبی بن الامام الهمام علیّ بن ابی طالب۔ علیہ و علیہم السلام - و ام ابراهیم بن الحسن فاطمة بنت سید الشهداء الحسین بن علیّ- علیہم الصلوٰۃ و السلام - رحم اللہ معاشر الماضین و الحقنا بهم فی الصالحین».

خاندان قاضی از خاندان ریشه دار علم معرفت در تبریز بوده و سابقه علمی این خاندان از پانصد سال متجاوز است.

۱/۳. تحصیل علم و معرفت

آقا سید علی تحصیلاتش را از محض پدر شروع و در سال ۱۳۱۳ق برای تکمیل درس راهی نجف اشرف گردید. در نجف از محضر فقهای وقت خوشیدانش برچید، که از سرآمد آنها شیخ الشریعه اصفهانی یاد کرد. اما تأثیر گزارترین استاد وی، عارف عاشق آقا سید احمد کربلایی طهرانی (م ۱۳۳۳ق) بوده است. عارف کربلایی از خصیصین سند السالکین آخوند ملا حسینقلی همدانی و تحت تأثیر عمیق اندیشه و روش سیر و سلوکی وی قرار داشت. به طوری که روش سلوکی آخوند به دست او ادامه یافت و جانشینان سلوکی همدانی در دوره‌های بعدی اغلب از تلامذه کربلایی هستند. شاگرد مبرز سیر و سلوکی آقا سید احمد کربلایی نیز، آقا سید علی قاضی است که شهرتش در سلوک و معرفت از استادش فراتر رفته و نامش در بین سالکان طریق معرفت هم ردیف آخوند همدانی یاد می‌شود. حق آن است که نام آخوند همدانی و طریق سلوکی وی از طریق آیت اللہ سید علی آقا قاضی برای طبقه بعدی شناسانده شده است.

۱- امہ فاطمه بنت الحسین علیہ السلام. (فضلعلی بن عبد الكریم مولوی).

۱/۴. رفتار سلوکی

یکی از شاگردان قاضی، علامه مرتضی مدرسی گیلانی است. گیلانی به درخواست معرفت پژوهه معاصر، صدیق گرامی منوچهر صدوqi سها، احوال استادش را تقریر نموده و گوید که مدت ده سال با اوی مراوده داشته است. گزیده گزارش وی چنین، بدین قرار می‌باشد:

«با سید عارف بالله علی قاضی طباطبایی رفت و آمد میکردم این مدت ده سال طول کشید. مردی اهل بود با خدا، از تظاهر و عوام فریبی دور بود. مجرد به معنی نه عارف به دلنق.

چنانکه می‌گفت: از مریدان سید احمد کربلایی و شیخ محمد بهاری بود و به مریدان رساله سیر و سلوک سید محمد مهدی بحر العلوم بروجردی را توصیه می‌کرد.

روزی شیخ محمد علی خراسانی واعظ نجف با اوی ملاقات کرده و به او گفت: سید علی شنیده‌ام صوفی شده‌ای. مبادا این صوفیان تو را فریب دهنند. گفت: نه چنین نیست.

گاهی شباهنگام اخلاق میگفت و چراغی نمی‌نهاد تا کسانی که آن جا می‌آمدند شناخته نشوند. هر کس در این مجلس تاریک سخنی داشت می‌گفت جواب می‌شنید. برخی اوقات مانند استاد الفقهاء سید ابوالقاسم الخوبی و سید محسن حکیم می‌آمدند.

یاد دارم هنگامی در نجف نزد کسی اقلیدس و ریاضی می‌خواندم. روزی در محضر استاد گفتگو از عارف آگاه سید عبدالغفار مازندرانی -رحمه الله علیه- شد، یکی از شاگردان میگفت: او گاه گاه از مغایبات گزارش می‌دهد، این سید مازندرانی از پیروان شیخ محمد بهاری و سید احمد کربلایی بود. غرور جوانی مرا بر آن داشت تا او را در این مد عی آزمایش کنم. تابستان بود به سرای او در محله

خُویش کوچه صد تومانی رفتم. گفتند: سید بر بالای بام تفسیر درس میدهد. رفتم بالا سلام کرده درس تفسیر را گوش می‌دادم. شاگردش مردی بود به نام شیخ احمد حلاج اصفهانی که دکان پنبه زنی داشت مردی از اهل فضل بود من در ضمیر گرفتم که خواندن کتاب اقلیدیس برای من چگونه است؟ سید اثنای افاده و تدریس به شاگرد خود گفت: برخی خیال میکنند که خواندن اقلیدیس برای انسان سودمند است. تحصیل رضای خدای بهتر است. من از سخن‌های او در شگفت شدم و برخاستم و رفتم و به شک افتادم که او بی قصدی چنین گفت یا واقعاً ضمیر مرا دریافت. هر چند پیش از آن که نزد وی درآیم مکرراً استاد شمس الدین علی نقی بادکوبی شنیده بودم که سید مازندرانی از ضمایر گزارش می‌دهد والله اعلم.

هنگامی که نزد سید قاضی -رضون الله عليه - آمد و شد دانستم نیز میگفتند از ضمایر آگاهی می‌دهد. روزی کسی جنب نزد او از راه عمد رفت و می‌دانست با پاکی و طهارت مقید است چون در جدیده به سرای اورسید فرزندش آمد و گفت امروز پدر کسی را نمی‌پذیرد و در رابست.

سید قاضی گاهی شعر نیز می‌سرود فعلاً چیزی از آن در نظر نیست. شاید نزد فرزندش سید مهدی باشد.

روزی در نجف حاج میرزا عبد الحسین شیرازی در مدرسه حاج میرزا حسین خلیلی تهرانی از من پرسید در نجف چه کسانی از اهل معرفت اند. من مرحوم سید قاضی را نام برم. بسیار مشتاق دیدار او گردید. روزی او را نزد وی بردم. گروهی از مریدان قاضی در آن مجلس بودند پس از معارفه، سید قاضی اشکالاتی از عبارات رساله سیر و سلوک سید بحرالعلوم کرد و انتظار حل آنها را داشت. او در جواب گفت: این مطالب جواب‌های مبسوطی دارد که فعلاً در این مجلس مقتضی نیست. دانستم این نوعی طفره رفتن است زیرا در آن مجلس بیگانه‌ای نبود تا خلوتی خواسته باشد.

آن را که طوق مقبلی اندر ازل خدای

روزی نکرد چون نکشد غلّ مدبri

پیش از من و تو بر رخ جان ها کشیده اند

طغای نیک نامی و نیل بداخلتری

زمانی نزد حکیم فقیه شیخ صدرالدین بادکوبی در نجف در صحن حضرت علی (ع) کتاب کفاية الاصول آخوند خراسانی می خوانند. غالباً پیری لاغر اندام سفید پوش از کنار مارد می شد و گاهی به من می نگریست. روزی از استاد پرسیدم این مرد کیست؟ گفت: او پیر یا قطب وقت حبّ حیدر است که در شیراز خانقاہ دارد و بساط ارشاد گسترده. گاهی که من تنها نشسته بودم تا استاد بباید او گذر می کرد و آهسته می خواند:

گر راه روی راهبرت بگشايند

باسید قاضی می گفتم در پاسخ می گفت:

ز روی عجب و تکبر نظر به خلق مکن

پیر مردی ترک پاره دوز در یکی از حجرات فوکانی صحن حجره یا غرفه داشت هر وقت از نزد ما می رفت استاد او را گرامی می داشت روزی از او پرسیدم. این مرد کیست؟ گفت: مشهدی ابوالفضل زنجانی است از اهل معرفت و سلوک است و به او کراماتی نسبت می دهند. گفتم مثلًا چه چیز؟ گفت: میگویند: شب های آدینه به طی الارض از نجف به کربلا می رود! من سخن او را در باطن بر سادگی او حمل می کرم گاهی نیز آن را منکر می شدم. زیرا مکرر از استاد الحکماء و اسوة الفقهاء سید محمد جواد طباطبائی تبریزی در درس شنیده بودم که چون معنای دلیل و برهان را دانستی هیچ گاه مطلبی را بی دلیل یا برهان مپذیر.

اما جناب صدرالدین در پاسخ می گفت:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

این مطالب را به اجمال و تفصیل با سید قاضی می‌گفتم. او یاسکوت می‌کرد یا می‌گفت: از قضایای ممکن است.

وقتی در کوفه درویشی را دیدم که خانقاہ داشت. او را بهار علی شاه یزدی می‌گفتند. بساط ارشاد گسترده بود حاج مطهر علی شاه خلیفه یا از خلفای او بود. از او چیزهایی می‌پرسیدم روزی در جواب به من گفت: بهتر است همان راه و رسم اصطلاحات علوم ظاهری را پیش‌گیری و به سر بری. همه عیب خلق گفتن نه مروت است و مردی، چون دلیل می‌خواستم می‌گفت:

بس ساده دلی کزین ره آگاه افتاد بس اهل خرد که در ته چاه افتاد
 این کار حوالتی نه علم و عملی است چون گنج که تا که را بدان راه افتاد
 نیز در نجف مردی اهل معرفت و تصوف بود به نام سید حسین همدانی، یاری داشتم نایبنا و منبری که در نزد او شرح لمعه می‌خواند. این سید همدانی، مریدان زیادی در هندوستان و ایران داشت. مکرر نزد او رفت و آمد می‌کرد. او غالباً در اذکار و دعاها و تلقین اوراد گفتگوی می‌کرد. پرهیزگاری را از شروط دعا میدانست. سید قاضی او را تأیید می‌کرد: پدرش از اولیاء الله بود مراذکری یادداد. بضاعتی نیست مگر امید به فضل آفریدگار. خلاصه گفتار و مقال:

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند مرد اگر هست بجز عالم ربانی نیست^۱

۱/۵. وصال دوست

آقا سید علی قاضی در نجف اشرف در سن هشتاد و سه سالگی در شب چهارشنبه ششم ربیع الاول سال ۱۳۶۶ق، ندای حق را لبیک گفته و سرای فانی را، برای

^۱ منتخب معجم الحکماء تصنیف مرتضی بن شعبان مدرس گیلانی متولد ۱۳۳۵ق و متوفای ۱۳۷۸ش، به انتخاب و تحشیبه منوجهر صدوقی سها، تهران، ۱۳۸۱ش، وزیری، ۲۰۴ص)، ص ۱۳۲-۱۲۵، با تلخیص.

وصال حضرت دوست در دار باقی، ترک کرد. عارف صمدانی آقا سید جمال الدین موسوی بر روی نماز اقامه کرد و در وادی السلام در جوار مقام مهدی علیه السلام، در آرامگاه ابدی قرار گرفت.

قاضی سماوی در سوگ وی چنین سروده:

تجل رسول الله ذی الجلال	قضی التقی البر و المعالی
بحرالعلوم لجّة الافضال	واحزنی لخیرة الرجال
و حل بالمنزل منه العال	مضی لفردوس الجنان الحال
قصی على العلم بالاعمال	فقدت تاریخاً بشطر تالی

۱/۶ آثار

از آفاق قاضی آثار مکتوب چندی، گزارش شده، که عبارتند از:

۱. حاشیه ارشاد شیخ مفید (همین کتاب حاضر، که توضیح آن بعد از این می‌آید).
۲. شرح دعای سمات، به عربی که ناتمام مانده، و همین بخش از سوی انتشارت موسسه فرهنگی مطالعاتی شمس الشموس (تهران، ۱۳۸۴ش، رقعي، ۸۸ص)، به چاپ رسیده است.
۳. تفسیر قرآن کریم، که گفته شده به ترتیب سوره‌های قرآنی بوده و وقتی به آبیه (قل الله ثم ذرهم) رسیده، آن را ناتمام رها کرده است. از این تفسیر نسخه‌ای تاکنون گزارش نشده است.
۴. نامه‌های عرفانی: از مهم‌ترین آثار آقای قاضی نامه‌های عرفانی وی است که به شاگردانش در اقصی نقاط عالم نوشته است. این نامه‌ها در کتابخانه‌های شاگردان ایشان یافت می‌شود. متاسفانه تاکنون چیزی از این نامه‌ها منتشر نشده، و تعداد آنها بر حسب برآورد اولیه، از صد نامه متجاوز است. اغلب این نامه‌ها به عربی است، که نمونه‌ای از آن بعد از این درج خواهد شد.

۵. دیوان اشعار: مرحوم قاضی به عربی و فارسی شعر می‌سرود، ولی معلوم نیست که دیوانی برای خود تدوین کرده باشد. فرزند برومند وی - آقا محمد حسن قاضی - بخش‌های قابل توجهی از اشعار پدرش را در جلد اول کتابش «صفحات من تاریخ الاعلام»، ذکر کرده است.

۲. دستور سیر و سلوک

برای آشنایی با روش سیر و سلوکی ایشان مرحوم قاضی، متن نامه‌ای که ایشان برای یکی از شاگردانش نوشت، در اینجا درج می‌شود. این نامه را، برای اولین بار، فرزند آقای قاضی - مرحوم سید محمد حسن قاضی - در کتابش، صفحات من تاریخ اعلام، نقل نموده، و ما هم از آن کتاب، متن نامه را در اینجا، می‌آوریم. متن این نامه چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على رسول المبين، ووزيره الوصي الأمين
وابنائهما الخلفاء الراشدين والذرية الطاهرين والخلف الصالح والماء المعين،
صلى الله وسلم عليهم أجمعين.

تَبَقَّظَ لِكَ تَزْدَادُ فِي الزَّادِ وَ اغْتَنَمَ
لِشَكْرِ إِلَهِ تَمَّ فِي لَطْفَهِ وَ عَمَّ
تَهَبَّدُ كَمْ صَبَّ مِنَ اللَّيلِ لَمْ يَنْمِ
بِأَحْسَنِ صَوْتِ نُورِهِ يَشْرِقُ الظَّلْمُ
وَ اخْطَأَ مِنْ غَيْرِ الذِّي قَلْثَهُ زَعْمٌ
بِقِيَةِ آلِ اللهِ كَنْ عَبْدَهُ السَّلْمُ
فَقَدْ ضَلَّ فِي إِنْكَارِهِ أَعْظَمُ النَّعْمَ

تَبَنَّهْ فَقَدْ وَافْتَكَمِ الأَشْهَرُ الْحَرَمُ
فَقَمَ قَى لِيَالِهَا وَصَمَّ مِنْ نَهَارِهَا
وَ لَا تَهْجَنْ فِي الْلَّيلِ إِلَّا أَقْلَهُ
وَ رَتَّلَ كِتَابَ الْحَقِّ وَاقْرَأَهُ مَا كَشَّاً
فَلَمْ تَحْظِ بِلِمْ يَحْظِ قَطْ بِمَثْلِهِ
وَسَلَّمَ عَلَى أَصْلِ الْقُرْآنِ وَ فَصَلَهُ
فَمَنْ دَانَ لِلرَّحْمَنِ فِي غَيْرِ حَتَّمِ

هم العروة الوثقى فبالعروة اعتصم
معانيه كى ترقى الى أرفع القمم
و لاتن فيه لا تقل كيف ذا كم
لحرماته فيها و عظمه و التزم
فإإن قلت ربى الله ياصاح فاستقم
فـحـتـيـمـ حـبـ الإـلـهـ اـسـتـعـذـ بـهـ
ولاتك باللاهى عن القول واعتبر
عليك بذكر الله فى كلّ حالة
فهذا حمى الرحمن فادخل مرعاياً
فمن يعتصم بالله بهد صراطه
قال عزّ من قائل: «وَمَن يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ». و قال: «و
استقم كما أمرت». و قال جلّ جلاله العظيم: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا
تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَه».
انتبهوا إخوانى الأعزـةـ وفـقـكمـ اللهـ تعالىـ لـطاـعـتـهـ - فقد دخلنا فى حمى الأشهر الحرم،
فـماـ أـعـظـمـ نـعـمـ الـبـارـىـ عـلـيـنـاـ وـاتـمـ، فالـواـجـبـ عـلـيـنـاـ - قبل كلـ شـئـ - التـوبـةـ بشـرـوطـهاـ
الـلاـزـمـةـ وـصـلوـاتـهاـ المـعـلـومـةـ. ثمـ الـاحـتمـاءـ منـ الـكـبـائـرـ وـ الصـغـائـرـ بـقـدرـ القـوـةـ.
فـليلـةـ الـجـمـعـةـ - أوـ يـوـمـ الـأـحـدـ - تـصـلـونـ صـلـاهـ التـوـبـهـ، لـيـلـةـ الـجـمـعـةـ أوـ نـهـارـهاـ. ثـمـ تـعـدوـنـهاـ
يـوـمـ الـأـحـدـ فـيـ الـيـوـمـ الثـانـىـ مـنـ الشـهـرـ.

ثـمـ تـلـتـزـمـونـ المـراـقبـةـ الصـغـرىـ، وـ الـكـبـرىـ. وـ الـمـحـاسـبـةـ، وـ الـمـعـاقـبـةـ بـمـاـ هـوـ أـحـرىـ. فـانـ
أـحـرىـ. فـإـنـ فـيـهاـ تـذـكـرـةـ لـمـنـ أـرـادـ أـنـ يـتـذـكـرـ أـوـ يـخـشـىـ.

ثـمـ أـقـبـلـوـاـ بـقـلـوبـكـمـ، وـ دـاـوـوـاـ أـمـرـاـضـ ذـنـوبـكـمـ، وـ هـوـنـوـاـ بـالـاسـتـغـفـارـ خـطـوبـ عـيـوبـكـمـ.
وـ إـيـاـكـمـ وـ هـتـكـ الـحـرـمـاتـ، فـإـنـ مـنـ هـتـكـ - وـ إـنـ لـمـ يـهـتـكـ الـكـرـيمـ عـلـيـهـ - فـهـوـ مـهـتـوـكـ.
وـ أـنـىـ يـرجـىـ النـجـاةـ لـقـلـبـ اـرـتـبـكـتـ فـيـ الشـكـوـكـ، حـتـىـ يـسـلـكـ سـبـيلـ الـمـتـقـينـ، وـ
يـشـرـبـ مـنـ الـمـاءـ الـمـعـيـنـ مـعـ الـمـحـسـنـينـ، وـ اللـهـ الـمـسـتـعـانـ عـلـىـ نـفـسـيـ وـ أـنـفـسـكـمـ وـ هـوـ
خـيـرـ مـعـيـنـ.

١. عـلـيـكـ بـالـفـرـائـضـ فـيـ أـحـسـنـ - أـفـضـلـ - أـوـقـاتـهاـ وـ هـىـ مـعـ نـوـافـلـهاـ الإـحدـىـ وـ
الـخـمـسـينـ، فـإـنـ لـمـ تـمـكـنـواـ فـبـأـرـبـاعـ وـ أـرـبـيعـ، وـ إـنـ مـنـعـتـكـمـ شـوـاغـلـ الدـنـيـاـ فـلـأـقـلـ مـنـ
صـلـةـ الـأـقـابـيـنـ.

٢. امّا صلاة الليل فلا محicus عنها عند المؤمنين، والعجب ممّن يرثى مرتبة من الكمال وهو لا يقوم الليل وما سمعنا احداً نال مرتبة منه إلا بقيامها.
٣. و عَلَيْكُم بقراءة القرآن الكريم في الليل بالصوت الحسن الحزين، فهو شراب المؤمنين.
٤. و عَلَيْكُم بالالتزام الأوراد المعتادة التي هي بيد كلّ واحد منكم، والسجدة المعهودة من خمسينات إلى ألف.
٥. وزيارة المشهد الأعظم -لمن كان مجاوراً -كلّ يوم، وإتيان المساجد المعهودة ما أمكن، وكذا سائر المساجد، فإنّ المؤمن في المسجد كالسمكة في الماء.
٦. و لا تتركوا بعد الصلوات المفروضات تسبيحة الصديقة -صلوات الله عليها- فانّها من الذكر الكبير ولا أقل في كلّ مجلس دورة.
٧. ومن اللازم المهم الدعاء لفرج الحجة -صلوات الله عليه -في قنوت الوتر، بل في كلّ يوم وفي جميع الدعوات.
٨. و قراءة الجامعة في كلّ يوم جمعة، أعني الجامعة المشروحة المعروفة.
٩. ولا تكون التلاوة أقل من جزء.
١٠. واكثروا من زيارة الإخوان الأبرار، فإنّهم الإخوان في الطريق والرفيق المضيق.
١١. وزيارة القبور في النهار غبّاً، ولا تزوروا ليلاً.
- مالنا وللنّياب قد غرتنا، وشغلتنا، واستهوا تنا ولنّياب، فطوبى لرجال أبدانهم في الناسوت وقلوبهم في الالاهوت، أولئك الاقلون عدداً، والاكثرون عدداً.
- أقول ما تسمعون. واستغفر الله.

^١ (سلخ جمادى الثاني ١٣٥٧ق).

۳. شیخ مفید

شیخ مفید از دانشمندانی است که به اندازه کافی در موردش مطلب و شرح حال نوشته شده است. ما در اینجا شرح حالی که مرحوم قاضی در آخر کتاب ارشاد او آورده، درج و به همین اکتفا می‌نماییم.

۱. نسب

آقای قاضی نسب شیخ مفید را چنین ذکر نموده:

«هو الشیخ الامام ابو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان بن عبدالسلام بن جابر بن النعمان بن سعید بن جبیر بن وهیب بن بلال بن اوس بن سعید بن سنان بن عبدالدار بن الرباب بن فطر بن زیاد بن الحرش بن مالک بن ربیعة بن کعب بن الحرش بن کعب بن علۃ بن جلد بن مالک بن ازد بن زید بن کھلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان.

ذکر هذا النسب تلميذه ابوالعباس احمد بن على بن احمد بن العباس النجاشي -صاحب كتاب الرجال، رحمة الله تعالى - ونقله عنه في مجالس المؤمنين والشيخ الجليل يوسف بن احمد بن ابراهيم البحرياني صاحب الحدائق في كتابه المسمى بلوأولة البحرين.

۲. وصف علامه حلی

و قال العلامة - قدس الله تعالى سره العزيز - في الخلاصة في ترجمته: محمد بن محمد بن النعمان يكنى ابا عبدالله و يلقب المفید و له حکایة في تسمیته بالمفید ذكرناها في كتابنا الكبير و يعرف باین المعلم، من اجل مشايخ الشیعہ و رئیسهم و استاذهم وكل من تأخر عنه استفاد منه و فضلہ اشهر من ان یوصف في الفقه والكلام و الروایة و اوثق اهل زمانه و اعلامهم، انتهت ریاست الامامية في وقته اليه و كان

حسن الخاطر، دقيق الفطنة، حاضر الجواب، له قريب من مائتي مصنف صغار و كبار، مات -قدّس الله روحه- ليلة الجمعة لثلاث خلون من شهر رمضان سنة ثالث عشر و اربع مئة و كان مولده يوم الحادي عشر من ذي القعدة سنة ستة و ثلاثين و ثلاثة مائة، و قيل : سنة ثمان و ثلاثين و ثلاثة مائة و صلّى عليه الشريف المرتضى ابو القاسم على بن الحسين بميدان الاشنان و ضاق على الناس مع كبره و دفن في داره سنتين و نقل الى مقابر قريش بالقرب من السيد الامام ابي جعفر الجواد عليه السلام عند الرجلين الى جانب قبر شيخه الصدوق ابي القاسم جعفر بن محمد بن قولويه.»

٣/٣. خبر غدير

قلت : وقد ذكر ابن ادریس -رحمه الله تعالى- في آخر السراير الحكاية التي اشار اليها في الخلاصة و ملخصها :

انه كان في ايام اشتغاله على ابي عبدالله المعروف بالجعل في مجلس على بن عيسى الرّماني، فسأل رجل بصريّ على بن عيسى عن يوم الغدير و الغار، فقال : اما خبر الغار فدرائية و اما خبر الغدير فرواية و الرواية ما توجب ما يوجبه الدرائية، ثم انصرف البصري. فقال المفید ما تقول في من قاتل الامام العادل؟ قال : كافر؛ ثم استدرك وقال : فاسق. قال : ما تقول في امير المؤمنين عليّ؟ قال : امام. قال : ما تقول في طلحة و الزبير و يوم الجمل؟ قال :ataba. قال : اما خبر الجمل فدرائية و اما خبر التوبة فرواية. فقال له : أكنت حاضراً حين سألي البصري؟ قال : نعم. فدخل منزله و اخرج معه ورقة قد الصقها و قال اوصلها الى شيخك ابي عبدالله فجاء بها اليه فقرأها و هو يضحك، ثم قال : قد اخبرني بما جري بينك وبينه و لقبك بالمفید. و يروي له قريب من هذا مع القاضي عبدالجبار المعتزلي.

٣/٤. تاريخ يافعي

و قال اليافعي في تاريخه عند ذكر سنة ثلاثة عشر و اربع مائة : و فيها توفي عالم

الشیعه و امام الرافضة صاحب التصانیف الکثیرة شیخهم المعروف بالمفید و بابن المعلم ایضاً البارع في الكلام و الجدل و الفقه و كان يناظر اهل کلّ عقيدة مع الجلاة و العظام في الدولة البوھیة، قال ابن ابی طی: و كان کثير الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصوم خشن اللباس. و قال غیره: و كان عضد الدولة ربما زار الشیخ المفید و كان شیخا ربعة نحیفاً اسمر، عاش ستّاً و سبعین سنة و له اکثر من مائی مصنف و كانت جنازته مشهودة و شیعته ثمانون الفاً من الرافضة و الشیعه و اراح الله منه. انتهي کلام الیافعي.

اقول: و هذا الرجل من اکابر العامة و متучصبهم وقد رأیت من آخر کلامه ما يدلّ على عناده و شدّة بغضه لمثل هذا الشیخ و مع ذلك لم يمكنه جحد مناقبه الدينیة و الدینیة و العلمیة و العملية، فالآن حقّ ان يقال كما قال:

مليحة شهدت لها ضرّاتها
و الفضل ما شهدت به الاعداء

٥/٣. از کتاب نهج العلوم ابن بطريق
و عن الشیخ یحیی بن البطريق الحلی رحمه الله تعالیٰ في كتاب نهج العلوم الى نفي
المعدوم انه ذكر في تزکیة المفید طریقین :

احدهما: صحة نقله عن الائمة الطاهرين بما هو مذکور في تصاعیفه من المقنعة و
غیرها من کتبه؛ الى ان قال:

و اما الطریق الثاني في ترکیته فهو ما یرویه کافہ الشیعه و يتلقّاه بالقبول، من ان
صاحب الامر- صلوات الله عليه و على آبائه -کتب اليه ثلاثة كتب في کلّ سنة كتاباً
و كان نسخة عنوان الكتاب: «للاح السدید و المولی الرشید الشیخ المفید ابی
عبد الله محمد بن محمد بن النعمان ادام الله اعزازه». ثمّ ذکر بعض ما اشتغلت عليه
الكتب مما يدلّ على علوّ شأنه و ارتفاع مقامه، ثمّ قال: و هذا اوفی مدح و تزکیة و
ازکی ثناء و تطریق بقول امام الائمة و خلف الائمة. انتهي.

وقال في مجالس المؤمنين : " و هذه الآيات منسوبة الى صاحب الأمر صلوات الله عليه و على آباءه، وُجدت مكتوبة على قبر الشيخ ره :

يُوْمٌ عَلَى آلِ الرَّسُولِ عَظِيمٍ	لَا صَوْتَ النَّاسِيِّ بِفَقْدِكَ أَنَّهُ
فَالْعَدْلُ وَالْتَّوْحِيدُ فِيكَ مَقِيمٌ	أَنْ كُنْتَ قَدْ غَيَّبْتَ فِي جَدْثِ الشَّرِيْ
تُلِيتُ عَلَيْكَ مِنَ الدُّرُوسِ عِلْمٌ	وَ الْقَائِمُ الْمَهْدِيُّ يَفْرَحُ كَلَمًا

قال صاحب الحدايق بعد نقل هذه الآيات عنه : و ليس هذا بعيداً بعد خروج ما خرج عنه ^{عليه السلام} من التوقيعات للشيخ المذكور المشتملة على مزيد التعظيم والاجلال.

ثم ذكر نسخ التوقيعات عن الشيخ أبي منصور احمد بن ابيطالب الطبرسي في كتاب الاحتجاج.

٣/٦. توقيع مبارك (اول)

قال الشيخ الجليل احمد بن علي بن ابي طالب الطبرسي - روح الله روحه - في كتاب الاحتجاج: ذكر كتاب وَرَدَ من الناحية المقدسة - حرسها الله ورعاها - في أيام بقيت من صفر سنة عشر واربع مائة، على الشيخ المفيد ابي عبدالله محمد بن محمد بن النعمان - قدس الله روحه ونور ضريحة - ذكر موصله انه تحمله من ناحية متصلة بالحجاز^١ ، نسخته:

للان السديد والولي الرشيد الشيخ المفيد ابي عبدالله محمد بن محمد بن النعمان - أadam الله اعزازه عن مستودع العهد المأخوذ على العباد - بسم الله الرحمن الرحيم، اما بعد، سلام الله عليك ايها الولي المخلص في الدين المخصوص فينا باليقين فإننا نحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو و نسأل الله الصلاة على سيدنا و مولانا و نبينا محمد و آله الطاهرين و نعلمك - أadam الله توفيقك لنصرة الحق و أجزل مثوبتك على نطقك

١- يعني بعض المتسبسين الى الحجاز من سفراء الامام ^{عليه السلام}، هكذا افاد بعض الاعلام.

عنًا بالصدق - أنه قد أذن لنا في تشريفك بالمكتبة و تكليفك ما تؤديه عناً إلى موالينا قبلك - أعزّهم الله بطا عنته وكفاهم المهم برعايته لهم و حراسته - فقف - أيّدك الله بعونه على أعدائه المارقين من دينه - على مانذكره واعمل في تأدیته إلى من تسكن إليه بما نرسمه إن شاء الله تعالى، نحن وإن كنا ثاوین بمکاننا النائي عن مساکن الظالمین، حسب الذي أرناه الله تعالى لنا من الصلاح ولشیعتنا المؤمنین في ذلك - مادامت دولة الدنيا للفاسقین - فإننا نحيط علمًا بأنبائكم ولا يعزب عنا شيء من أخباركم و معرفتنا بالازل^١ الذي أصابكم مذ جنح كثير منكم إلى ما كان السلف الصالح عنه شاسعاً^٢ و نبذوا العهد المأخذوذ منهم وراء ظهورهم، كأنهم لا يعلمون أنما غير مهملين لمراعاتكم و لاناسين لذكركم، لو لا ذلك لنزل بكم الألواء^٣ و اصطلمكم^٤ الأعداء.

فاتقوا الله - جل جلاله - و ظاهروننا على انتياشكم^٥ من فتنة قد أنسافت^٦ عليكم، يهلك فيها من حمّ أجله و يحمي عنها من أدرك أمله و هي أمارة لأزوف^٧ حركتنا و مباثتكم بأمرنا و نهينا. والله متم نوره و لو كره المشركون.

اعتصموا بالحقيقة من شبّ نار الجاهلية يخششها^٨ عصب أموية تهول بها فرقه مهدية أناز عيم بنجاة من لم يؤمن فيها المواطن الخفية و سلك في الظعن منها السبل المرضية، إذا حلّ جمادى الأولى من سنتكم هذه فاعتبروا بما يحدث فيه واستيقظوا من رقد تكم لما يكون في الذي يليه ستظهر لكم من السماء آية جلية و من الأرض

١- الازل: الضيق و الشدة. (قاموس).

٢- الشابس: البعيد.

٣- اللاء: الشدة و ضيق العيش. (نهاية).

٤- اصطلمه: استأصله.

٥- انشاشه: اخرجه.

ع اناف عليه: اي اشرف.

٧- أزف أزوفاً: اي قرب.

٨- حش النار: اوقدها.

مثلاها بالسوية و يحدث في أرض المشرق ما يحزن ويقلق ويغلب من بعد على العراق طوائف عن الإسلام مراق تضيق بسوء فعالهم على أهله الأرزاق ثم تنفرج الغمة من بعد بوار طاغوت من الأشرار يسرّ بهلاكه المتقون الأخيار و يتافق لمريدي الحج من الآفاق ما يؤملونه منه على توفير^١ عليه منهم واتفاق ولنا في تيسير حجتهم على الاختيار منهم و الوفاق شأن يظهر على نظام و اتساق فليعمل كل امرئ منكم بما يقرب به من محبتنا و يتتجنب ما يدنه من كراحتنا و سخطنا فإن أمرنا يبغته^٢ فجاءة حين لا تتفعله توبة و لا ينجيه من عقابنا ندم على حوبه.^٣

والله يلهمكم الرشد و يلطف لكم في التوفيق برحمته. نسخه التوقيع باليد العليا على صاحبها السلام هذا كتابنا إليك أيها الأخ الولي والمخلص في و دنا الصفي و الناصر لنا الوفي - حرسك الله بعينه التي لا تناه - فاحفظه و لا تظهر على خطنا الذي سطRNAه بما له ضمّناه، أحداً و أَدَّ ما فيه إلى من تسكن إليه و أوص جما عتهم بالعمل عليه إن شاء الله و صلى الله عليه محمد و آله الطاهرين.

٧/٣. توقيع مبارك (دوم)

ورد عليه كتاب آخر من قبله صلوات الله عليه يوم الخميس الثالث والعشرين من ذي الحجة سنة اثنبي عشرة و أربعينائة، نسخته:

من عبد الله المرابط في سبيله إلى ملهم الحق و دليله: بسم الله الرحمن الرحيم. سلام عليك أيها الناصر للحق الداعي إليه بكلمة الصدق فإنّا نحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو إلينا و إله آبائنا الأولين و نسأل الله الصلاة على سيدنا و مولانا محمد خاتم النبيين و على أهل بيته الطاهرين، و بعد: فقد كنّا نظرنا مناجاتك عصمتك الله بالسبب الذي

١- التوفير: التكثير.

٢- بفتحه: فجاءه (قاموس).

٣- الحوبة: الخطيئة.

و هبه لك من أولياته و حرسك به من كيد أعدائه و شفّعنا ذلك الآن من مستقر لنا بلصب^١ في شمراخ^٢ من بهماء^٣ صرنا إليه آنفاً من غماليل^٤ الجانا إليه السباريت^٥ من الإيمان و يوشك أن يكون هبوطنا منه إلى صحيح^٦ من غير بعد من الدهر و لا تطاول من الزمان و يأتيك نبأ مثاً يتجدد لنا من حال فتتعرف بذلك ما نعتمد من الزّلقة إلينا بالأعمال و الله موفقك لذلك برحمته فليكن - حرسك الله بعينه التي لا تمام - أن تقابل لذلك فتنة تسلل^٧ نفوس قوم حرثت باطلالاسترهاب المبطلين بيتهج لدمارها المؤمنون و يحزن لذلك المجرمون و آية حركتنا من هذه اللّوبيه^٨ حادثة بالحرم المعظم من رجس منافق مذمّم مستحلّ للدم المحرّم يعمد بكيده أهل الإيمان و لا يبلغ بذلك غرضه من الظلم و العداون لأننا من وراء حفظهم بالدعاء الذي لا يحجب من ملك الأرض و السماء فلتطمئن بذلك من أولياتنا القلوب و ليثقوا بالكافية منه و إن راعتكم بهم الخطوط و العاقبة بجميل صنع الله سبحانه تكون حميده لهم ما اجتبوا المنهي عنه من الذنوب و نحن نعهد إليك أيتها الولي المخلص المجاهد فيما ظالمين - أيدك الله بنصره الذي أيد به السلف من أولياتنا الصالحين - أنه من اتقى ربّه من إخوانك في الدين وأخرج مما عليه إلى مستحقيه كان آمناً من الفتنة المظللة^٩ و محنها المظلمة المضللة و من بخل منهم بما أعاره الله من نعمته على من أمره بصلته، فإنه يكون خاسراً بذلك لأولاده و آخرته، ولو أن لشيا عنا - وفقهم الله لطاعته على اجتماع من القلوب في الوفاء بالعهد عليهم - لما تأخر عنهم اليمن

١- اللصب: بالكسر الشعب الضمير في الجيل. (قاموس).

٢- الشمراخ: رأس الجبل.

٣- البهاء: الفلاة لا يهتدى فيها.

٤- الغملول: الوادي ذو الشجر و النبت الملتف (صحاح).

٥- السباريت: الفقير و السبروت الأرض القفير و الشيء القليل و جمعهما سباريت.

٦- الصحيح: كجعفر الأرض المستوي.

٧- ابسليه: اي اسلمه للمهلكة.

٨- اللّوبيه الحرة و هي الأرض ذات الحجارة السود.

٩- اظلک الشيء: اذا دنى منك.

بلقائنا و لتعجلت لهم السعادة بمشاهدتنا على حق المعرفة و صدقها منهم بنا فما يحبسنا عنهم إلا ما يتصل بنا ممّا نكرهه ولا نؤثره منهم. والله المستعان و هو حسينا و نعم الوكيل و صلواته على سيدنا البشير النذير محمد و آله الطاهرين و سلم. و كتب في غرّة شوّال من سنة اثنتي عشرة وأربعينائة، نسخة التوقيع باليد العليا صلوات الله على صاحبها، هذا كتابنا إليك أيتها الولي الملهم للحق العلي بإملائنا و خط ثقتنا فأخفه عن كل أحد و اطوه و اجعل له نسخة تطلع عليها من تسكن إلى أمانته من أوليائنا شملهم الله بركتنا و دعائنا إن شاء الله. الحمد لله و الصلاة على سيدنا محمد النبي و آله الطاهرين».

هذا و ان مناقب الشيخ روح الله روحه كثيرة و فضائله جمة لا يتسع المقام ذكرها و انّها مشهورة و في القليل منها كفاية و الله ولی التوفيق.

٤. ارشاد شیخ مفید

کتاب ارشاد اثری معروفی از شیخ مفید، که نام کامل آن «الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد»، است. شیخ در این اثر در صدد معرفی ائمه بعد از حضرت پیامبر (ص)، بوده و از حضرت علی (ع) شروع و جلد اول کتابش را به احوال و ادلّه امامت آن حضرت اختصاص داده و در جلد دوم به دیگر امامان یازدهگانه پرداخته است. گزارشی کوتاه از این اثر در دائرة المعارف فارسی مصاحب (١٩٦/١)، الذریعه (١١٨/٢)، دائرة المعارف تشیع (٧٥/٢) و مجله نشر دانش (س ٢، ش ٤، ص ٧٠-٧١)، آمده ولی در دائرة المعارف بزرگ اسلامی و همچنین دانشنامه اسلام و ایران، یادی از آن به چشم نمی خورد.

علامه کتابشناس استاد دانشمند آیت الله محقق سید عبد العزیز طباطبائی رهنیت-در مقاله مصنفات شیخ مفید (ص ١٩٦-٢٠٦)، که به مناسبت کنگره هزار مین سال در گذشت شیخ طوسی، منتشر گردیده- گزارش مبسوطی از ارشاد و ترجمه ها و

شروح آن داده و کهن ترین نسخه های آن را همراه با دیگر نسخ خطی آن - جمعاً
نسخه خطی - معرفی نموده است.

در کتاب فهرستواره دستنوشت های ایران (دنا)، نیز ۶۵ نسخه از این کتاب گزارش
شده است. بر اساس مقاله استاد طباطبائی و فهرست دنا، کهن ترین نسخه شناخته
شده از کتاب ارشاد به شماره ۱۱۴۴ در کتابخانه آیت الله مرعشی در قم نگهداری
می شود، که مورخ جمعه ۱۶ شوال ۵۶۵ ق است.

کتاب ارشاد بارها به فارسی و دیگر زبانها ترجمه شده، و متن اصلی آن بارها چاپ
و منتشر گردیده، که گزارش هدفه چاپ آن در مقاله استاد طباطبائی، آمده است.

۱/۴. ارشاد با تصحیح آقای قاضی

یکی از چاپ های کتاب ارشاد، چاپ سنگی است که در عهد ناصر الدین شاه
قاجار در سال ۱۳۰۸ق، با تصحیح و تحقیق آقا سید علی قاضی به صورت چاپ
سنگی، در ۴۰۰ صفحه همراه با سه صفحه غلط نامه، منتشر گردیده است.

در عنوان چاپ مذکور، کتاب ارشاد توسط آقای قاضی چنین وصف شده:
«كتاب الارشاد فى معرفة حجج الله على العباد، للعالم العامل و الحبر الكامل، علامة
دھرہ و وحید عصرہ، فخر المحدثین و استاد المحققین، مولانا السعید، الشیخ المفید
أسکنه الله بحبوحة جنانه و جزاه عن الاسلام خیراً».

۲/۴. نسخه های مورد استفاده آقای قاضی

آقای قاضی برای اینکه متن صحیح و درستی از کتاب ارشاد، منتشر نماید،
نسخه های متعددی از آن را تهیه و مقابله و تصحیح نموده است. ایشان در باره
نسخه های مورد استفاده خود چنین نوشتند:

«ولقد استنساخ هذه النسخة مما يقرب من عشر نسخ عتيقات منها:

١. نسخة تروى عن السيد الاجل عميد الرؤساء ابى الفتح يحيى بن محمد بن نصر بن عليّ بن حسام العلوى المتوفى في المائة السادسة من الهجرة - روح الله روحه - وهي عريمة من التاريخ.

٢. و منها نسخة كتبت في سنة ستة و اربعين و تسعمائة بيد السيد احمد بن كمال الحسيني رحمة الله تعالى.^١

٣. و منها نسخة كتبت في سنة خمس و ثلاثين و مائة بعد الف من الهجرة وهي نسخة بارعة صحيحة قراء على بعض العلماء - رضوان الله عليهم - اجمعين.

٤. و ساير النسخ ايضاً يقرب من هذا في السداد و حسن الاعتماد.
قد قوبل بعضها ببعض واضيفت إليها باق القراءين القريبة من النحو و الصرف و اللغة و ما عساه يشكل من اسماء الرجال و شعب الانساب، كل ذلك من الكتب المعتبرة قد بيّنا قائله و نسبة قوله، الا ما اشتهر بين العلماء مما لا يحتاج فيه الى ايراد من قال، حتى تم هذه النسخة على اعلى مكانة و اتم صيانته.

والله ولئن توفيق و مع ذلك كله لا يبعد اقصى بعد ان يكون فارطاً لاغلاط ممّا اكثر مما صح في هذا الاجتهاد اذ المرء في غشاء من عبيه ولو علم معايه لما قر عليه و لا ينبغي للنبي ان ينكر ما جهله، فالمرجو من عشر فيه على غلط او علم فيه بغلت^٢ ان يصحّحه بعد دقة النظر و الرجوع الى مظان الصحة و لا يذكر المصحّ بما يحطّ الذاكر عن كبره^٣، فان العلماء حلماء و لقد اعذر من اقر بالتقصير و قد استثار هذه اللمعة من يوم الجمعة الثامن عشر من ذي الحجة و في مثله تمّت النعمة و نصب الولي و الحجّة، اواخر سنة ستة و ثلاث مائة بعد الآف من الهجرة».

١. این نسخه در کتابخانه آيت الله مرعشی به شماره ۱۰۵۵ نگهداري می شود. (فهرست مرعشی ۲/۱۶۹).

٢- این الاعربی: غلت و غلط بمعنى واحد و الاصمعی مثله. (صحاح).

٣- الكبر الرفعه في الشرف و العظماء.

۵. حاشیه ارشاد

آقای قاضی علاوه بر تصحیح و مقابله متن کتاب احتجاج، توضیحاتی در حاشیه‌های بر موارد دشوار و عبارتهای نامأнос آن نوشته‌اند، که در کتابشناسی‌ها از آن به عنوان حاشیه ارشاد یاد شده است. گویا تألیف این حواشی، دو سال طول کشیده است. زیرا مرحوم قاضی طبق تصریح خود، در آخر ارشاد، در روز جمعه ۱۸ ذی‌حجہ ۱۳۰۶ق، تصحیح متن را به اتمام رسانده است. ولی کاتب حواشی، تحریر حاشیه‌هارا در ۱۳ ربیع الاول ۱۳۰۸ق به پایان رسانده است. گویا آقای قاضی بعد از تصحیح متن با مراجعه به مصادر توضیحاتش را می‌نوشه و کاتب نیز به تدریج آن را تحریر می‌کرده است.

۱/۵. محتوای حاشیه‌ها

آقای قاضی در این حواشی اغلب در صدد توضیح لغات و واژه‌های دشوار کتاب بوده، و در برخی موارد احادیث و وقایع تاریخی را نیز شرح کرده است. به همین دلیل در این حاشیه‌ها جنبه ادبی غالب است. از دقت‌هایی که آقای قاضی در توضیح لغات و واژه‌ها به کار برده، تبحیر و دلبلوچی ایشان به ادبیات عرب کاملاً نمایان است. و از این حواشی بعده بگری از شخصیت علمی مرحوم قاضی کشف می‌شود که تاکنون کمتر از آن سخن گفته شده است. البته این مسئله از نامه‌های باقی مانده از آقای قاضی نیز به خوبی مشخص است. که نمونه آن قبل از این یاد شد.

خود مرحوم قاضی در یکی از یادداشت‌هایش دلبلوچی خاص خود را به شعر و ادبیات چنین بیان نموده:

«فقد كنتُ والسن في حداثة و الغصن طرى... مولعاً بالشعر، حافظاً لطرف منه، معجبًا بطرائف و دقائق ماجاءت به افكار الشعرا في بعض مقالاتهم، من حكمة

شریفه و معان لطیفة، و مقاصد رقیقة انبیة».^۱

به همین دلیل آقای قاضی در حواشی خود بر ارشاد کاوش‌های دقیق لغت شناسانه انجام داده و به مصادر اصلی این فن مراجعه و بسیار ماهرانه، معنی مورد نظر را از آن استخراج و درج نموده است. اغلب مصادر مورد استفاده‌وی، قاموس فیروز آبادی، صحاح جوهری، شرح قاموس، اساس اللげ زمخشری، نهایه ابن اثیر، طراز اللげ سید علی خان مدنی شیرازی، و حیوة الحیوان دمیری، مجمع البحرين طریحی، بوده و وی در برخی موارد توضیحاتی را در باره برخی لغات داده، که در مصادر لغوی یافت نگردید و به نظر می‌رسد این توضیحات نتیجه تبعات لغتشناسی است که آقای قاضی شخصاً در ادبیات عرب انجام داده است.

۵/۲. نسخه مورد استفاده

نسخه‌ای که در تصحیح و تدوین این کتاب، مورد استفاده این حقیر بوده، متعلق به کتابخانه ملی تبریز - به شماره ثبت ۲۹۹۷۳ و شماره اموال (ج ۲۱/۲۴۸) - بوده، که به لطف و عنایت دیبرخانه محترم بزرگداشت آیت الله قاضی طباطبائی، کپی و اسکن آن در اختیار اینجانب قرار گرفت. این نسخه قبل از ورود به کتابخانه ملی تبریز، متعلق به فاضل محترم مولی فضلعلی ابن عبد‌الکریم تبریزی^۲ بوده، که خود مرحوم قاضی آن را برای ایشان هدیه نموده بود. یادداشت وی در اول نسخه، در این مورد، چنین است:

«بسمه تعالی و له الحمد. و صلی الله علی محمد و آلله الطاهرين. هذا الكتاب

۱. صفحات من تاریخ الاعلام، محمد حسن قاضی (فرزند آقا سید علی قاضی)، ۱/۲۳.
۲. آقا میرزا فضلعلی فرزند حاج میرزا عبد‌الکریم ملا باشی ایرانی تبریزی، از بزرگان و عالمان معروف تبریز است از آثار معروف او کتاب حدائق العارفین و ریاض الازهار است. او در سال ۱۳۲۷ وقتی برای معالجه به برلین رفته بود در آنجا درگذشته است. «رجال آذربایجان در عصر مشروطیت، مهدی مجتهاهی: ص ۱۲۵-۱۲۶».

المستطاب اهدیه الی جناب عمدۃ العلماء العظام و سلیل النجیباء الکرام آقا میرزا علی القاضی سلمه الله تعالی. و أنا الآثم الجانی فضلعلی بن عبدالکریم بن ابی القاسم الایروانی افاض الله تعالی علیهم شأیب غفرانه السبحانی فی ۱۳۱۴ق.».
با مهر بیضوی وی با سجع «الراجحی فضلعلی ابن عبدالکریم».

این نسخه چاپ سنگی تبریز، و دارای ۴۰۰ صفحه - با سه صفحه غلط نامه در آخر - آن است و در عصر ناصر الدین شاه قاجار در مطبوعه مشهدی اسد آقا به چاپ رسیده است. کاتب متن نسخه محمد بن حسین تبریزی است، که کتابت آن را در روز شنبه ۱۷ ربیع الاول ۱۳۰۸ق به اتمام رسانده، با این عبارت:

«...بید الحقیر المحتاج الى الله اقل الحاج و الطلاق محمد بن حسین التبریزی غفر لهما و صلی الله علی محمد و آلہ الطاھرین».

کاتب حواشی رسول بن علی اصغر است، که در دهه سوم ربیع الاول سال یادشده، آن را به پایان رسانیده است. و نصّ عبارت وی چنین است:

«الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وآلہ الطاھرین، قد تمّت الحواشی بعون الله وحسن توفيقه، استغفر الله واتوب اليه، هذا آخر ما تيسر لي من نقل سواد الكلمات الى بياض الورقات وهو في العشر الثالث من شهر ربیع الاول من شهور سنة ۱۳۰۸ وانا العبد العاصي رسول بن علی اصغر المرحوم».

کاتب متن از کاتب حواشی خوش خط تربوده، و متن را با خط نسخ زیبا و خوانا کتابت نموده، گرچه خط وی نسخ کامل نیست، بلکه تلفیقی از نسخ و نستعلیق می باشد ولی خوش خط و خواناست.

ولی حاشیه ها را، کاتب با خط نستعلیق شکسته نوشته که همین مسئله موجب دشواری هایی در قرائت حاشیه، گردیده است. متن صفحات بیسیت و یک سطری است. و حواشی در حاشیه بیرونی صفحه ها تحریر شده و در صورت کثرت مطالب، از حواشی بالا و پایین صفحه ها نیز استفاده شده، ولی حاشیه داخلی صفحه ها (حاشیه طرف شیرازه) سفید مانده و هیچ مطلبی در آن نوشته نشده است.

۶. روش تصحیح و تقدیر و سپاس

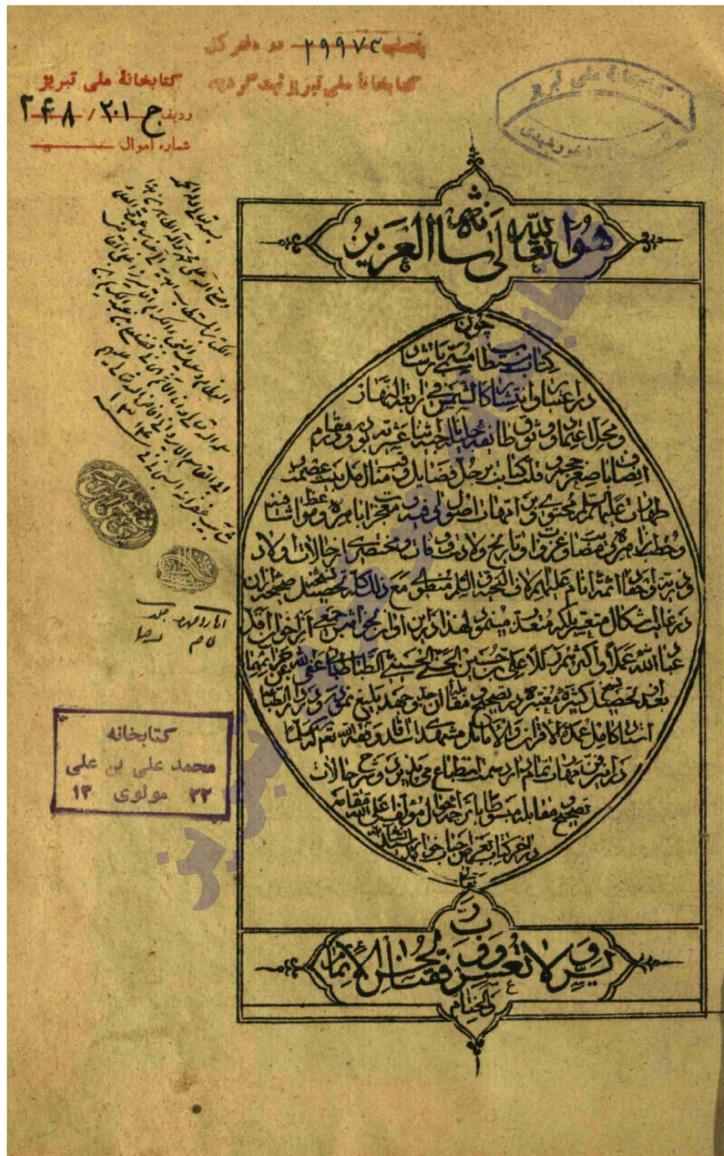
تصحیح حواشی آقای قاضی و تدوین آن به صورت کتابی مستقل، از روی تنها نسخه چاپ سنگی کتاب صورت گرفته است. شایان ذکر است که ارشاد با تصحیح و حواشی آقای قاضی -بنا به تفحص نگارنده- بیش از یک بار به چاپ نرسیده است. و غیر از آن چاپ، نسخه دیگری از حواشی آقای قاضی، شناسایی نشده است. حاشیه هایی که مرحوم قاضی بر ارشاد نوشت، جمعاً بالغ بر ۱۹۶۸ مورد می گردد، که در کتاب حاضر، به ترتیب متن کتاب ارشاد، تصحیح و تقدیم شده است. برای سهولت دسترسی به متن اصلی ارشاد، و اینکه حاشیه مربوط به کدام عبارت است، بخشی از متن کتاب با عنوان «قوله» نقل گردیده و بعد آن حاشیه آقای قاضی ذکر شده است.

برای سهولت مراجعه به متن کتاب ارشاد، در مقابل عبارت های «قوله»، آدرس جلد و صفحه کتاب ارشاد، از چاپ موسسه آل البيت (ع) لتحقیق التراث - که در دو جلد منتشر شده - ذکر شده است.

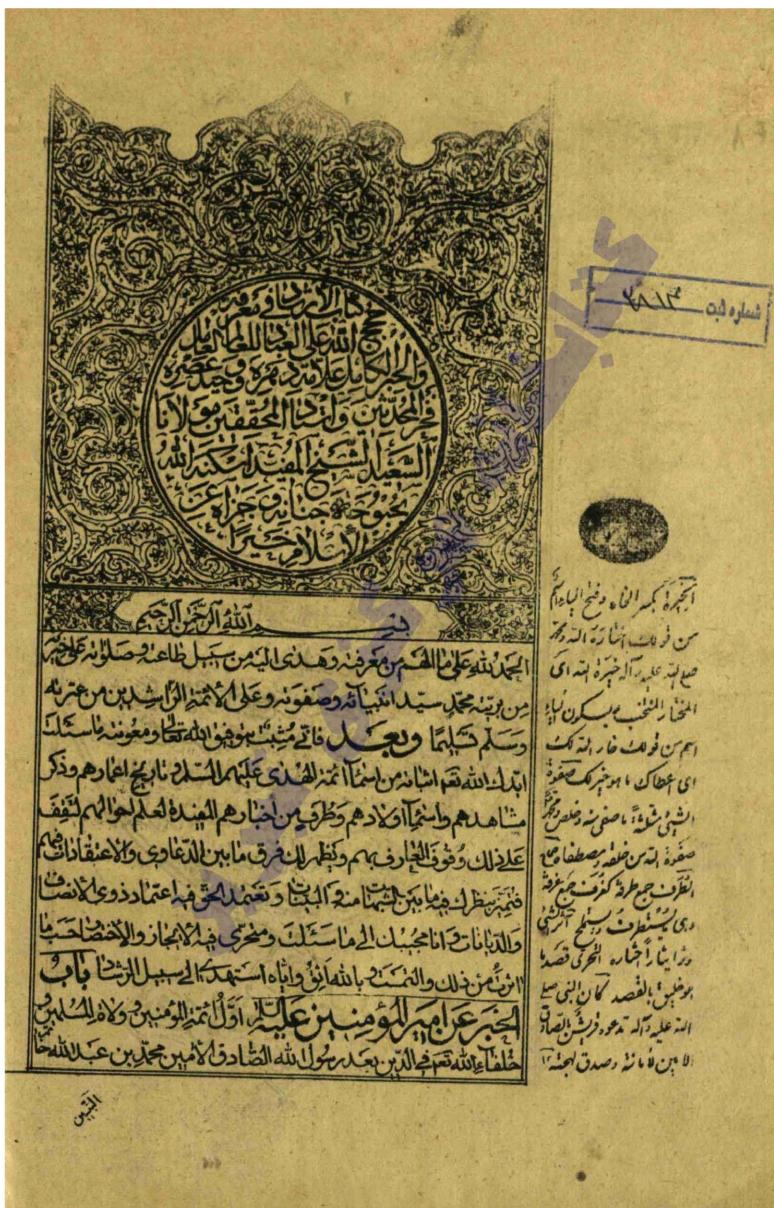
پرداختن به تصحیح اثر حاضر، از سوی کنگره بزرگداشت آقای قاضی، وبالطف و عنايت دبیر علمي کنگره حضرت حجت الاسلام والمسلمين احمد غروی - مد ظله العالى - به اين جانب پيشنهاد گردد. پس از آن دوست گرامي و جوان فاضل، جناب آقای محمد على ارجمند تايب و استخراج متن حواشى را، با نهايت حوصله و دقت انجام دادند، که در اينجا از اين عزيزان نهايت تشکر و امتنان را دارم.

آماده سازی اين اثر، در ضيق وقت و با مشغله های فراوان انجام گرفته، و به هیچ وجه خالي از نقص و عيب نخواهد بود، از خوانندگان تقاضا دارم خطاهای و لغش های احتمالی را اصلاح نموده و از دعای خير در حق نگارنده در يخ ننمایند. اميدوارم که انتشار اين اثر، سببی برای شادی روح مؤلف، و وسیله نجاتی در روز لا ينفع مال ولا بنون، برای اين عاصی باشد.

بمنه و كرمه، آنہ على کل شیء قدیر.



(۱) تصویر صفحه عنوان از نسخه چاپ سنگی با دستخط میرزا فضلعلی تیربزي



(۲) تصویر صفحه اول از نسخه چاپ سنگی ارشاد شیخ مفید باحواشی آقای قاضی

(۳) تصویر صفحه آخر از نسخه چاپ سنگی ارشاد شیخ مفید با تصحیح آقای قاضی

(۴) نسب نامه آفای قاضی به قلم خودش، در آخر نسخه چاپ سنگی ارشاد

حوالى ارشاد شيخ مفید

مقدمه آقای قاضی مشیر

هو الله تعالى شأنه العزيز. چون کتاب مستطاب مسمی به ارشاد، در اعتبار و انتشار، کالشمس فی رابعة النهار، و محل اعتماد و وثوق طایفة جلیله ناجیه اثناعشریه بود، و در مقام انصاف با صغر حجم و قلت کتابت، بر جل فضایل و مناقب اهل بیت عصمت و طهارت -علیهم السلام- محتوى و برآمدهات اصول وافیه و معجزات باهره و مواعظ شافیه و خطب رامزه و مصایب و غزوات و تاریخ ولادت و وفات و مختصراً از حالات اولاد و ذریه وأحفاد ائمه امام -علیهم آلاف التحیة و السلام- منظوی، مع ذلك كله تحصیل نسخه صحیحه از آن، در غایت اشکال متعرّس، بلکه متعدّر می‌نمود، لهذا در این اوان به خواهش جمعی از اخوان، أقل عباد الله عملاً و اکثر هم زللاً علی بن حسین الحسنی الحسینی الطباطبائی -عفی الله عن جرائمهمـ، بعد از تحصیل نسخ کثیره معتبره، در تصحیح و مقابله آن حدّ و جهد بلیغ نمود.

الباب الأول

الامام امير المؤمنين على بن ابى طالب

- ١ □ قوله: «وصلواته على خيرته...» (ج ١، ص ٣) :
 الخيرَةُ بكسر الخاء وفتح الياء اسمٌ من قولك اختارَةُ الله و محمد صلي الله عليه و آله خيرَةُ الله اي المختار المنتجب وبسكون الياء اسمٌ من قولك خار الله لك اي اعطاك ما هو خير لك.

٢ □ قوله: «محمد سيد انبائِه و صفوته...» (ج ١، ص ٣) :
 صفوَةُ الشَّيْءِ مُثَلَّثَةٌ مَا صَفِيَّ مِنْهُ وَخَلَصَ وَمُحَمَّدٌ عَلَيْهِ الْكَلَمُ صفوَةُ اللهِ مِنْ خَلْقِهِ وَمُصْطَفَاهُ (صحاح).

٣ □ قوله: «و طرف من اخبارهم...» (ج ١، ص ٤) :
 الطَّرَفُ جمع طرفة كثُرَفَ جمع غرفة وهي ما يُستطرَفُ ويستملَحُ.

٤ □ قوله: «حسب ما اثرت من ذلك...» (ج ١، ص ٤) :
 أَثَرَ الشَّيْءَ يُؤثِّرُ إِيَّا ثَمَّا: اختاره.

٥ □ قوله: «و متحرِي فيه الا يجاز...» (ج ١، ص ٤) :
 التحرِي قصد ما هو خلائق بالقصد.

۱. آدرس جلد و صفحه - که برای سهولت مراجعه به متن کتاب ارشاد درج شده - متعلق به کتاب ارشاد شیخ مفید، چاپ موسسه آل البيت (ع) لتحقيق التراث، که درقم، در دو جلد منتشر گردیده، می باشد.

٦ □ قوله: «بعد رسول الله الصادق الامين ...» (ج ١، ص ٥):
كان النبي صلي الله عليه و آله تدعوه قريئث بالصادق الامين لأمانته و صدق
لهجته.

٧ □ قوله: «و ابن عمه و وزيره على امره و صهره ...» (ج ١، ص ٥):
الصهر بالكسر القرابة و حُرسنة الختنونة و الختن و الجمع اصهار و الصهر هنا
الختن خاصة.

٨ □ قوله: «ابنته فاطمة البتول ...» (ج ١، ص ٥):
البتول كرسول من القاب فاطمة س من التبَّل بمعنى الانقطاع سميت بذلك
لانقطاعها عن نساء زمانها فضلاً و ديناً و حسباً او لانقطاعها الى الله تعالى، كذا
قيل وفي الرواية: سئل يا رسول الله انا سمعناك تقول: ان مريم بتول وفاطمة
بتول، ما معنى البتول؟ فقال عليه السلام: البتول التي لم تر حمرة.

٩ □ قوله: «سنة ثلين من عام الفيل ...» (ج ١، ص ٥):
عام الفيل هو السنة التي قاد فيها الفيل ابرهه بن صباح ملك اليمن الى الحرم
ليهدم بيت الله تعالى فارسل الله تعالى عليهم طيراً ابابيل ترميهم بحجارة من
سجيل يجعلهم كعصف مأكول فاشتهر ذلك بين الناس بحيث يرويه خلف عن
سلفي و كان مولد النبي صلي الله عليه و آله في عام الفيل ايضاً و ذلك لاربعين
سنة مضت من ملك كسرى انو شيروان بن قباذ و كان ملك كسرى سبعاً و
اربعين سنة.

١٠ □ قوله: «رببي في حجرها ...» (ج ١، ص ٥):
الحجر بالفتح والكسر الحصن (آغوش).

١١ □ قوله: «ليدره به عنها ...» (ج ١، ص ٥):
الدرء: الدفع.

١٢ □ قوله: «هوام الأرض ...» (ج ١، ص ٥):

الهوا م جمع هامة و هو كل ذات سم يقتل وقد يطلق على ما يدب من الحيوان و ان لم يقتل كالحشرات (نهاية).

١٣ □ قوله : «و توسد في قبرها ...» (ج ١، ص ٥) :
التوسد وضع الرأس على الوسادة.

١٤ □ قوله : «من ضغطة القبر ...» (ج ١، ص ٥) :
ضغطة القبر: عصرته.

١٥ □ قوله : «اول من ولده هاشم مرّتين ...» (ج ١، ص ٦) :
هذا كلام شريف طريف و اول من تكلم به هو محمد بن عبد الله بن حسن المثنى بن الامام الحسن بن امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام في مفاخرة كتبها الى ابي جعفر المنصور ذكرها المبرر في الكامل و ابن خلدون في تاريخه و المعنى انه هاشمي من الاب و الام جميعاً.

١٦ □ قوله : «النشوء في حجر رسول الله ...» (ج ١، ص ٦) :
نشأت فيبني فلان نشا و نشوة اذا شببت فيهم.

١٧ □ قوله : «و يذب عن الايمان ...» (ج ١، ص ٦) :
الذب الدفع والمنع يقال ذب عن الشيء يذب ذبا فهو ذائب.

١٨ □ قوله : «يكافح عنه المشركين ...» (ج ١، ص ٦) :
المكافحة: المدافعة تلقاء الوجه؛ يقال: كافحه اذا استقبله بوجهه و كافحوهم في الحرب اذا استقبلوهم بوجوههم ليس دونها ثرث و لا غيره (مجموع البحرين).

١٩ □ قوله : «و يقيه بنفسه ...» (ج ١، ص ٦) :
اي يحفظه. والمسئلة من افتتن (كذا في النسخة) الصفة. من الناظر و القاري ان يذكروني والمصحح و المعين بصالح الدعاء و الكلم الطيب، اللهم اغفر لهم جميعاً.

٢٠ □ قوله: «و ابو سعيد الخدري ...» (ج ١، ص ٧):

ابو سعيد سعد بن مالك الانصاري الخدري و هو مشهور بكتبه و الخدري بضم الخاء المعجمة و سكون الدال المهملة بطن من الانصار ينسبون لاخدرة بن عوف و كان ابو سعيد رحمة الله من شيعة على عليه السلام مستقىما في امره.

٢١ □ قوله: «و التبريز عليهم في العلم ...» (ج ١، ص ٧):

برز يبرّز تبريزا: فاق اصحابه فضلا او شجاعة(قاموس).

٢٢ □ قوله: «انما وليكم الله و رسوله ...» (ج ١، ص ٧):

هذه الآية الشريفة مما اجمعـت الـامة في روایـاتـهم على انـها نـزلـت في عـلـى عليه السلام خـاصـة؛ تـصـدـقـ في المسـجـدـ بـخـاتـمـهـ وـ هوـ رـاكـعـ فـنـزـلـتـ الآـيـةـ وـ قدـ اـسـتـدـلـ الـخـاصـةـ بـهـ عـلـىـ اـمـامـتـهـ وـ خـالـفـتـهـ بـبـرـهـانـ نـيـرـةـ مـشـتـةـ فـيـ موـاضـعـهـ وـ ربـمـاـ يـوـجـدـ فـيـ الـاـخـبـارـ اـخـتـلـافـ بـيـنـ الـخـاتـمـ الـحـلـلـ فـلـقـدـ وـرـدـ فـيـ طـرـفـ مـنـ الـاـخـبـارـ انـهـاـ كـانـتـ حـلـلـ قـيـمـتـهـ الـفـ دـيـنـارـ وـ لـاـ مـنـافـاةـ لـاـمـكـانـ انـ يـكـونـ تـصـدـقـ بـالـحـلـلـ مـرـةـ وـ بـالـخـاتـمـ اـخـرـيـ وـ نـزـلـتـ الآـيـةـ عـقـبـ الثـانـيـةـ كـمـاـ قـيلـ هـذـاـ وـ يـرـوـيـ عـنـ عـمـرـ بـنـ الـخـطـابـ اـنـهـ قـالـ وـ اـللـهـ لـقـدـ تـصـدـقـتـ بـارـبـعـينـ خـاتـمـاـ لـيـنـزـلـ فـيـ مـاـنـزـلـ فـيـ عـلـىـ بـنـ اـبـيـ طـالـبـ فـمـاـ نـزـلـ.

٢٣ □ قوله: «و بقول النبي صلى الله عليه و آله يوم الدار ...» (ج ١، ص ٧):

يوم الدار هو اليوم الذي جمع فيه رسول الله صلى الله عليه و آله بنبي عبد المطلب في دار ابيطالب س للانتظار و هم يومئذ اربعون رجلا وسيجيبي من هذا الكتاب مشرقاً و حاماً عند ذكر مناقبه عليه السلام.

٢٤ □ قوله: «من يوازنني على هذا الامر ...» (ج ١، ص ٧):

وزير الملك: خاصته الذي يحمل ثقله يعينه برأيه و قد استوزره فتوّزّر له و وزاره.

٢٥ □ قوله: «فقال لهم على النسق ...» (ج ١، ص ٨):

النَّسَقُ مِنَ الْكَلَامِ مُحْرَكَةً مَا جَاءَ عَلَى نَظَامٍ وَاحِدٍ مِنْ دُونِ فَاصلَةٍ.

٢٦ □ قوله : «عِنْدَ تَوْجِهِهِ إِلَى التَّبُوكِ...» (ج ١، ص ٨) :

تَبُوكُ مَوْضِعُ بَيْنِ الْمَدِينَةِ وَالشَّامِ وَفِيهَا وَقَعَتْ غَزْوَةُ غَزَّا هَارَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي السَّنَةِ التَّاسِعَةِ مِنَ الْهِجْرَةِ.

٢٧ □ قوله : «أَشَدَّدْ بِهِ أَزْرِيِّ...» (ج ١، ص ٨) :

أَشَدَّدْ بِهِ أَزْرِيِّ أَيْ ظَهَرِيِّ.

٢٨ □ قوله : «لِلتَّقْيَةِ وَالْمَدَارَةِ...» (ج ١، ص ٩) :

الْمَدَارَةُ الْمَسَالِمَةُ وَالْمَلَائِمَةُ يَهْمِزُ وَلَا يَهْمِزُ.

٢٩ □ قوله : «مِنَ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ...» (ج ١، ص ٩) :

فَالنَّاكِثُونَ أَهْلُ الْجَمْلِ لَأَنَّهُمْ نَكُثُوا الْبَيْعَةَ أَيْ نَقْضُوهَا وَاسْتَنْزَلُوا عَلَيْهَا وَسَارُوا بِهَا إِلَى الْبَصْرَةِ وَهُمْ عُسَكِرُ الْجَمْلِ وَرُؤَسَانُهُ وَالْقَاسِطُونَ أَهْلُ صَفَّيْنِ مَأْخُوذُ مِنَ الْقَسوَطِ بِمَعْنَى الْجُورِ لَأَنَّهُمْ جَارُوا فِي حُكْمِهِمْ وَبَغَوا وَهُمْ الفَثَّةُ الْبَاعِيَةُ أَعْنَى اصْحَابَ مَعْوِيَّةِ الْهَاوِيَّةِ وَالْمَارِقُونَ الْخَوَارِجُ لَأَنَّهُمْ مُرْقُوَاتِي خَرَجُوا مِنَ الدِّينِ بِالْخَبْرِ النَّبَوِيِّ الْمَجْمُوعِ عَلَى رَوَايَتِهِ وَكُلُّ ذَلِكَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَخْبَرَ بِهِ عَلَيْهَا عَلَيْهَا وَرَوَايَاتُهُ أَشَهَرُ مِنْ أَنْ يُذَكَّرَ.

٣٠ □ قوله : «مُضْطَهِدًا بِفَتْنَ الظَّالِمِينَ...» (ج ١، ص ٩) :

ضَهَدَهُ فَهُوَ مُضْهِدٌ وَمُضْطَهِدٌ أَيْ مَفْهُورٌ وَمُضْطَرٌ (صَحَاحٌ).

٣١ □ قوله : «لِلَّيْلَةِ التِّسْعَ عَشَرَةِ...» (ج ١، ص ٩) :

لَا يَخْفِي مَا مِنَ التَّسَامِحِ فِي هَذِهِ الْعَبَارَةِ إِلَّا أَنْ يَكُونَ التِّسْعَ بِمَعْنَى التِّاسِعِ.

٣٢ □ قوله : «ثُمَّ قُضِيَّ نَحْبَهُ عَلَيْهَا...» (ج ١، ص ٩) :

النَّحْبُ الْمَدَّةُ وَالْوَقْتُ وَقُضِيَّ نَحْبَهُ أَيْ مَاتَ.

٣٣ □ قوله : «وَ حَمَلَاهُ إِلَى الْغَرِيَّ مِنْ نَجْفَ الْكُوفَةِ...» (ج ١، ص ١٠) :

الغرى كغنى البناء الجيد والغرى ان بناؤه مشهور ان بظاهر الكوفة قاله في القاموس والأأن مدفن على ^{عليه} مثلاً وقد يوح للتحفيض فيقال غري . و النجف الموضع المرتفع الذي يمنع ماء السيل ان يصل اليه كالتل و النجف معروف.

□ قوله: «ثاو اليه فضربه ...» (ج ١، ص ١٠):

ثاو اليه اي وثب.

□ قوله: «فضربه على ام رأسه ...» (ج ١، ص ١٠):

و ام الرأس الجلدة التي تجمع الدماغ او الدماغ خاصة.

□ قوله: «و هو بالحيرة ...» (ج ١، ص ١٠):

الحيرة مدينة بقرب الكوفة(قاموس).

□ قوله: «عليّ بن المنذر الطريقي ...» (ج ١، ص ١٠):

سمى به لأنّه كان يسكن منازل طريق مكة و كان ثقة. كذلك وجد في حواشى النسخ.

□ قوله: «اشد حيازيمك ...» (ج ١، ص ١١):

حيازيم جمع حيزوم وهو وسط الصدر يقول تهيا للموت و وطن نفسك عليه ولا تجزع منه. قال ابو العباس المبرد في كتاب الكامل : والشعر انما يصح بان تحذف اشد فتقول : حيازيمك للموت ولكن الفصحاء من العرب يزيدون ما عليه المعنى ولا يعتذرون به في الوزن قلت الشعر لأحنحة بن الجلاح على ما ذكره في مجمع الأمثال و الشعر الثاني لعمرو بن معدى كرب الزبيدي قاله في قيس بن مكثوح هبيرة المرادي وكذلك قال المبرد.

□ قوله: «اريد حبائه ...» (ج ١، ص ١٢):

حبائه اي عطائه.

□ قوله: «عذيرك من خليلك من مرادي...» (ج ١، ص ١٢):

عذيرك بالنصب اي هات من يعذرك و يقوم بعذرك و يلومه و لا يلومك فهو فعال بمعنى الفاعل.

٤١ □ قوله: «قال يا غزوان...» (ج ١، ص ١٣):
و غزوان اسم رجل.

٤٢ □ قوله: «احمله على الاشقر...» (ج ١، ص ١٣):
الشقرة من الخيل حمرة صافية مع احمرار العُرْف والذَّنْب (صحاح).

٤٣ □ قوله: «لاستظهر بالله...» (ج ١، ص ١٣):
استظهر بفلان اي استعان.

٤٤ □ قوله: «عن الاجلح...» (ج ١، ص ١٣):
اجلح بن عبد الله الكندي شيعي صدوق.

٤٥ □ قوله: «ما يمنع اشقاها...» (ج ١، ص ١٣):
اي الامة.

٤٦ □ قوله: «روي على بن الحَزَّر...» (ج ١، ص ١٤):
على بن حَزَّر بالحاء المهملة و الراء المفتوحة و الواو المشددة و الراء اخيراً من رواة الناس.

٤٧ □ قوله: «عن الاصبع بن نباته...» (ج ١، ص ١٤):
اصبع بن نباتة المُشاجعي كان من خواص امير المؤمنين.

٤٨ □ قوله: «و فيه تدور رحي السلطان...» (ج ١، ص ١٤):
لعل المراد من قوله عليهما ماجاء في الاخبار: ان الاحكام تنتشر في شهر رمضان و ان الملائكة ينزلون على الامام عليهما في ليلة القدر و يأخذون منه عليهما جميع ما قدر الله على العباد في السنة جمعها، فالمراد بالسلطان هو امام كل عصر في عصره، او المراد امام العصر خاصة على ما جاء في نوادر الاخبار: انه عجل الله

فرجه يظهر في شهر رمضان وهو بعيد جدًا بخلاف الأول؛ وفي نسخة واحدة معتمد عليها وفيه: تدور رحى الشيطان.

٤٩ □ قوله: «وانكم حاج العام...» (ج ١، ص ١٤):
أي السنة.

٥٠ □ قوله: «عند عبدالله بن العباس...» (ج ١، ص ١٤):
وفي بعض النسخ عبدالله بن جعفر وهو الأصح.

٥١ □ قوله: «وأنا خميص...» (ج ١، ص ١٤):
رجل خميص أي جائع وضامر البطن.

٥٢ □ قوله: «وهي حاضنة...» (ج ١، ص ١٥):
داية.

٥٣ □ قوله: «يا على لا عليك...» (ج ١، ص ١٥):
أي لا بأس عليك.

٥٤ □ قوله: «روى الفضل بن دكين...» (ج ١، ص ١٥):
الفضل بن دكين كنيته أبو نعيم واسم دكين عمرو بن حماد رجل مشهور من علماء الحديث (متنهي المقال).

٥٥ □ قوله: «و اذا جلأميد ترضخ بها...» (ج ١، ص ١٥):
الجلؤود الصخرة.

٥٦ □ قوله: «الرضح والرضخ...» (ج ١، ص ١٥):
الكسري قال: رضخت راس الحية بالحجارة (صحاح).

٥٧ □ قوله: «فإذا رجلان مصفدان...» (ج ١، ص ١٥):
صفده تصفيداً شدّه و اوثقه بالغلّ و القيد.

٥٨ □ قوله: «ما لقيت من امته من الأَوْد و اللَّدَد...» (ج ١، ص ١٥):

قوله عَلَيْهِ الْكَفَلَةِ ما ذالت من الأَوْد و اللَّدَد قال السيد الرضي رحمه الله تعالى يعني بالأَوْد الإعوجاج وباللَّدَد الخصم وهذا من افصح الكلام، انتهي. وقد يوجد في بعض الاخبار موضع اللَّدَد، الأَوْد فهـ بـ كسر الهمزة جمع إـ دـ بـ معنى الـ دـاهـيـةـ العـظـيمـةـ، هـ كـذـاـذـرـهاـ صـاحـبـ المـجـمـعـ وـ النـهاـيـةـ.

٥٩ □ قوله: «الجزّارين...» (ج ١، ص ١٥):
أـ يـ القـصـابـينـ.

٦٠ □ قوله: «مرروا جعدة...» (ج ١، ص ١٦):
جعدة بن هبيرة بن أبي وهب المخزومي القرشي و امه ام هاني بنت ابي طالب
رض و هو القائل:

أـ بـيـ مـنـ بـنـيـ مـخـزـومـ إـنـ كـنـتـ سـائـلـاـ
فـمـنـ ذـاـ الـذـيـ يـتـأـىـ عـلـىـ بـخـالـهـ

وـ مـنـ هـاشـمـ أـمـيـ لـخـيـرـ قـبـيلـ
كـخـالـيـ عـلـىـ ذـيـ النـدىـ وـ عـقـيلـ

٦١ □ قوله: «قد سهر ليته...» (ج ١، ص ١٦):
سـهـرـ يـسـهـرـ كـفـرـ حـيـرـ لـمـ يـنـمـ لـيـلـ (قاموس).

٦٢ □ قوله: «الإـوزـ...» (ج ١، ص ١٧):
بـتـشـدـيدـ الزـاءـ، مـرـغـابـيـ.

٦٣ □ قوله: «أهل النهروان...» (ج ١، ص ١٧):
يعـنيـ الـخـوارـجـ.

٦٤ □ قوله: «وـ ثـارـنـاـ بـاخـوانـنـاـ الشـهـداءـ...» (ج ١، ص ١٧):
ثـأـرـ بـهـ كـمـئـعـ طـلـبـ دـمـهـ وـ قـتـلـ قـاتـلـهـ (قاموس).

٦٥ □ قوله: «عـنـدـ قـطـامـ...» (ج ١، ص ١٨):
قطـامـ اـسـمـ اـمـرـأـ، فـاهـلـ الحـجـازـ بـيـنـونـهـ عـلـىـ الـكـسـرـ فـيـ كـلـ حـالـ وـاهـلـ نـجدـ
يـجـرـونـهـ مـجـرـيـ مـاـ لـاـ يـنـصـرـفـ (صحاح).

٦٦ □ قوله: «شـيـئـاـ إـدـاـ...» (ج ١، ص ١٩):

بالكسر العجب والامر الفظيع والداهية والمنكر كالأد بالفتح (قاموس).

٦٧ □ قوله : «فطلبنا غرّتهم ...» (ج ١، ص ١٩) :

الغرّة: الغفلة والغارّ الغافل والمعنى لو وجدناهم غافلين فنفتكم بهم.

٦٨ □ قوله : «كان عداده في كندة ...» (ج ١، ص ١٩) :

يعني كان يعذّفهم لأنّه لعنه الله كان من حلفائهم ولم يكن كندياً كما هو ظاهر
لمن تتبع.

٦٩ □ قوله : «شفع بها ...» (ج ١، ص ١٩) :

شفع بها وبحثها كفرح اي غشى الحُبِّ القلب من فوقه.

٧٠ □ قوله : «وخطبها ...» (ج ١، ص ١٩) :

خطب المرأة خطبة بالكسر اذا دعاها الى التزوّج (شرح قاموس).

٧١ □ قوله : «وصيفاً وخداماً ...» (ج ١، ص ١٩) :

الوصيف الخادم غلاماً كان او جارية وهذا الجارية خاصة بقرينة ما بعدها.

٧٢ □ قوله : «تلمس غرّته ...» (ج ١، ص ١٩) :

طلب.

٧٣ □ قوله : «رجلأً من اشجع ...» (ج ١، ص ١٩) :

ابو قبيلة.

٧٤ □ قوله : «هبلتك الهبّول ...» (ج ١، ص ١٩) :

يقال هبلته امه تهبله هبّلاً بالتحريك اي ثكلته، هذا هو الاصل ثم يستعمل في
معني الإعجاب وقولهم هبلته الهبّول هي بفتح الهاء من النساء التي لا يبقى لها
ولد (نهاية).

٧٥ □ قوله : «فتكتنا به ...» (ج ١، ص ١٩) :

الفتك ان يؤتني الرجل وهو غارٌ غافل حتى يُشدَّ عليه فيُقتل (صحاح).

٧٦ □ قوله: «و معهما الآخر...» (ج ١، ص ١٩):
يعني وردان.

٧٧ □ قوله: «و جلسوا مقابل السيدة...» (ج ١، ص ١٩):
السيدة باب الدار (قاموس).

٧٨ □ قوله: «الأشعث بن قيس...» (ج ١، ص ١٩):

اسم الأشعث معدىكرب بن قيس بن معدىكرب وكان رئيس المنافقين في ز من أمير المؤمنين عليهما السلام وزوجه أبو بكر لع اخته أم فروة بنت أبي قحافة فولدت له مهدياً و اسماعيل واسحق وقد اشتراك هو في قتل علي عليهما السلام وبنته جعدة في قتل الحسن عليهما السلام وابنه محمد في قتل الحسين عليهما السلام، قال أبو جعفر محمد بن جرير الطبرى فى تاريخه وكان المسلمون يلعنون الأشعث والكافرون أيضاً ورواه غيره.

٧٩ □ قوله: «و كان حُجر بن عدّي...» (ج ١، ص ١٩):
الحجر بن عدّي الكندي الكوفي كان من اصحاب أمير المؤمنين وكان من السعداء الشهداء رحمه الله تعالى (م).

٨٠ □ قوله: «يقول لابن ملجم النجا النجا...» (ج ١، ص ١٩):
النجاء السرعة و قولهم النجا النجا مصدران منصوبان بفعل مقدر و التقدير:
ينجوا و التكرار للتاكيد و المعنى اسرع في الامر و تخلص منه.

٨١ □ قوله: «قتلتة يا اعور...» (ج ١، ص ٢٠):
عورته عن الامر صرفته عنه و الاعور الذي عور ولم تقض حاجته ولم يصب ما طلب (صحاح).

٨٢ □ قوله: «رجالا من همدان...» (ج ١، ص ٢١):
همدان قبيلة من اليمن معروفة.

- ٨٣ □ قوله: «فطَرْحَ عَلَيْهِ قَطْبِيفَةً...» (ج ١، ص ٢١):
القطيفَة كساء له حمل.
- ٨٤ □ قوله: «انسَلَ بَيْنَ النَّاسِ...» (ج ١، ص ٢١):
انسلَ الرجل و تسلَّل اي ذهب في استخفاء.
- ٨٥ □ قوله: «فَابْعَدُهُ اللَّهُ...» (ج ١، ص ٢١):
اي يَعْدُه عن الخير.
- ٨٦ □ قوله: «يَنْهَشُونَ لَحْمَهُ...» (ج ١، ص ٢١):
النهش بالمهملة والمعجمة: اغذ اللحم بالاسنان.
- ٨٧ □ قوله: «يُؤْتَى بَابِنَ مَلْجَمَ...» (ج ١، ص ٢٢):
اختلف فيه فقيل انه عدوٌ وقيل انه من بنى سهم بن عمرو بن هصص رهط
عمرو بن العاص وليس بشيء كما صرّح به ابن الاثير.
- ٨٨ □ قوله: «فَلَمْ اَرْ مَهْرَاً...» (ج ١، ص ٢٢):
الشعر لإبن مياس الفزاري وهو من الخوارج.
- ٨٩ □ قوله: «سَاقَهُ...» (ج ١، ص ٢٢):
ساق المهر الى المرأة حمله اليها.
- ٩٠ □ قوله: «وَقَيْنَةً...» (ج ١، ص ٢٢):
القَيْنَة الأمة مغنية كانت او غير مغنية.
- ٩١ □ قوله: «بِالْحُسَامِ...» (ج ١، ص ٢٢):
والْحُسَام السيف يقال سيف مُصَمِّم بصيغة اسم الفاعل اذا مضي في العظم و
قطعه.(ص).
- ٩٢ □ قوله: «ثُمَّ اتَّبَى بِيِ الْغَرَبَيْنِ... تَجَدَّانَ فِيهِ سَاجِة» (ج ١، ص ٢٤):
و قيل العَزَّزَى بالعين و التون و الزاء المعجمة اخيراً، قال ابو على و لعله هو

اقرب ساجة: الساج شجر عظيم جداً ولا تنبت الا في بلاد الهند والجمع سيجان مثل نار و نيران وفي حديث الميّت وتغسيله على ساجة هي لوح من الخشب المخصوص المعين (مجمع البحرين).

٩٣ □ قوله: «دفن بناحية الغربيين ...» (ج ١، ص ٢٥):

الناحية: الجانب.

٩٤ □ قوله: «خرجنان به الى الظهر ...» (ج ١، ص ٢٥):
ظهر الكوفة ماوراء النهر الى النجف.

٩٤ □ قوله: «الثُّوَيْه ...» (ج ١، ص ٢٦):

بضم الثاء وفتح الواو وتشديد الياء ويقال بفتح الشاء وكسر الواو، موضع بالكوفة.

٩٥ □ قوله: «اكمة...» (ج ١، ص ٢٦):
الاكمة محركة الموضع المرتفع من الارض كالتل او اشد ارتفاعاً منه.

٩٧ □ قوله: «لک عهد الله ألا اهیجك ...» (ج ١، ص ٢٧):
بريد ألا ازعجك ولا اغليظ عليك.

٩٨ □ قوله: «و تمرغ عليهما ...» (ج ١، ص ٢٧):
يقال تمرغ الحيوان على التراب اذا تقلّب.

٩٩ □ قوله: «فقال الرشيد هرون اركضوا ...» (ج ١، ص ٢٧):
الركض استحثاث الفرس للعدو (قاموس).

١٠٠ □ قوله: «فباء شاب ...» (ج ١، ص ٣٠):

حكى الأزهري تحليق الشمس من اول النهار ارتفاعها و من اخره انحدارها و كذا التحلق.

١٠١ □ قوله: «ثم جائت امرأة ...» (ج ١، ص ٣٠):

اول ازواج النبي ﷺ خديجة بنت خويلد بن اسد بن عبد العزيز بن قصي و امها فاطمة بنت زايدة الأصم و خديجة ام اولاد النبي جميعاً آل ابراهيم - فانه من المارية القبطية - ولم ينكح رسول الله صلى الله عليه و آله عليها امرءة حتى ماتت وكانت وفاتها بعد وفاة ابي طالب بثلاثة ايام، كذا قال ابن قتيبة؛ اقول و جلاله شأنها شهر عند الناس من ان يذكر.

□ قوله: «احمد بن محمد بن القاسم البرتي...» (ج ١، ص ٣٠):
البرت بالكسر قرية بين واسط وبغداد منها احمد بن محمد و احمد بن القاسم البريتان المحدثان (شرح قاموس).

□ قوله: «لم يرفع شهادة أَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِلَى قوله و من علىي...» (ج ١، ص ٣٠):
قال ابو حامد عبد الحميد بن ابي الحديد المعتزلي في شرحه ان اكثرا هيل الحديث و المحققين من اهل السيرة رروا ان علیاً عليه السلام اول من اسلم. قال ابو عمرو يوسف بن عبد البر المحدث في كتاب الاستيعاب المروي عن سلمان و ابي ذر و المقداد و خباب و ابي سعيد الخدري و زيد بن اسلم ان علیاً عليه السلام اول من اسلم فروي عن عكرمة عن ابن عباس قال لعلی اربع خصال ليست لأحد غيره: هو اول عربي و عجمي صلى مع رسول الله و هو الذي كان معه لوائه في كل زحف و هو الذي صبر معه يوم فرعنہ غيره و هو الذي غسله و ادخله قبره و من الشعر المروي في هذا المعنى قوله عليه السلام:

مُحَمَّدُ النَّبِيُّ أَخِي وَ صَنْوُي
وَ حَمْزَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَمِّي
سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طَرَّأَ
غُلَامًا مَا بَلَغْتُ أَوَانَ حُلْمِيِّ.

□ قوله: «دنی منا الخفوق...» (ج ١، ص ٣١):
الخفوق قيل هو كناية عن الخروج و السفر من خفق الطاير و هو طيرانه او من الخفق بمعنى الاضطراب و الحركة او من خفق النجم اذا غاب.

□ قوله: «وَ أَنَّهُ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَالَ يَعْسُوبُ الظُّلْمَةِ...» (ج ١، ص ٣٢):
يعسوب ملك النحل و اميرها و قال النبي ﷺ لعلی عليه السلام: انت يعسوب

المؤمنين والمال يعسوب الكفار وفي رواية : يعسوب الظلّمة وفي رواية :
يعسوب المنافقين ، اي يلوذ بك المؤمنون ويلوذ الكفار والظلمة والمنافقون
بالمال كما يلوذ النحل بيعسوبها و من هنا قيل لا مير المؤمنين عليهما أمير النحل
(حياة الحيوان).

١٠٦ □ قوله : «لخزيمة بن ثابت ...» (ج ١، ص ٣٢) :

خزيمة بن ثابت الأنباري الأوسي ثم الخطمي ذو الشهادتين يكتئي بابي عمارة
روي ان النبي صلي الله عليه وآلـهـ اشتري فرساً من سواء بن قيس المحاربي
فجحدـهـ سوـاءـ فـشـهـدـ خـزـيمـةـ لـلنـبـيـ عـلـيـهـ لـلـهـ فـقـالـ لـهـ رـسـوـلـ اللـهـ صـلـيـهـ عـلـيـهـ وـآلـهـ ما
حـمـلـكـ عـلـىـ الشـهـادـةـ وـلـمـ تـكـنـ مـعـنـاـ حـاضـرـ؟ـ قـالـ صـدـقـتـكـ بـمـاـ جـهـتـ بـهـ وـعـلـمـتـ
انـكـ لـاـ تـقـولـ آـ حـقـاـ،ـ فـقـالـ رـسـوـلـ اللـهـ مـنـ شـهـدـ لـهـ خـزـيمـةـ اوـ عـلـيـهـ فـحـسـبـهـ اوـ قـالـ
شـهـادـتـكـ بـشـهـادـةـ رـجـلـيـنـ.ـ قـالـ اـبـوـ عـلـىـ وـهـ مـنـ السـابـقـيـنـ الـذـيـنـ رـجـعـوـاـ لـىـ اـمـيـ
الـمـؤـمـنـيـنـ وـشـهـدـ بـدـرـاـ وـالـمـشـاهـدـ جـمـيـعـاـ وـشـهـدـ مـعـ عـلـيـهـ عـلـيـهـ لـلـجـمـلـ وـقـتـلـ
بـصـفـيـنـ فـيـ وـقـعـةـ الـخـمـيـسـ.

١٠٧ □ قوله : «بـعـتـكـمـ مـنـ اـغـبـنـ الغـبـنـ ...» (ج ١، ص ٣٢) :

يعني ابابكر.

١٠٨ □ قوله : «اعـلـمـ اـمـتـيـ وـاقـضـاهـمـ ...» (ج ١، ص ٣٣) :

القضاء الفقه وعلى اقضاهم اي افقهم .(ابن ابي الحديد).

١٠٩ □ قوله : «لاـبـسـأـ بـرـدـتـهـ ...» (ج ١، ص ٣٤) :

البرد نوع من الثياب معروفة والبردة الشملة المحفوظة.

١١٠ □ قوله : «شـبـكـ بـيـنـ اـصـابـعـهـ ...» (ج ١، ص ٣٤) :

تشبيك الاصابع ادخال بعضها في بعض.

١١١ □ قوله : «وـضـعـهـ اـسـفـلـ سـرـتـهـ ...» (ج ١، ص ٣٤) :

السرة ما تبقى مما تقطعه القابلة.

١١٢ □ قوله: «لو ثني لي الوسادة...» (ج ١، ص ٣٥):

ثني الشيء ثنياً إذا ردَّ بعضه على بعض.

والوسادة المخددة وقد يطلق على ما يجلس عليه من الفراش وإنما تبني الوسادة للحكام والأمراء لترتفع ويجلسوا عليها فيتميزوا وليتكلوا عليها و يؤيد الأول ما في بعض الروايات من قوله فجلست عليها و ثني الوسادة هنا كنایة عن التمکن في الامر ونفذ الحكم، كذا فسره بعض العلماء.

١١٣ □ قوله: «حتى ينهي كل كتاب من هذا الكتب...» (ج ١، ص ٣٥):

الأنباء: الأبلغ. فلعله كنایة عن شهادته عند الله و ابلاغه ايها كما يدل عليه ما

في بعض الروايات من قوله ينطق موضع ينهي وفي بعض النسخ يزهر إلى الله اي يتلاًّ او يستبر صاعداً إلى الله فاستثاره كنایة عن ظهور الأمر و صعوده عن كونه موافقاً للحق و يحتمل ان يكون كنایة عن شهادته عند الله بانه في حكم بالحق و الآية التي اشار اليها هو قوله تعالى «يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب» و قد صرح بذلك في بعض الروايات، هكذا افاد الفاضل المجلسي رحمة الله في تفسير هذا الكلام والله اعلم.

١١٤ □ قوله: «سلوني قبل ان تفقدوني...» (ج ١، ص ٣٥):

قال اصحاب التحقيق من الرواية لم يقل احد من الصحابة ولا من غيرهم سلوني

الخ الأعلى بن ابيطالب قالوا وليس لاحد ان يقول سلوني الأعلى بن ابيطالب.

١١٥ □ قوله: «فو الذي فلق الحبة...» (ج ١، ص ٣٥):

هذا مأخوذه من قوله تعالى «فالق الحب و النوى».

١١٦ □ قوله: «و بريء النسمة...» (ج ١، ص ٣٥):

والبرء الخلق والنسمة كل ذي روح من البشر خاصة.

١١٧ □ قوله: «ما من فتنة تضل...» (ج ١، ص ٣٥):

الفتنة الطائفية والهاء عوض عن الباء لأنَّه مأخوذه من فاء.

١١٨ □ قوله: «وناعقها...» (ج ١، ص ٣٥):

وناعقها الداعي اليها في نعف الراعي غنمها و صوته نعف ينعت بالكسر اذا صاح.

١١٩ □ قوله: «و سبطا الرحمة...» (ج ١، ص ٣٧):

عن ابن الاعرابي الاب الاولاد وفي الحديث: الحسن و الحسين سبطا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم اي طائفتان و قطبيتان.

١٢٠ □ قوله: «و منا حمزة اسد الله...» (ج ١، ص ٣٧):

حمزة بن عبدالمطلب عم رسول الله و اخوه من الرضاعة لأن ثوبية ارضعت رسول الله اياماً قبل قدوم حليمة و ارضعت حمزة ايضاً و امه هالة بنت وهيب ابنة عم آمنة بنت وهب ام النبي صلى الله عليه و آله، اسلم سنة ثلث منبعثة استشهد باحد قتله الوحشى الحبشي و صلى عليه رسول الله خمس تكبيرات ثم الحق به من الشهداء حتى كبر لحمزة سبعين تكبيرة و قبره الان معروف فهو من سادات الشهداء و هو اسد الله و اسد رسوله.

١٢١ □ قوله: «و منا جعفر بن ابيطالب...» (ج ١، ص ٣٧):

و اما جعفر بن ابيطالب فهو اخو امير المؤمنين علياً لأبويه و كان اسن من علي عليهما السلام بعشرين سنين اسلم بعد اسلام أخيه يقال و كان اشبه الناس برسول الله خلقا و خلقا واستشهد بمؤنة و قطعت ئ قطعت يده و لما اتي النبي عليهما السلام و فاته اشتد حزنه، قال و على مثل جعفر فليبك الباكون و دخله هم شديد حتى اتاه جبرئيل و اخبره ان الله تعالى جعل لجعفر جناحين مضرجين بالدم عوضا عن يديه يطير بهما مع الملائكة، روى الخاصة والعامية ان ابا طالب راي النبي و عليا عليهما السلام يصليان و علي عن يمينه فقال الجعفر «لجهفر» صل جناح ابن عمك و صل عن يساره وفي حمزة نزلت آيات من كتاب الله وقال امير المؤمنين خير اعمامي حمزة و خير اخوانني جعفر.

١٢٢ □ قوله: «انت تخاصم فتحخص...» (ج ١، ص ٣٨):

الخصومة: الجدل، خاصمه مخاصمة و خصومة فتحخصه يخصمه: غلبه (قاموس).

١٢٣ □ قوله: «اشتهرت الرواية به من حديث الطائر...» (ج ١، ص ٣٨):

حديث الطائر المشوي مشهور اما من طرق الخاصة فأشهر من ان يذكر واما من طرق العامة فقد رواه احمد بن حنبل وابن المغازلي و الرزين العبدى و الحمويني و موفق بن احمد و ابوالمظفر السمعانى و محمد بن على المالكى و الطبرى والترمذى والمازنى وغيرهم.

١٢٤ □ قوله: «وبغضه علم على النفاق...» (ج ١، ص ٣٩):

العلم: العالمة. روى الموافق والمخالف عن ابى سعيد وجاير وغيرهما قالا كنا نعرف المنافقين على عهد رسول الله صلى الله عليه وآلہ ببغضهم علينا عائشة قاله المجلسى رحمة الله.

١٢٥ □ قوله: «وقد خاب من افترى...» (ج ١، ص ٤٠):
الخيبة الخسران والحرمان وقد خاب يخيب ويخوب (نهاية).

١٢٦ □ قوله: «هم الفائزون...» (ج ١، ص ٤١):
فاز يفوز فوزاً فهو فائز او اظفر ونجي.

١٢٧ □ قوله: «قضيباً من ياقوت...» (ج ١، ص ٤٢):
القضيب واحد الغضيان وهي الاغصان (صحاح اللغة).

١٢٨ □ قوله: «الامنك...» (ج ١، ص ٤٤):
المنح العطا يقال منحته منحأ اي اعطيته والإسم المنحة (مجموع).

١٢٩ □ قوله: «فضلت منها فضلة...» (ج ١، ص ٤٤):
الفضلة ما باقي من الشيء كالفضلة.

١٣٠ □ قوله: «بوروا اولادكم...» (ج ١، ص ٤٥):
بار الشيء ببور اذا امتحنه (قاموس).

١٣١ □ قوله: «فاعلموا انه لرشدة...» (ج ١، ص ٤٥):

يقال فلان لرشدة خلاف قولك لزنية (صحاح). الرشد يستعمل في كل ما يحمد و يرضي كما يستعمل الغي فيما يذم و يتضطط (طراز اللغة).

□ قوله : «اتيت رسول الله بوضوء...» (ج ١، ص ٤٦) :
قال الاخفش الوضوء بالفتح هو الماء وبالضم هو الفعل.

□ قوله : «قال لام سلمة...» (ج ١، ص ٤٧) :
ام سلمة بنت ابي امية بن المغيرة واسمها هند زوجة النبي ﷺ حالها في الجلاله والإخلاص لعلى عليهما السلام شهر من ان يذكر وورد في الاخبار انها افضل ازواجه بعد خديجة (متنهى المقال).

□ قوله : «انه لزر الارض...» (ج ١، ص ٤٧) :
في حديث ابي ذر قال : يصف علیاً و آئه لعالم الارض و زرها الذي تسكن اليه اي قوامها. و اصله من زر القلب و هو عظم صغير يكون قوام القلب و اخرج الheroi هذا الحديث عن سلمان.

□ قوله : «و ربى هذه الامة...» (ج ١، ص ٤٧) :
الربى منسوب الى الرب كالرباني قال الزمخشري الربيون الربانيون و قراء بالحركات الثالث فالفتح على القياس والضم والكسر من تغييرات النسب ، قال ابن اثير في حديث على عليهما السلام ثالثة عالم رباني قيل هو من الرب بمعنى التربية و كانوا يربون المتعلمين بصغار العلوم ، قيل بكتابها و الرباني العالم الراسخ في العلم و الدين او الذي يطلب بعلمه وجه الله و قيل العالم العامل المعلم .

□ قوله : «على ذلك الحظوة...» (ج ١، ص ٤٨) :
الحظوة بالضم و الكسر المكانة والمنزلة و الحظ من الرزق .

□ قوله : «فنجله بذلك...» (ج ١، ص ٤٩) :
النحل العطية و الهبة ابتداء من غير عوض يقال نحله ينحله نحلاً بالضم .

١٣٨ □ قوله: «بَاكِلُ الْجَذْعَةِ...» (ج ١، ص ٤٩):

الجَذْع بفتح الجيم والذال المعجمة وهو من الضأن ماله سنة تامة هذا هو
الاصح عند اصحابنا و هو الاشهر عند اهل اللغة وغيرهم ومن المعز ماله
ستنان على الاصح و روي الحافظ الدمياطي قال كان ولد عبدالمطلب عشرة
كل منهم يأكل جذعة (حيوة الحيوان).

١٣٩ □ قوله: «وَ يَشْرَبُ الْفَرَقَ...» (ج ١، ص ٤٩):

الفرَق مكيال معروف لمدينة «للمدينة» و هو ستة عشر رطلاً وقد يحرّك
(صحاح).

١٤٠ □ قوله: «فَبِهِرْهُمْ بِذَلِكِ...» (ج ١، ص ٤٩):

بهره بهرأ غلبه وبهر القمر اضاء حتى غلب ضوئه ضوء الكواكب (صحاح).

١٤١ □ قوله: «وَ احْمَشْهُمْ سَاقًا...» (ج ١، ص ٥٠):

احمس الرجل يحمس حمساً حمساً صار دقيق الساقين فهو احمس الساقين.

١٤٢ □ قوله: «وَ ارْمَصْهُمْ عَيْنًا...» (ج ١، ص ٥٠):

الرمضن البياض الذي يجمع في زوايا العين يقال رجل ارمص لعبرة كنابة عن
صغر السن.

١٤٣ □ قوله: «وَ الصَّدْعُ بِالاسْلَامِ...» (ج ١، ص ٥١):

قال الفراء في قوله تعالى فاصدع بما تؤمر اراد فاصدع بالأمر اي اظهر دينك
(صحاح).

١٤٤ □ قوله: «عِنْدَ اجْتِمَاعِ الْمَلَأِ...» (ج ١، ص ٥١):

الملاء الجماعة و تماثلوا عليه اجتماعوا (قاموس).

١٤٥ □ قوله: «تَعْمِيَةٌ خَبْرٌ...» (ج ١، ص ٥١):

عميت الخبر تعمية اخفيته.

١٤٦ □ قوله: «مسترا بازاره...» (ج ١، ص ٥٢):
الإزار الملحفة(قاموس).

١٤٧ □ قوله: «فيذهب دمه فرغًا...» (ج ١، ص ٥٢):
ذهب دمه فرغًا و مفرغاً اي هدراً اذا لم يطلب به(صحاح).

١٤٨ □ قوله: «و من الناس من يشرى الآية...» (ج ١، ص ٥٣):
عن ابن اثير في كتابه المسمى بكتاب الانصاف الذي جمع فيه بين الكاشف و
الكشف ان الآية نزلت في عليٍ و ذلك حين هاجر النبي صلي الله عليه و آله و
نزلَ علیّاً في بيته بمكة و امره ان ينام على فراشه ليوصل اذا اصبح و داعي الناس
الىهم و قال الله عز و جل لجبرئيل و ميكائيل ائي قد اخيت بينكم و جعلت عمر
احدكم اطول من عمر الآخر فايكم يؤثر اخاه فاختار كلّ منهما الحيوة فاوحى
الله عز و جل اليهما الاكتتمان مثل على بن ابيطالب عليهما اخيت بينه وبين محمدًا
فبات في فراشه يغديه بنفسه و يؤثره بالحياة، اهبطا اليه فاحفظاه من عدوه
فنزلوا اليه فحفظاه جبرئيل عند رأسه و ميكائيل عند رجليه و جبرئيل يقول بخ
بخ يابن ابيطالب من مثلك و قد باهي الله بك الملية، و عن الشعبي مثله.

١٤٩ □ قوله: «الهرب من مكة...» (ج ١، ص ٥٣):
الهرب الفرار و قد هرب و هرب غيره تهريباً(صحاح).

١٥٠ □ قوله: «و حامته...» (ج ١، ص ٥٣):
حامة الرجل اقربائه و اهل خاصته اذا كانت خياراً(صحاح).

١٥١ □ قوله: «يحوطهم من الاعداء...» (ج ١، ص ٥٤):
حاطه يحوطه هو طأ و حيطة و حيطة اي كلاه و كلاه كلاءة بالكسر حفظه و
حرسه(صحاح).

١٥٢ □ قوله: «و لا احتشمه...» (ج ١، ص ٥٤):
احتشم الرجل انقبض.

- ١٥٣ □ قوله: «يُعادلها عند السبر...» (ج ١، ص ٥٤):
السبر الاختبار والامتحان.
- ١٥٤ □ قوله: «وآخر ذمتهم...» (ج ١، ص ٥٥):
اخفرت ذمة الرجل اذا انقضت عهده وزمامه.
- ١٥٥ □ قوله: «دفع المعرة...» (ج ١، ص ٥٥):
المعرة الامر القبيح والمكره والأذى (نهاية).
- ١٥٦ □ قوله: «وسل سخايمهم...» (ج ١، ص ٥٥):
سل الشيء اى سلّا، اخرجه وانتزعه. والسخايم جمع سخيمة وهي الحقد والضغينة.
- ١٥٧ □ قوله: «ثم اخترط السيف...» (ج ١، ص ٥٧):
اخترط السيف سله.
- ١٥٨ □ قوله: «من عقيصتها...» (ج ١، ص ٥٧):
العقيصة للمرء الشَّعْر يلوى و تُدَخَّل اطرافه في اصوله (مجمع).
- ١٥٩ □ قوله: «يرعد كالسعفة...» (ج ١، ص ٥٨):
السعفة جريد النخل وورقه اذا يبس.
- ١٦٠ □ قوله: «فأشفت...» (ج ١، ص ٥٨):
الشقق والإشفاق الخوف والمحاذرة والإشفاق هو اللغة العالية.
- ١٦١ □ قوله: «ان يكون الدائرة لهم علينا...» (ج ١، ص ٥٨):
يقال كان الدائرة لهم علينا اي الدولة بالغلبة والنصر والمعنى ولكنني خفت ان يكون الغلبة في هذا الحرب لقريش واهل مكة فكتبت اليهم هذا الكتاب ليكون كفأ لهم عن اهلي واصطناعاً لهم مني.

١٦٢ □ قوله : « تستمتع بها الناس ... » (ج ، ص ٥٦) :
محث الرجل اعطيته واستمتحته سئلته العطاء .

١٦٣ □ قوله : « و جعل لها جعل ... » (ج ، ص ٥٧) :
الجعل كففل ما جعلته للإنسان على عمل من مالٍ وغيره فكذلك الجعالة (ق) .

١٦٤ □ قوله : « سعد بن عبادة ... » (ج ، ص ٦٠) :
سعد بن عبادة الأنباري الخزرجي الساعدي يكنى أبا ثابت و قيل أبا قيس
نقيببني ساعدة له سيادة يعترف بها قومه و له في الجود أخبار و كان لواء
الأنصار بيده في جميع المشاهد ولما توفي النبي صلى الله عليه و آله تكلم سعد
في الخلافة وقال يا معاشر المهاجرين ، منا أمير و منكم أمير ، قيل كان يطلب
الخلافة لعليٍّ عليه السلام ولم يتم له ذلك حتى ارجعه عمر بن الخطاب و وطائه وقال
اقتلو سعداً قتل الله سعداً و أبي الامر الابي بكر بن قحافة ولم يبايع سعد
بابكر ولا عمر و سار إلى الشام فاقام به بجوران إلى ان مات ، قيل وجد ميتاً على
مغتصله وقد احضر جسده و سمعوا بالمدينة قائلاً يقول في بئر - و لا يرون
احداً - :

نَحْنُ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَرْجِ، سَعْدَ بْنَ عَبَادَةَ وَ رَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نُخْطِفُ أَوْدَهِ .

فظنوا ان قتله الجنّ .

١٦٥ □ قوله : « اليوم يوم الملحة ... » (ج ، ص ٦٠) :
اليوم يوم الملحة اي الحرب و موضع القتال و الجمع الملاحم مأخوذ من
اشتباك الناس اختلاطهم فيها كاشتباك لحمة الثوب بالسُّدي و قيل هو في
اللحم لكثرة لحوم القتلي فيها (نهاية) .

١٦٦ □ قوله : « اليوم تسبى الحرمة ... » (ج ، ص ٦٠) :
الحرمة ما لا يجوز انتهاكه و حرمة الرجل اهله و نسائه .

١٦٧ □ قوله: «ان يكون له صولة...» (ج ١، ص ٦٠):
الصلة السطوة والقهر والاستطالة وجميعها يناب المقام.

١٦٨ □ قوله: «التأهيل لما اهله له...» (ج ١، ص ٦١):
اهله للامر تأهيله اي راه اهلا.

١٦٩ □ قوله: «البراء بن عازب رحمه الله...» (ج ١، ص ٦٢):
البراء بن عازب الانصاري الأوسي يكنى ابا عامر وقيل ابا عمارة وهو الأصح،
قال العلامة في الخلاصة وهو مشكور بعد ان اصابته دعوة امير المؤمنين عليه السلام
في كتمان غدير خم وقال غيره شهد البراء مع علي بن ابي طالب عليهما الجمل و
صفين والنهر والنهر وان نزل الكوفة وبني بها داراً ومات ايا مصعب بن الزبير،
البراء بتخفيف الراء والمد وقيل بالقصر وعاذب بتقديم العين المهملة ثم الزاء
المعجمة والباء المهملة اخيراً.

١٧٠ □ قوله: «امره ان يقفل خالدا...» (ج ١، ص ٦٢):
قفل القوم من سفرهم قفلاً: رجعوا، واقفلتهم من بعثهم ارجعتهم (شرح
قاموس).

١٧١ □ قوله: «فيمن عَقَبَ مَعَهُ...» (ج ١، ص ٦٢):
التعقيب هو الرجوع بعد الانصراف، يقال عقب المقاتل اذا كرر بعد الفرار قاله
الزمخشري وقال ابن الاثير التعقيب هو رجوعه ثانياً في الوجه الذي جاء منه
منصراً.

١٧٢ □ قوله: «فندب له...» (ج ١، ص ٦٢):
ندبته فانتدب اي بعثته ودعوته فاجاب (نهاية).

١٧٣ □ قوله: «وشانه...» (ج ١، ص ٦٣):
الشين ضدّ الزين يقال شانه يشينه شيناً و المشاين المعايب والمقابح
(صحاح).

١٧٤ □ قوله: «و اظهرا النكير له ...» (ج ١، ص ٦٤):

النکیر الانکار وذلك فيما ينکرہ الرجل لقبحه وفظاعته ولا یعرفه.

^{١٧٥} □ قوله: «حسان بن ثابت الانصاري...» (ج ١، ص ٦٤):

حسان بن ثابت الانصاري الخزرجي شاعر رسول الله ﷺ الذائب عنه بجلساته قال له رسول الله لا زلت مؤيداً بروح القدس ما ذبت عنا و ما نصرتنا بجلساتك، مات سنة اربع و خمسين و عاش مائة و عشرين وكذلك عاش ابوه ثابت و جده المنذر و ابو جده حرام كل واحد منهم مائة و عشرين سنة لا يعرف في العرب اربعة تناسلوا من صلب واحد بهذه الصفة قاله اكثر المؤرخين في كتبهم كذلك.

^{١٧٦} □ قوله: «وقد اهل الجليل المقام بحمل الرأية...» (ج ١، ص ٦٣):

وكان بانهزامه من الفساد ما خفاء به على الآلباء ثم اعطي صاحبه الرأية.

^{١٧٧} □ قوله: «فاصفي بها...» (ج ١، ص ٦٤):

اصفی فلا نابکذا اذا اثره به (شرح قاموس).

^{١٧٨} □ قوله: «لپنذ بھا عہد المشرکین ...» (بج ١، ص ٦٥):

نبذ العهد نقضه والقاہ الی من کان بینہ و بینہ (نهاية).

١٧٩ □ قوله: «يسير مع ركابك...» (ج ١، ص ٦٥):

الرّكاب بكسر الراء الرواحل ولا واحد لها من لفظه و إنما واحده راحلة و
الرّكایب بضمّ الاول و تشديد الثاني جمع راكب ككفار و كافرو الراكب في
الاصل هو راكب الابل خاصة ثم اتسع فيه فاطلق على كلّ من ركب دابة.

١٨٠ □ قوله: «ينوه باسمه...» (ج ١، ص ٦٤):

نَوْهَتْ بِاسْمِهِ اذَا رَفِعْتْ ذِكْرَهُ (صَحَاحٌ).

^{١٨١} □ قوله: «و لاشك فيه الاغفل ...» (ج ١، ص ٦٧):

الغفل بالضم من لا يرجى خيره ولا يخشى شرّه (قاموس).

١٨٢ □ قوله: «كما اخرجك ربك من بيتك بالحق...» (ج ١، ص ٤٧):

المراد بالبيت في الآية المدينة يعني خروج النبي منها إلى بدر (مجمع البيان).

١٨٣ □ قوله: «كما اخرجك ربك» إلى قوله تعالى «وَانْفَرِيقَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

لَكَارْهُونَ...» (ج ١، ص ٤٧):

قد ورد في الاخبار ان فريقيا من المهاجرين و الانصار كرهو القتال و راموا

التاخير عن الابطال لقلة العدد و العدة و الاموال فاستشارهم رسول الله صلى

الله عليه و آله لتبين الحال بواضح المقال فقام الواحد او الاثنان فلم يسمع

رسول الله ما يحبه ثم قال اشيروا علىي فقال المقداد وقال في جملة كلام: يا

رسول الله انا لا نقول لك ما قالت بنو اسرائيل لموسي «ذهب انت و ربك

فقاتلنا انا ه هنا قاعدون» ولكتنا نقول: امض لأمر ربك فانا معك مقاتلون فجزاه

رسول الله خيرا ثم استشار و قال اشيروا علىي ايها الناس و ائما يريد الانصار لان

اكثر الناس منهم فقام سعد بن معاذ رحمه الله تعالى فتكلم بكلام حسن جداً

اطمأنوا به ففرح بذلك رسول الله و اخبر بالفتح والظفر ثم قال سيروا و امر

بالرحيل و خرج إلى بدر و من القوم من يكره ذلك.

١٨٤ □ قوله: «فَتَحَدَّثُهُمْ قُرْيَشٌ...» (ج ١، ص ٤٨):

تحدىت فلانا اذا باريته في فعل و نازعته الغلبة (صحاح).

١٨٥ □ قوله: «وَاقْتَرَحْتَ فِي الْلَّقَاءِ...» (ج ١، ص ٤٨):

الاقتراح طلبك الشيء ابتداعا و تحكمأ.

١٨٦ □ قوله: «لَمْ يَشْبِهُمُ الْقَوْمُ...» (ج ١، ص ٤٨):

اثبت الرجل عرفه حق المعرفة.

١٨٧ □ قوله: «بَعْدَ أَنْ أَحْجَمَ عَنْهُ...» (ج ١، ص ٤٩):

احجم الرجل عن نكص و رجع هيبيته (قاموس).

١٨٨ □ قوله: «العاشر بن سعيد بن العاص...» (ج ١، ص ٦٩):
والعاشر بن سعيد بن العاص بن امية بن عبد شمس.

١٨٩ □ قوله: «حنظلة بن أبي سفيان...» (ج ١، ص ٦٩):
وحنظلة بن ابي سفيان بن حرب بن امية بن عبد شمس اخو معاوية بن ابي
سفيان اذا قههم علي علیاً حرّ النار الحريق.

١٩٠ □ قوله: «نوفل بن خويلد...» (ج ١، ص ٦٩):
نوفل بن خويلد بن اسد بن عبد العزّي و هو ابن العدوية شرّير قريش و
شيطانها.

١٩١ □ قوله: «اتي على شطر المقتولين...» (ج ١، ص ٦٩):
شطر الشيء: نصفه.

١٩٢ □ قوله: «شاهدت الوجوه...» (ج ١، ص ٦٩):
شاهدت الوجوه: دعاء على الكفار والمعني بفتح الوجوه.

١٩٣ □ قوله: «حارث بن مضرب...» (ج ١، ص ٧١):
حارث بن مضرب هكذا وجد في النسخ الكثيرة لكنّالم نقف عليه والذي ذكره
ابن الاثير في كتاب اسد الغابة وغيره ائما هو حارثة بن مضرب الكوفي والله
اعلم.

١٩٤ □ قوله: «كان منتصبا في اصل شجرة...» (ج ١، ص ٧٣):
كان منتصبا في اصل شجرة اي قائم تحتها.

١٩٥ □ قوله: «ثلاثة من شباب الانصار...» (ج ١، ص ٧٣):
وهم بنو عفرا: معاذ و معاذ و عوف على قول الواقدي.

١٩٦ □ قوله: «و اصطلاح...» (ج ١، ص ٧٠):
الاصطلاح: التوافق.

- ١٩٧ □ قوله: «وَقَاحًا...» (ج ١، ص ٧٠):
الواح كسحاب، الرجل الصلب.
- ١٩٨ □ قوله: «حَادَ عَنْهُ...» (ج ١، ص ٧٠):
حاد عن الشيء مال فراراً.
- ١٩٩ □ قوله: «زَمْعَةُ بْنُ الْأَسْوَدِ...» (ج ١، ص ٧١):
زمعة بن الاسود وعقيل بن الاسود منبني اسد بن عبد العزى قتلهمماعليه عليه
السلام، قاله الواقدى وغيره.
- ٢٠٠ □ قوله: «مَا قَدْ شَجَبَ...» (ج ١، ص ٧٥):
وشجب يشجب شجوبا اي هلك.
- ٢٠١ □ قوله: «شَدَقَاهُ قَدْ أَزْبَدَ...» (ج ١، ص ٧٦):
والشدق طرف الفم.
- ٢٠٢ □ قوله: «فَقَالَ اللَّهُمَّ غَفِرًا...» (ج ١، ص ٧٦):
اللهم غفرأ منصوب بفعل مقدر كانه على^{إلا} اذا سمع ما لا يجوز ذكره بادر
بالاستغفار قصدأ التركه.
- ٢٠٣ □ قوله: «مِيْضَ خَاتَمِهِ...» (ج ١، ص ٧٤):
وميض خاتمه يعني لمعانه اذا ضربت الشمس عليه.
- ٢٠٤ □ قوله: «رَوْعًا...» (ج ١، ص ٧٤):
الروع لطخ من الطيب واثره يقال جاء وعليه روع الطيب اي اثره.
- ٢٠٥ □ قوله: «خَلْوَقَ...» (ج ١، ص ٧٤):
والخلوق ضرب من الطيب.
- ٢٠٦ □ قوله: «ذَبَابُ سَيْفِ شَيْبَةِ...» (ج ١، ص ٧٤):
ذباب السيف طرفه الذي يضرب به.

٢٠٧ □ قوله: «عضلة ساق عبيدة...» (ج ١، ص ٧٤):
والعضلة اللحمة المجتمعة في الساق وغيره.

٢٠٨ □ قوله: «بالصفراء...» (ج ١، ص ٧٤):
والصفراء موضع قرب بدر.

٢٠٩ □ قوله: «خندف...» (ج ١، ص ٧٥):

خندف كزبرج لقب ليلي بنت حلوان بن عمران وهي زوجة الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان وتنسب ولد الياس اليها و كان لها من البنين ثلاثة : عمرو و عامر و عمير و يلقب عمرو بمدركة و هو جد قريش و قريش لقب النضر بن كناثة بن خزيمة بن مدركه فالمراد من قولها على خير خندف خيربني خندف تزيد عتبة بن ربيعة بن امية بن عبد شمس القرشي الاموي لعنه الله.

٢١٠ □ قوله: «نحو طعيمة بن عدویّ بن نوفل فشجره بالرمي...» (ج ١، ص ٧٦):
شجره بالرمي طعنه.

٢١١ □ قوله: «فنشب في حجفته...» (ج ١، ص ٧٦):
الحجفة بتقديم الحاء ترس يعمل من جلد بغیر خشب.

٢١٢ □ قوله: «قال اسید بن ابی ایاس...» (ج ١، ص ٧٧):

اسید بن ابی ایاس بن زنیم الکنانی و قیل انس بن ابی ایاس و منهم من قال اناس بالنون فیهما، کان شاعراً و کان يحرّض الناس على علیٰ عليه السلام بعد غزوہ بدراً فاھدر رسول الله عليه السلام دمه ففر إلى الطائف فاخذه عمه ساریة بن زنیم في عام الفیل فاتی به النبی صلی الله علیه و آله فعفی عنہ واعطاہ الامان، هکذا قال ابن الاثیر و غيره.

٢١٣ □ قوله: «في كلّ مجمع غایة...» (ج ١، ص ٧٧):
الغاية الرابية.

٢١٤ □ قوله: «جَذْعُ ابْرٍ عَلَى الْمَذَاكِيِّ...» (ج ١، ص ٧٧):
الجذع قبل الثنبي والشاب الحدث ايضاً.

٢١٥ □ قوله: «ابْرٌ...» (ج ١، ص ٧٧):
ابر عليهم غلبهم.

٢١٦ □ قوله: «ابْرٌ عَلَى الْمَذَاكِيِّ...» (ج ١، ص ٧٧):
المذاكي من الخيل التي قد اتى عليها بعد قروحها سنته او سنتان و القارح منها ما
انتهت اسنانه و انما تنتهي في خمس سنين والجمع قرح يزيد انه ^{على} قد بلغ
منهم على حداثة سنه مالم يبلغ ذؤد الاسنان حتى غلبهم و فاق عليهم.

٢١٧ □ قوله: «قَعْصَةٌ...» (ج ١، ص ٧٧):
العصص ان يضرب الانسان فيما في مكانه يقال عصصته و اقعصته اذا قتلتة
سريراً.

٢١٨ □ قوله: «الْكَهْوَلُ...» (ج ١، ص ٧٧):
الكهول جمع كهل و هو من الرجال من جاوز الثلاثين الى اربعين او الخمسين و
الّما خصهم بالسؤال لأنهم هم الاقوياء الذين يحتاج اليهم في الحروب او لأن
عقولهم هي المرجع في الحوادث والمعضلات وفي بعض النسخ الكبoul
عوض الكهول فان صح فهو جمع كبل و هو القيد الضخم كأنه تشبيه لهم
بالضخامة و عظم الجثة به والله العالم.

٢١٩ □ قوله: «كُلٌّ دَعَامَةٌ...» (ج ١، ص ٧٨):
دعامة القوم سيدهم مأخوذ من الدعام بمعنى العماد لاعتماد قومه عليه.

٢٢٠ □ قوله: «لَمْ يَصْفُحْ...» (ج ١، ص ٧٨):
لم يصفح يعني انه يضرب بحد السيف لا بعرضه و صفحه.

٢٢١ □ قوله: «فَتَشْوَفَتِهِ الْقَبَائِلُ...» (ج ١، ص ٧٩):
تشوفت الشبيئ اذا طمحت اليه بصرك طالباً له.

^{٢٢٢} □ قوله: «غزا ودان...» (ج ١، ص ٧٩):

قال محمد بن اسحق في مغازييه اول غزاهار رسول الله صلى الله عليه و آله
غزوة الأباء و يقال لها وَدَان و هي اسم موضع قرب الأباء.

٢٢٣ □ قوله: «اللواء...» (ج ١، ص ٧٩):

اللواء العلم الكبير الذي يقام وينصب عند صاحب الجيش ليعلم مكانه، قيل بل لا يمسكها إلا صاحب الجيش والراية ما دونه في عظمها ويمسكها الرؤساء من الجيش وقد يستعمل أحدهما في الآخر، هذا هو القول المشهور وقيل غيره.

٢٢٤ □ قوله: «يَوْمُ الْمَهْرَاسِ...» (ج ١، ص ٧٩):
فِيلُ الْمَهْرَاسِ اسْمٌ مَاءٌ بِأَحَدٍ (نَهايَة).

□ قوله: «يوم احد...» (ج ١، ص ٨٠):

أَحْدَاسِم جَبَل مَعْرُوفٌ بِالْمَدِينَة سَمِّيَّ بِهِ لِتَوْحِدِهِ وَانْفَرَادِهِ عَنْ جَبَلِ اطْرَافِهِ
(شِرْح قَامِوس).

□ قوله: «قام على الشعب ...» (ج ١، ص ٨٠):
الشعب بالكسر الطريق في الجبل (مجمع

٢٢٧ □ قوله: «فبدرت عينه...» (ج ١، ص ٨١):

بدرت عينه: سالت ، وفي بعض النسخ: ندرت بالئون اي سقطت و الاول اصحّ.

^{٤٤٨} □ قوله: «فِي خَفّْ مِن اصْحَابِهِ...» (ج ١، ص ٨٢).

يقال خرج فلان في خَفْ -بالكسر- من اصحابه اي في جماعة قليلة
(صحاح).

^{٢٢٩} □ قوله: «أبو دجابة و سهيل بن حنيف ...» (ج ١، ص ٨٢):

ابو دجّانة سماك بن خرشة الانصارى الخزرجي و سهل بن حنيف الانصارى

الأوسي من فضلاء «فضلاء» الصحابة وآكابرهم ثبّات مع أمير المؤمنين عليهما الله يوم أحد عند رسول الله صلى الله عليه وآله ولم يفرّا باجتماع من المورّخين رحمة الله.

□ قوله : «ثاب اليه ...» (ج ١، ص ٨٢) :

ثاب الرجل بثواب ثوباً وثوباناً رجع وثاب الناس اجتمعوا وجاوا.

□ قوله : «يطيفون به ...» (ج ١، ص ٨٣) :

اطاف به اي المَ به وقرب منه.

□ قوله : «فانفذته وتركته ...» (ج ١، ص ٨٣) :

فانفذته وتركته يقال نفذ السهم من الرمية نفوذاً إذا أخرج طرفه من الشق الآخر وسائله فيها وإنفذتها أنا والضمائر على النسق راجعة إلى المقتول والمعنى ضربته وطعنته بحربي فخرج طرفه من الشق الآخر، هذا ما استفدناه من كتب اللغة والأخبار في توضيح هذا الكلام ومن أراد تحقيقه فليرجع إلى الكتب وفي بعض النسخ فانفذته بالقالف والله أعلم بالصفات.

□ قوله : «في أرببته ...» (ج ١، ص ٨٣) :

الأرببة كالأثنيّة أصل الفخذ أو ما بين علاه «اعلاه» واسفل البطن.

□ قوله : «قال كانا ممن تنحّي ...» (ج ١، ص ٨٤) :

تنحّي اي صار في ناحية وتجنب عن الناس وبعد.

□ قوله : «فقال رسول الله ﷺ لقد ذهبت فيها عريضة ...» (ج ١، ص ٨٤) :

في حديث أحد قال للمنهزمين لقد ذهبت في عريضة اي واسعة(نهاية).

□ قوله : «ان تعجبت منه فقد تعجبت منه الملائكة ...» (ج ١، ص ٨٤) :

روى أبو عمرو محمد بن عبد الواحد الزاهد اللغوي غلام تغلب ورواه ايضاً محمد بن حبيب في امثاله : ان رسول الله ﷺ لما فرّ معظم اصحابه عنه يوم أحد كثرت عليه كتائب المشركين وقصدته كتبة من بنى كانة ثم من بنى عبدمنا

بن كنانة فيها بنو سفيان بن عويض وهم خالد بن سفيان وابو الشعثاء بن سفيان و ابو الحمراء بن سفيان و عزاب بن سفيان فقال رسول الله يا علي اكفني هذه الكتبية فحمل عليها و اتها لنقارب خمسين فارسا و هو عليه راجل فما زال يضر بها بالسيف حتى تفرق عنه ثم يجتمع عليه هكذا مرارا حتى قتلبني سفيان بن عويض الاربعة و تمام العشرة منها ممن لا يعرف باسمائهم فقال جبرئيل لرسول الله : يا محمد ان هذه المواتاة اعجبت الملائكة من مواتاة هذا الفتى فقال رسول الله ﷺ ما يمنعه و هو مني و انا منه فقال جبرئيل و انا منكم ، قال و سمع ذلك اليوم صوت من قبل السماء لا يرى شخص الصارخ به ينادي مرارا : لا سيف الا ذو الفقار ولا فتي الا علي ، فسئل رسول الله عنه فقال هذا جبرئيل قلت وقد روی هذا الخبر جماعة من المحدثين و هو من الاخبار المشهورة و وقفت عليه في بعض نسخ مغازى محمد بن اسحق و رأيت بعضها حاليا عنه و سألت شيخي عبد الوهاب بن سكينة عن هذا الخبر فقال خبر صحيح فقلت فيما بال الصحاح لم يستعمل عليه قال : أَوْ كُلُّمَا كَانَ صَحِيحًا يُشْتَمِلُ عَلَيْهِ كَتَبُ الصَّحَاحِ ؟ كُمْ قَدْ اهْمَلَ جَامِعُوا الصَّحَاحَ مِنَ الْأَخْبَارِ الصالحة (ابن ابي الحديد).

٢٣٧ □ قوله : « طلحة بن ابي طلحة خرج فوق ... » (ج ١، ص ٨٥) :

طلحة بن ابي طلحة واسم ابي طلحة عبدالله بن عبد العزي بن عثمان بن عبد الدار بن قصي بن كلاب القرشي ثم من بنى عبد الدار على قول الواقدي وغيره.

٢٣٨ □ قوله : « ذو الفقار ... » (ج ١، ص ٨٧) :

ذو الفقار بفتح الفاء اسم سيف كان لرسول الله صلى الله عليه و آله نزل به جبرئيل عليه السلام من السماء وكانت حلفته فضة، كذا في حديث الرضا عليه السلام، قيل سمي بذلك لأنّه كانت فيه حفر صغار حسان و خروز مطمئنة فالمفقر من السيف ما فيه خروز مطمئنة و قيل كان هذا السيف لمنبه بن حجاج السهمي كان مع ابنه العاص يوم بدر فقتله امير المؤمنين عليه راجل جاء به الى رسول الله صلى الله عليه و آله فاعطاها امير المؤمنين عليه بعد ذلك فقاتل به دونه يوم أحد

وقيل كان من حَدِيدَة وَجَدَتْ عَنْهُ الْكَعْبَةَ فِي زَمْنِ جَرْهِمْ وَغَيْرِهِمْ وَرَوِيَ أَنْ بِلْقِيسَ اهْدَتْ لِسَلِيمَانَ سَتَّةَ اسْيَافَ وَكَانَ ذُو الْفَقَارَ مِنْهَا وَرَوِيَ عَنْ عَلَيِّ^{علیه السلام} قَالَ أَنَّ جَبَرَئِيلَ أَتَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ لَهُ أَنَّ صَنْنَمَا فِي الْيَمَنِ مَغْفَرٌ مِنْ حَدِيدٍ أَبْعَثَ إِلَيْهِ فَادْقَعَهُ وَخَذَ الْحَدِيدَ قَالَ فَدَعَانِي وَبَعْشَنِي إِلَيْهِ فَدَقَّتِ الْصَنْمُ وَأَخْذَتِ الْحَدِيدَ فَجَئَتْ بِهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَاسْتَضَرَبَ مِنْهُ سَيْفَيْنِ فَسَمِّيَ احْدَهُمَا ذُو الْفَقَارَ وَالْآخَرُ مَخْذُونٌ فَتَقَدَّلَ رَسُولُ اللَّهِ ذُو الْفَقَارِ وَاعْطَانِي مَخْذُومًا ثُمَّ اعْطَانِي بَعْدَ ذُو الْفَقَارِ (مختارات مجمع البحرين).

□ قوله: «كان اصحاب اللواء يوم أحد تسعة...» (ج ١، ص ٨٨):
كان كلَّهم من بين عبد الدار و تاسعهم مولي لهم يقال له صواب قتلهم جميعاً على ^{علیه السلام}.

□ قوله: «امية بن ابي حذيفة...» (ج ١، ص ٨٨):
امية بن ابي حذيفة بن المغيرة و هشام بن ابي امية بن المغيرة و الوليد بن عاص بن هشام و خالد بن اعلم العقيل و عثمان بن عبد الله بن المغيرة المخزوميون قتل «قتلوا» يوم أحد، قاله البلاذري.

□ قوله: «بدرقه...» (ج ١، ص ٨٨):
الدرقة محركة الجخفة و هو ترس يعمل من جلد بغیر خشب.

□ قوله: «ثم تناوشوا...» (ج ١، ص ٨٨):
التناول: التناول.

□ قوله: «هاك السيف...» (ج ١، ص ٩٠):
هااسم فعل بمعنى خُذ و يلحق له كاف الخطاب.

□ قوله: «غير ذميم...» (ج ١، ص ٩٠):
والذميم: المذموم.

٢٤٥ □ قوله: «لست برعيد...» (ج ١، ص ٩٠):
والرعيد: يد الجبان.

٢٤٦ □ قوله: «لابمليم...» (ج ١، ص ٩٠):
والمليم الذي يلام على ما يصدر عنه.

٢٤٧ □ قوله: «اعذرت...» (ج ١، ص ٩٠):
اعذر في الأمر بالغ فيه.

٢٤٨ □ قوله: «اميطي دماء القوم عنه...» (ج ١، ص ٩٠):
واميطي دماء القوم عنه اي بعَدْ وآزِل دماء القوم عن السيف.

٢٤٩ □ قوله: «كأس حميم...» (ج ١، ص ٩٠):
الحميم الماء الحارّ والمراد به الموت.

٢٥٠ □ قوله: «صناديد قريش...» (ج ١، ص ٩٠):
صناديد قريش: اشرافهم وعظمائهم و زادسهم، الواحد صناديده.

٢٥١ □ قوله: «فلما جن الليل...» (ج ١، ص ٩٢):
جن الليل اي ستر بظلمته.

٢٥٢ □ قوله: «و كانت اول صافية قسمها رسول الله ﷺ...» (ج ١، ص ٩٣):
الصوفي الاملاك والاراضي التي خلا عنها اهلها او ماتوا ولا وارث لها واحدا
صافية، قال الاذهري يقال للضياع التي يستخلصها السلطان لخاصته الصوفي
(نهاية).

٢٥٣ □ قوله: «مُذَبَّ...» (ج ١، ص ٩١):
الذبّ: الدفع والمنع و ذبّ: اكثر الذبّ.

٢٥٤ □ قوله: «ابن فاطمة...» (ج ١، ص ٩١):
والمراد بفاطمة بنت اسد بن هاشم ام على علیه السلام.

- ٢٥٥ □ قوله: «المعم المخولا...» (ج، ١، ص ٩١):
رجل معنٌ مُخولٌ اي كريم الأعمام والأحوال.
- ٢٥٦ □ قوله: «تركت طليحة...» (ج، ١، ص ٩١):
وطلحية هو كبش الكبيشة الذي سبق ذكره.
- ٢٥٧ □ قوله: «للبجين...» (ج، ١، ص ٩١):
وللجبين اي عليه.
- ٢٥٨ □ قوله: «مجدلا...» (ج، ١، ص ٩١):
مجدلا اي مصروعاً مقتولاً.
- ٢٥٩ □ قوله: «شدة باسل...» (ج، ١، ص ٩١):
والباسل الشجاع ويقال للأسد ايضاً.
- ٢٦٠ □ قوله: «بالسفع...» (ج، ١، ص ٩١):
متعلق بيهمون.
- ٢٦١ □ قوله: «يهون...» (ج، ١، ص ٩١):
الهُويَ: الإنحدار وسفح الجبل اسفله.
- ٢٦٢ □ قوله: «اسفل اسفل و اسفل...» (ج، ١، ص ٩١):
ظرفٌ، والتكرار للتأكيد والألف واللام طلاق.
- ٢٦٣ □ قوله: «عللت سيفك...» (ج، ١، ص ٩٢):
وعللت اي سقيت، يقال: علّه يعلّه اذا سقاها شرباً بعد شرب.
- ٢٦٤ □ قوله: «حران...» (ج، ١، ص ٩٢):
والحران العطشان.
- ٢٦٥ □ قوله: «حتى ينهلا...» (ج، ١، ص ٩٢):
حتي ينهلا اي يربوي.

٢٦٦ □ قوله: «بني النضير ...» (ج ١، ص ٩٢):

النضير كامير، ابو حي من اليهود، كان لهم حصن في قرب المدينة على ثلاثة اميال اخرجهم النبي صلى الله عليه وآله فذهب بعضهم إلى الشام وبعضهم إلى خير كما اخبر الله تعالى عنه في سورة الحشر.

٢٦٧ □ قوله: «بني قريظة ...» (ج ١، ص ٩٤):

هكذا وجد في النسخ التي عندنا جميعها الألفي نسخة لا يعتمد عليها فيها بني نضيره وسيجيء قصة بني قريظة عن قريب.

٢٦٨ □ قوله: «اي كريهة ...» (ج ١، ص ٩٤):

الكريهة: الحرب او الشدة فيها.

٢٦٩ □ قوله: «تطلع ...» (ج ١، ص ٩٤):

و تطلع اصله تتطلع من التطلع بمعنى الانتظار.

٢٧٠ □ قوله: «طوراً...» (ج ١، ص ٩٤):

والطور: التارة.

٢٧١ □ قوله: «يشلّهم ...» (ج ١، ص ٩٤):

والشلل والشلل الطرد.

٢٧٢ □ قوله: «حتى تستأصلوه ...» (ج ١، ص ٩٥):

واستأصله: قلعه من اصله.

٢٧٣ □ قوله: «على انقاها ...» (ج ١، ص ٩٦):

النقب: الطريق في الجبل (صحاب).

٢٧٤ □ قوله: «بعضاً...» (ج ١، ص ٩٦):

البعض في العدد - بالكسر وقد يفتح - ما بين الثالث الى التسع و قيل ما بين الواحد الى العשרה لأنّه قطعة من العدد و قال الجوهرى تقول بضع سنين و

بضعة عشر رجلاً فاذا جاوزت لفظ العشرة لا تقول بضع وعشرون وهذا يخالف ما في الحديث (نهاية).

٢٧٥ □ قوله: «نَحْنُ لَا نُطْعِمُ مِنْ ثَمَرَنَا إِلَّا قَرِيئِ...» (ج ١، ص ٩٧):
قرئت الضيف قريئ وقراء: احسنت اليه، اذا كسرت القاف قصرت و اذا فتحت مددت (صحاح).

٢٧٦ □ قوله: «تَعْنِقُ بَهْمَ خَيْلَهُمْ...» (ج ١، ص ٩٧):
تعنق بهم خيلهم اي تسرع.

٢٧٧ □ قوله: «ثُمَّ تَيَمِّمُوا مَكَانًا مِنَ الْخَنْدَقِ...» (ج ١، ص ٩٨):
تيمموا و يمموا اي قصدوا.

٢٧٨ □ قوله: «فَاقْتَحَمْتَهُ...» (ج ١، ص ٩٨):
اقتجم:رمي بنفسه.

٢٧٩ □ قوله: «السَّبِيخَةُ...» (ج ١، ص ٩٨):
السبخة من الأرض ما تعلوه الملوحة ولا ينبت إلا بعض الأشياء.

٢٨٠ □ قوله: «سُلَيْعُ...» (ج ١، ص ٩٨):
سليع اسم جبل بالمدينة.

٢٨١ □ قوله: «الثَّغْرَةُ...» (ج ١، ص ٩٨):
الثغرة الموضع الذي يمر منه العدو والناحية في الأرض.

٢٨٢ □ قوله: «وَقَدْ أَعْلَمُ...» (ج ١، ص ٩٨):
اعلم الفارس اذا جعل لنفسه علامه الشجعان.

٢٨٣ □ قوله: «النِّزَالُ...» (ج ١، ص ٩٨):
النزل في الحرب ان ينزل الفريقيان من ابلهما الى خيلهما فيتضاربا او ان يتضاربا راجلين واما في هذا المقام فهو المضاربة نازلين راجلين.

- قوله: «فَحْمِيْ عُمَرُو...» (ج ١، ص ٩٩):
حَمِيَ الرَّجُلُ إِذَا دَخَلَهُ عَارٌ وَانْفَةٌ وَحَمِيَ الرَّجُلُ إِذَا غَضِبَ.
- قوله: «فَعَقَرَهُ...» (ج ١، ص ٩٩):
عَقَرَتِ الْفَرَسُ بِالسَّيْفِ إِذَا ضَرَبَتْ بِهِ قَوَائِمَهُ.
- قوله: «حَتَّىْ نَفَرَ...» (ج ١، ص ٩٩):
نَفَرَتِ الدَّابَّةُ إِذَا جَزَعَتْ وَتَبَاعَدَتْ.
- قوله: «مَصْلَنَاً...» (ج ١، ص ٩٩):
اَصْلَنَتِ السَّيْفُ إِذَا جَرَّدَهُ مِنْ غَمَدَهُ.
- قوله: «بَدَرَهُ بِالسَّيْفِ...» (ج ١، ص ٩٩):
فَبَدَرَهُ بِالسَّيْفِ أَيْ ضَرَبَهُ أَوْ لَأَبْسَرَهُ.
- قوله: «فَنَشَبَ سَيْفَهُ...» (ج ١، ص ٩٩):
نَشَبَ الشَّيْءُ فِي الشَّيْءِ إِذَا عَلَقَ فِيهِ (جَمِيعُ هَذِهِ الْلُّغَاتِ اَخْذَ مِنَ الصَّحَاجِ وَشَرَحَ الْقَامُوسِ).
- قوله: «نَصَرَ...» (ج ١، ص ٩٩):
الضمير في نصر راجع إلى عمرو و وجدت في بعض كتب المورخين عبد الحجارة من سفاهة رأيه و عبّدت رب محمد بصواب.
- قوله: «الصَّوَابُ...» (ج ١، ص ٩٩):
وَالصَّوَابُ ضَدُّ الْخَطَاءِ.
- قوله: «وَتَرَكَتْهُ مُتَجَدِّلًا...» (ج ١، ص ٩٩):
يقال جَدَّلَهُ فَانْجَدَلَ وَتَجَدَّلَ إِذَا صَرَعَهُ عَلَى الْجَدَالَةِ أَيِّ الْأَرْضِ، كَذَا فِي الْقَامُوسِ.
- قوله: «كَالْجَذْعِ بَيْنَ دَكَادِكِ وَالرَّوَابِيِّ...» (ج ١، ص ٩٩):

والدكادك جمع دكداك وهو ما استوي من المكان والروابي جمع رابية وهي ما ارتفع من الارض.

□ قوله: «وعفت عن اثوابه...» (ج، ١، ص ٩٩):
والعَفَّ الكَفَّ (في الصحاح).

□ قوله: «كنت المقطر...» (ج، ١، ص ٩٩):
يقال طعنه فقطره تقطير اذا القاء على احد قطره وهم اجانبها فال المقطر المجلل

□ قوله: «بِزَنِي اثوابي...» (ج، ١، ص ٩٩):
وبِزْ ثوبه سلبه.

□ قوله: «يعرض بال المسلمين...» (ج، ١، ص ١٠٠):
التعریض خلاف التصریح يرید انه يقول ما لا يليق لهم ويعيبهم بتأخرهم عن المبارزة.

□ قوله: «ولقد بحثت...» (ج، ١، ص ١٠٠):
ارتجز عمرو فقال:

بـجمـعـكـمـ هـلـ مـنـ مـبارـزـ
مواـقـفـ القرـنـ المـتـاجـزـ «الـمـنـاجـزـ»
مـتـسـرـعاـ نـحـوـ الـهـزاـهـزـ
وـالـجـودـ مـنـ خـيـرـ الـغـرـائـزـ

وـلـقـدـ بـحـثـتـ مـنـ النـداءـ
وـوقـفتـ إـذـ جـبـنـ الشـجـاعـ
إـنـيـ كـذـلـكـ لـمـ يـزـلـ «أـزلـ»
إـنـ الشـجـاعـةـ فـيـ الـفـتـيـ

فأجابه امير المؤمنين عَلَيْهِ السَّلَامُ و هو يقول:

مـجـيـبـ صـوـتـكـ غـيـرـ عـاـجـزـ
وـالـصـدـقـ مـنـجـيـ كـلـ فـائـزـ
عـلـيـكـ نـائـحـةـ الـجـانـزـ
صـوـتـهـ بـعـدـ الـهـزاـهـزـ

لـأـتـعـجـلـنـ فـقـدـ أـتـائـ
ذـوـ زـيـةـ وـبـصـيـرـةـ
إـنـيـ لـأـرـجـوـ أـنـ أـقـيمـ
مـنـ ضـرـبـةـ نـجـلـاءـ يـبـقـىـ

قوله و لقد بحثت من النداء : بحثت : بحث صوته : غلظ ، والقرن : الكفو في الحرب ، والمناجز : المقاتل ، والغرائز : الطابع ، ضربة نجلاء : اي واسعة الشق ، والهزاهز : الفتنة والحرروب والأيام .

□ قوله : «**كَانَ عَلَى رُؤْسِهِمُ الطَّيْرُ ...**» (ج ١، ص ١٠٠) :

كأنَّ على رؤسهم الطير يعني ساكتون هبيته «لهبيته» واصله انَّ الغراب يقع على رأس البعير فيلتقط منه القراء (كنه) فلا يتحرَّك البعير لئلا ينفر عنه الغراب .

□ قوله : «**وَقَدْ كَانَ ابُوكَ لِي نَدِيمًا ...**» (ج ١، ص ١٠٢) :

عن الزبير بن بكار في انساب قريش قال : كان نديم ابطالب في الجاهلية مسافر بن عمرو بن امية بن عبد شمس وكان قد حَيَنَ فخرج ليستداوي بالحيرة فمات بهبالة فرثيه ابوطالب فلما هلك مسافر نادم ابوطالب بعده عمرو بن عبد بن ابي قيس بن عبد ود بن نصر بن مالك حر بن عامر بن لوبي ولذلك قال عمرو لعليَّ عاشِلَا يوم الخندق حين بارزه انَّ اباك كان لي صديقاً، انتهي . فظهر ان عبد وذا اسم جدَّه وليس بابيه ويجيئ بعض احواله في الحواشى .

□ قوله : «**فَأَسَفَ عُمَرٌ ...**» (ج ١، ص ١٠٢) :

أسِفَ يأسِفَ أَسَفًا فهو أَسَفَ اذا أغضب (نهاية) .

□ قوله : «**قَتْرَةٌ ...**» (ج ١، ص ١٠٢) :

القترة بالتحريك الغبار و ثار الغبار يثور ثوراً و ثورانا اذا هاج (مجموع) .

□ قوله : «**حَتَّى طَفَرَتْ ...**» (ج ١، ص ١٠٢) :

الطفرة : الوثبة وقد طفر يطفر طفوراً (صحاح) .

□ قوله : «**هَذَا الَّذِي لَا يَقَامُ لَهُ ...**» (ج ١، ص ١٠٣) :

قال الزمخشري : و من المجاز قولهم ما قام له و لا يقوم له اذا لم يطقه ، انتهي . فقوله لا يقام له يريد انَّ هذا شديد لا يستطيع احد ان يتحمله شبهه بمن عليه حمل شديد ثقيل لا يقدر معه القيام و القعود فمعنى قوله لا يقام اي لا يحصل القيام وفي بعض الاخبار من طرق العامة ان ربعة قال **هذا الذي المدح لا يقام له**

ولا يقعد ولا يحمل ائتي لأظنه اسرافاً يا ابا عبدالله فقال حذيفة وكيف لا يحمل بالكع الى آخر الخبر.

٣٠٥ □ قوله: «يالكع...» (ج ١، ص ١٠٣):

اللكع كصرد اللثيم والعبد الاحمق و تقول في النداء : يالكع (قاموس).

٣٠٦ □ قوله: «حفيظتي...» (ج ١، ص ١٠٤):

الحفيظة: الحمية والغضب (صحاح).

٣٠٧ □ قوله: «مصمم...» (ج ١، ص ١٠٤):

سيف مصمم: ماض في الضريبة.

٣٠٨ □ قوله: «بنابي...» (ج ١، ص ١٠٤):

بنابي السيف اذا لم ي العمل في الضريبة .

٣٠٩ □ قوله: «ارديتُ...» (ج ١، ص ١٠٤):

ارداه: اهلكه (صحاح).

٣١٠ □ قوله: «بمهندِ...» (ج ١، ص ١٠٤):

المهند: السيف المطبوع من حديد الهند.

٣١١ □ قوله: «قضّاب...» (ج ١، ص ١٠٤):

سيف قضّاب: قطاع وكذلك القرضات بمعنى القاطع كما في بعض النسخ.

٣١٢ □ قوله: «دكادك...» (ج ١، ص ١٠٤):

الدكادك: ما استوي من المكان.

٣١٣ □ قوله: «رَوابي...» (ج ١، ص ١٠٤):

والرَّوابي: ما ارتفع منه.

٣١٤ □ قوله: «عففت...» (ج ١، ص ١٠٤):

العف: الكف.

٣١٥ □ قوله: «المقطر...» (ج ١، ص ١٠٤):
والمقطر: المجدل.

٣١٦ □ قوله: «بَزْنِي اثوابي...» (ج ١، ص ١٠٤):
بزه ثوبه: سلبه.

٣١٧ □ قوله: «وجهه يتهلل...» (ج ١، ص ١٠٤):
تهلل وجهه من الفرح: تلاؤ.

٣١٨ □ قوله: «عمرو بن عبدود...» (ج ١، ص ١٠٤):
عمرو بن عبدود العامری القرشی من بني عامر بن لوي، رجل معروف
بالشجاعة، قال الطبرسی كان يعذ بالف فارس وكان يسمی فارس یلیل لأنّه
اقبل في ركب من قريش حتى اذا كانوا بیلیل وهو وادٍ قریب من بدر عرضت
لهم بنوبکر في عدد فقال لأصحابه امضوا فمضوا فقام في وجوه بني بکر حتى
منعهم من ان يصلوا اليه فعرف بذلك و كان اسم الموضع الذي حفر فيه
الخدق المداد و كان اول من طفره عمرو واصحابه فقيل في ذلك عمرو بن
عبد و كان اول فارس جنَّ المَدَاد و كان فارس یلیل انتهي. قلت هذا الشعر
لمسافع بن عبد مناف الجمحي و جزع المداد اي قطع.

٣١٩ □ قوله: «بحنوب يشرب...» (ج ١، ص ١٠٦):
الجنوب: الناحية والجمع جنوب.

٣٢٠ □ قوله: «غارة لم تنظر...» (ج ١، ص ١٠٦):
و غارة لم تنظر يعني غارة لم تؤخر.

٣٢١ □ قوله: «سيوفنا مشهورة...» (ج ١، ص ١٠٦):
شهر السيف: سلله.

٣٢٢ □ قوله: «جيادنا...» (ج ١، ص ١٠٦):
جمع جياد و هو الفرس الذي جاد عدوه.

□ قوله: «لم تقصـر...» (ج ١، ص ١٠٦):

قصـرت عن الشيء قصـوراً: عـجزت عنه و لمـ ابلغـه و قـصرـتـ الشـيءـ حـبـستـهـ.

□ قوله: «ولـ قدـ رـأـيـتـ غـدـاءـ بـدـرـ عـصـبـةـ...» (ج ١، ص ١٠٦):

العصـبةـ جـمـاعـةـ الرـجـالـ اوـ ماـ بـيـنـ العـشـرـةـ الـىـ الـأـرـبـعـينـ وـ هـذـاـ الـكـلـامـ توـضـيـحـ
لـعـمـرـوـ لـأـنـهـ كـانـ مـمـنـ حـضـرـ بـدـرـ فـضـرـبـ فـيـ المـعـرـكـةـ وـ جـرـحـ وـ فـرـ فـيـمـنـ فـرـ إـلـىـ
مـكـةـ وـاشـغـلـ بـعـلاـجـ جـراـحـاتـهـ فـلـمـ يـحـضـرـ أـحـدـ فـجـاءـ يـوـمـ الـخـنـدـقـ مـعـجـباـ بـنـفـسـهـ.

□ قوله: «لـحـسـرـ...» (ج ١، ص ١٠٦):

الـحـاسـرـ الـعـاجـزـ، جـمـعـهـ حـسـرـ.

□ قوله: «فـيـ الـوـغاـ...» (ج ١، ص ١٠٧):

الـوـغاـ الـحـربـ.

□ قوله: «ولـكـنـهـ الـكـفـوـ...» (ج ١، ص ١٠٧):

قولـهـ: ولـكـنـهـ الـكـفـوـ يـعـنيـ القـائـلـ الـكـفـوـ الـهـبـزـبـرـ وـ هـوـ الـاـسـدـ مـثـلـ فـيـ الشـجـاعـةـ وـ
كـذـلـكـ الـغـضـنـفـرـ.

□ قوله: «عـلـىـ الـذـيـ فـيـ الـفـخـ طـالـ بـنـائـهـ...» (ج ١، ص ١٠٧):

هـذـاـ الـكـلـامـ يـقـالـ فـيـمـنـ اـرـتفـعـ وـ فـاقـ اـمـثالـهـ فـضـلـاـ وـ شـجـاعـةـ وـ نـسـبـاـ كـفـولـهـمـ فـلـانـ
وـافـعـ «رافـعـ» الـقـدـرـ وـ الـحـسـبـ وـ لـهـ مـنـزـلـةـ رـفـيعـةـ.

□ قوله: «بـدـرـ خـرجـتـ...» (ج ١، ص ١٠٧):

هـذـاـ خطـابـ الـأـنـصـارـ وـ اـشـارةـ لـمـ سـبـقـ منـ آنـ ثـلـاثـةـ منـ شـبـانـ الـأـنـصـارـ وـ هـمـ بـنـواـ
عـفـراءـ: مـعـاذـ وـ مـعـوذـ وـ عـوـفـ وـ عـفـراءـ اـمـهـمـ جـمـيـعـاـ وـ اـبـوـهـمـ الـحـارـثـ بـنـ رـفـاعـةـ وـ
قـيلـ ثـالـثـهـ عـبـدـ اللهـ بـنـ رـوـاجـهـ بـارـزوـاـ الـوـلـيدـ وـ عـتـبـةـ وـ شـيـبـةـ فـلـمـ اـعـرـفـ الـقـرـشـيـونـ
الـثـلـاثـ الـأـنـصـارـيـنـ الـثـلـاثـ قـالـوـاـهـمـ اـرـجـعـواـ إـلـىـ مـكـانـكـمـ لـاـ حـاجـةـ بـنـالـكـمـ آـنـمـاـ
طـلـبـنـاـ اـكـفـائـنـاـ وـ وـرـدـ فـيـ السـيـرـ آـنـهـ قـالـ بـعـضـ الـقـرـشـيـنـ لـبـعـضـ الـأـنـصـارـ فـيـ فـخـرـ
فـخـرـيـهـ: اـنـاـ مـنـ قـوـمـ لـمـ يـرـضـ مـشـرـكـوـهـمـ اـنـ يـقـتـلـوـ مـؤـمـنـيـ قـوـمـكـ.

- ٣٣٠ قوله: «بالمهند يخطر...» (ج، ١، ص ١٠٧):
 خطر الرُّمَح وغيره: حرّكه والخطر: المشي متبعثراً واعجاباً ورد في الخبر
 انه مكروه في الطرقات ومطلوب بين الصفين.
- ٣٣١ قوله: «فدمْرَهُم...» (ج، ١، ص ١٠٧):
 دَمَرَهُم: اهلükهم.
- ٣٣٢ قوله: «لَا رِقَاتٌ دَمْعِي...» (ج، ١، ص ١٠٨):
 رقاء الدمع: سكن وجفّ (شرح قاموس).
- ٣٣٣ قوله: «يَدْعُى قَدِيمًا بِيَضْنَةِ الْبَلْدِ...» (ج، ١، ص ١٠٨):
 بيضة البلد تستعمل في المدح وكذا فمن المدح قول اخت عمرو و من الذم
 قولهم اذل من بيضة البلد اي اذل من بيضة النعامة التي تركها (كشف الغمة).
- ٣٣٤ قوله: «مَخَاطِلٌ...» (ج، ١، ص ١٠٨):
 ختله و خاتله: خدعه.
- ٣٣٥ قوله: «القراءُ...» (ج، ١، ص ١٠٨):
 القراء: الضراب.
- ٣٣٦ قوله: «حَفِيظَةٌ...» (ج، ١، ص ١٠٨):
 الحفيظة: الحمية.
- ٣٣٧ قوله: «لَمْ يَئْنَهُ...» (ج، ١، ص ١٠٨):
 ولم يشنه: لم يصرفه.
- ٣٣٨ قوله: «تَحَامِلٌ...» (ج، ١، ص ١٠٨):
 وتحامل عليه: مال وتحاملت الشيء اذا تكلفتة على مشقة.
- ٣٣٩ قوله: «الثَّارُ...» (ج، ١، ص ١٠٨):
 وثارت القتيل وبالقتيل اذا قتلت قاتلته (صحاح).

٣٤٠ □ قوله: «النِّيْبُ...» (ج ١، ص ١٠٩):
النِّيْبُ جَمْعُ النَّابِ وَهِيَ النَّاقَةُ الْمُسَنَّةُ، يَقَالُ لَا افْعَلَهُ مَا حَنَقَتِ النِّيْبُ إِذَا ابْدَأَ.

٣٤١ □ قوله: «مِنْهُمُ الْهَجْرُ...» (ج ١، ص ١٠٩):
الْهَجْرُ الْهَذِيَانُ وَالْهَجْرُ بِالضَّمِّ إِلَمْنَامُ الْأَهْجَارِ وَهُوَ الْأَفْحَاشُ فِي الْمَنْطَقَةِ.
(صَاحَاجُ).

٣٤٢ □ قوله: «قَصْمَ عَلَيٌّ...» (ج ١، ص ١١٠):
قَصْمَ الشَّيْءٍ قَصْمًا إِذَا كَسَرَهُ.

٣٤٣ □ قوله: «قَمْعُ الشَّرْكِ...» (ج ١، ص ١١٠):
قَمْعَتْهُ قَهْرَتْهُ وَأَذْلَلَتْهُ (صَاحَاجُ).

٣٤٤ □ قوله: «صِيَاصِيَّهُمْ...» (ج ١، ص ١١٠):
الصِّيَاصَةُ الْحَصْنُ وَكُلُّ مَا امْتَنَعَ بِهِ وَالْجَمْعُ صِيَاصِيٌّ (قَامُوسُ).

٣٤٥ □ قوله: «يَا أَخْوَةَ الْقَرْدَةِ وَالخَنَازِيرِ...» (ج ١، ص ١١٠):
قوله: يَا أَخْوَةَ الْقَرْدَةِ وَالخَنَازِيرِ: هَذَا الْخَطَابُ لِلْيَهُودِ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى ۝ قُلْ هَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِّنْ ذَلِكَ مَثُوبَةٍ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ لَعْنَةِ اللَّهِ وَغَضْبِهِ وَجَعْلِهِمْ قَرْدَةً وَخَنَازِيرَ وَعَبْدَ الطَّاغُوتِ أَوْ لَئِكَ شَرِّ مَكَانًا وَأَضَلَّ عَنْ سُوَاءِ السَّبِيلِ؟
قَالَ الْمُفَسِّرُونَ فَلَمَّا نُزِّلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ عَيْرَ الْمُسْلِمِينَ اهْلَ الْكِتَابَ وَقَالُوا يَا أَخْوَانَ الْقَرْدَةِ وَالخَنَازِيرِ فَنَكَسُوا رُؤْسَهُمْ وَافْتَضَحُوا (قَالَهُ فِي مَجْمَعِ الْبَيَانِ).

٣٤٦ □ قوله: «وَرْجِعَ الْقَهْقَرِيُّ...» (ج ١، ص ١١٠):
الْقَهْقَرِيُّ: هُوَ بَفْتَحِ الْقَافِينَ وَاسْكَانِ الْهَاءِ، الْمَسْيِيُّ إِلَى خَلْفِهِ مِنْ غَيْرِ التَّفَاتٍ
بِالْوِجْهِ - قَالَهُ فِي الْمَجْمَعِ - وَوَرَدَ فِي الْخَبَرِ أَنَّهُ اسْتَحْيَ رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى
سَقَطَ مَرْسَالٌ كَانَ فِي يَدِهِ وَسَقَطَ الرَّدَاءُ مِنْ ظَهْرِهِ حَيَاةً.

٣٤٧ □ قوله: «حَكْمُ سَعْدِ بْنِ مَعَاذِ...» (ج ١، ص ١١١):
روي الأخير في تفسير القمي في الحديث أنه قال لسعد بن معاذ حين حكم في

قريطة لقد حكمت بحكم الله من فوق سبع ارقة يعني سبع سماوات وكل سماء يقال لها رقعة والجمع ارقعة وقيل الرقيع اسم سماء الدنيا فاعطي كل سماء اسمها (نهاية).

٣٤٨ □ قوله: «دور بنى النجّار...» (ج ١، ص ١١١):

الدُور: جمع دار و النجّار قبيلة من الانصار.

٣٤٩ □ قوله: «فخندق فيه...» (ج ١، ص ١١١):

الخندق كجعفر حفيظ حول اسوار المدن وهو معرّب كندة وخندقه حَفْرَة، كذا في القاموس وجمعه خنادق وهي الحفائر.

٣٥٠ □ قوله: «فاخرجوا ارسالاً...» (ج ١، ص ١١٢):

جاء القوم ارسالاً اذا كانوا اقطاعي يتبع بعضهم بعضاً.

٣٥١ □ قوله: «الا ترون الداعي لا ينزع...» (ج ١، ص ١١٢):

اي لا ينتهي من الدعاء والطلب (كشف الغمة).

٣٥٢ □ قوله: «ملحمة...» (ج ١، ص ١١٢):

الملحة: القتل والواقع العظيمة والفتنة.

٣٥٣ □ قوله: «جِدِّ...» (ج ١، ص ١١٢):

الجِد بالكسر الإجتهاد وبالفتح الحظ و الرزق والعظمة ويقال للبحث ايضاً.

٣٥٤ □ قوله: «فقيد...» (ج ١، ص ١١٢):

و قيد بمعنى قيد.

٣٥٥ □ قوله: «فقلّدته بالسيف...» (ج ١، ص ١١٢):

فقلّدته بالسيف: اي جعلت السييف موضع قladته اي عنقه او قلدته الضربة فيجعلتها في موضع قladته.

□ قوله: «محفظ...» (ج ١، ص ١١٢):

المُحَفَّظ: المغضوب.

□ قوله: «يَكْبَلُ...» (ج ١، ص ١١٢):

وكبلت الأسير وكبتته اي قيادته (صحاح).

□ قوله: «فصل و قد كان امير المؤمنين عَلِيًّا فِي غَزْوَةِ وَادِي الرَّمْلِ وَيَقَالُ أَنَّهَا كَانَتْ تَسْمَى بِغَزْوَةِ ذَاتِ السَّلْسَلَةِ...» (ج ١، ص ١١٣):

قد سقط من بعض النسخ هذا الفصل والفصل الذي يليه والأجل ذلك أعرضنا عن توضيحه في هذا المقام وسنذكره فيما بعد من ذكر هذه الغزوة على ما هو ثابت في جميع النسخ.

□ قوله: «ثُمَّ تَلَى بَيْنِي الْمَصْطَلِقُ الْحَدِيبِيَّةُ...» (ج ١، ص ١١٩):

مختصر خبر هذه الغزوة ان رسول الله صلى الله عليه وآله خرج من المدينة في ذي قعدة سنة ست او خمس في الهجرة يرید زيارة البيت ولا يرید حرباً وساق معه الهدی سبعين بدنة، فلما اعلمت قريش مسیر رسول الله، ارسلت خالد بن الولید في مأْتَی فارس ليردہ عن مکہ و يمنعه منها ف جاء رسول الله حتى نزل الحدیبية وهي اسم بئر قريبة من مکہ، فعندها بايع المسلمين بيعة الحدیبية تحت الشجرة المعروفة وهي شجرة السمرة و تسمی بيعة رضوان لقوله تعالى: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يَبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ و كانوا الفاو اربعين مائة بايعوا على الموت و سار خالد حتى وافاهم في ذلك المكان فلما التقت الفتنان تناوشوا قليلاً ثم جمع الله تعالى امرهم على الهدنة وهي الصلح فاصطلحا على امور منها: ان يرجع رسول الله عَلِيًّا هذه السنة ثم يأتي الحج في العام القابل فعند ذلك اشتدر رجل من المهاجرين كل الاشتداد وقال لو وجدت اربعين رجلاً لخالفته يعني رسول الله و قيل انه ائماً خالف هذه المخالفه في الرأي و قيل الصلح والخبر معروف. فلما صد العدو رسول الله من الحج رجع الى المدينة ففتح الله له خير واعطاهم معانٍ كثيرة يأخذونها اي

المسلمون من حصون خير و القصة مشهورة ذكرنا منها موضع الحاجة مما يرتبط المتن كل الارتباط.

٣٦٠ □ قوله: «ثم تلي بيني المصطلق الحديبية...» (ج ١، ص ١١٩):
الحديبية بضم الحاء مخفقا وقد يشدد.

٣٦١ □ قوله: «و اكتب هذا ما قاضي عليه محمد بن عبد الله...» (ج ١، ص ١٢٠):
في صلح الحديبية: هذا ما قاضي عليه محمد بن عبد الله فامرأ من القضاة بمعنى الفصل والحكم لأنَّه كان بينه وبين أهل مكة (نهاية).

٣٦٢ □ قوله: «على مضض...» (ج ١، ص ١٢١):
المضض محرَّكة وجمع المصيبة (صحاح).

٣٦٣ □ قوله: «هدى...» (ج ١، ص ١٢١):
الهدي بالتشديد والتخفيف ما يهدى إلى البيت الحرام من الأشاعم ليتحرر
(نهاية).

٣٦٤ □ قوله: «حقن الدماء...» (ج ١، ص ١٢١):
يقال حقنت له دمه اذا منعت من قتله و اراقة دمه (نهاية).

٣٦٥ □ قوله: «نزل الجحفة...» (ج ١، ص ١٢١):
جحفة موضع بين مكة والمدينة وهي ميقات اهل الشام وكان اسمها مهيبة فأجحف السيل بأهلها اي ذهب بهم فسميت جحفة. (صحاح).

٣٦٦ □ قوله: «بالروايا...» (ج ١، ص ١٢١):
الرواية البعير او البغل او الحمار الذي يستقي عليه والجمع الروايا (صحاح).

٣٦٧ □ قوله: «خرج السقاة...» (ج ١، ص ١٢٢):
السقاة جمع الساقى جمع قياسي.

□ قوله: «ان ارقائنا لحقوا بك فارددهم علينا...» (ج ١، ص ١٢٢):

وذلك لأنهم كانوا عاهادوا في الصلح انه من اتي محمدًا ﷺ بغير اذن وليه رده
الىه والرقاء جمع رقيق وهو العبد.

□ قوله: «خاصف النعل...» (ج ١، ص ١٢٢):

خاصف النعل خرزها وضم بعضها الى بعض .

□ قوله: «و قد روی هذا الحديث جماعة...» (ج ١، ص ١٢٣):

قللت ان كان المفید رحمه الله قد ذكر هذا فقد اورد الترمذی في صحيحه ما يقاربه و هو عن ربعی بن خرائش قال حدثنا على بن ابيطالب بالمرحبة قال لما كان يوم الحديبية خرج اليه الناس من المشرکین فيهم سهیل نب عمرو و انانس من رؤساء المشرکین فقالوا يا رسول الله خرج اليك ناس من ابنانا و اخواننا و ارقائنا ليس لهم فقه في الدين فقال رسول الله لتهنئ يا عشر قريش او ليبيش الله عليكم من يضر بربكم على الدين قد امتحن الله قلبه للإيمان قالوا من هو يا رسول الله و قال عمر من هو يا رسول الله قال هو خاصف النعل و كان اعطي عليا نعله يخصفها قال ثم التفت اليها علي فقال ان رسول الله صلي الله عليه و آله قال من كذب علي متعمدا فليتوء مقعده من النار، هذا حديث حسن صحيح غريب (كشف الغمة).

□ قوله: «شیعها...» (ج ١، ص ١٢٣):

الشیع بالكسر ما يدخل بين الاصبعين في النعل العربي ممتدًا الى الشراب و
الجمع شیوع (مجمع).

□ قوله: «غلوة...» (ج ١، ص ١٢٣):

الغلوة مقدار رمية سهم.

□ قوله: «ف Sham السيف...» (ج ١، ص ١٢٥):

شام السيف يشمه غمدة.

□ قوله: «فلحقة رمد...» (ج ١، ص ١٢٥):

الرمد هي جان العين ووجعه يقال: ارمد عينه ورمد.

□ قوله: «يناوشون اليهود...» (ج ١، ص ١٢٥):

والمناوشة المناولة في الحرب.

□ قوله: «يؤنب القوم...» (ج ١، ص ١٢٦):

ابنته تأنيباً لامة وبكته (قاموس).

□ قوله: «فتفل...» (ج ١، ص ١٢٦):

تفل يتفل و يتفل بصدق و التفل و التفال البصاق يعني لاعب الفم (قاموس).

□ قوله: «شاك السلاح...» (ج ١، ص ١٢٧):

رجل شاكبي السلاح ذات شوكة و حدّ في سلاحه، قال الأخفش و هو مقلوب من شايك (صحاب).

□ قوله: «بطل...» (ج ١، ص ١٢٧):

البطل الشجاع.

□ قوله: «مجرب...» (ج ١، ص ١٢٧):

المجرب بصيغة اسم المفعول الذي قد جربته الامور واحكمته، فان كسرت الراء جعلته اسم فاعل لأنّ العرب ما تكلّمت به بالكسر.

□ قوله: «حيدرة...» (ج ١، ص ١٢٧):

حيدرة اسم من اسماء الأسد سمى به علي عليه السلام، قال في حيوة الحيوان و اختلف في وجه تسميته بحيدرة على اقوال : قيل انه اسمه في الكتب المتقدمة و قيل ان امه فاطمة سمعته بهذا الاسم حين ولدته و كان ابوه غائباً فسمته باسم ابيها اسد فقدم ابوه فسماه علياً و قيل انه كان يلقب به في صغره لأنّ حيدرة هو الممتلي لحمّاً والعظيم البطن و عليّ كان كذلك (مجمع).

□ قوله: «كليث...» (ج ١، ص ١٢٧):
الليث الاسد و هو احد اسميه.

□ قوله: «غابات...» (ج ١، ص ١٢٧):

الغاية الأجمة ذات الشجر المتباين لأنها تغيب ما فيها و جمعها غابات و منه
حديث علي عليه السلام: كليث غابات.

□ قوله: «شديد القسورة...» (ج ١، ص ١٢٧):
اضافة الى الغابات لقوته و شدته و انه يحمل غابات شتى.

□ قوله: «القسورة...» (ج ١، ص ١٢٧):
العزيز الغالب والرجل القوي و من اسامي الاسد(شرح قاموس).

□ قوله: «اكيلكم بالسيف كيل السندرة...» (ج ١، ص ١٢٧):
في حديث علي عليه السلام: اكيلكم بالسيف كيل السندرة اي اقتلهم قتلا دامغاً ذريعاً.

□ قوله: «كيل السندرة...» (ج ١، ص ١٢٧):
السندرة مكيال دامغ (نهاية).

□ قوله: «ضربيه فقددت الحجر...» (ج ١، ص ١٢٧):
القد القطع طولا كالشّق (نهاية).

□ قوله: «حتي وقع السييف في اضراسه...» (ج ١، ص ١٢٧):
الاضراس الاسنان.

□ قوله: «فعالجه حتى فتحه...» (ج ١، ص ١٢٧):
قوله: فعالجه اي زامله حتى ازاله من مكانه ففتحه.

□ قوله: «فدحي به اذرعاً...» (ج ١، ص ١٢٨):
الدحو الرمي يقهر و منه الحديث: اخذه ثم دحى به (مجمع البحرين).

٣٩٢ □ قوله: «ان يقول فيها شعراً...» (ج ١، ص ١٢٨):
والاشعار واضحة وقد سبق ذكرها فيما قبل.

٣٩٣ □ قوله: «جعلته مجاناً لي...» (ج ١، ص ١٢٨):
المجنَّ بكسر الميم الترس.

٣٩٤ □ قوله: «فقال ما كان الا مثُل جنْتِي...» (ج ١، ص ١٢٨):
والجُنْة ما يستتر به والمراد به الترس ايضاً.

٣٩٥ □ قوله: «راموا حمل الباب...» (ج ١، ص ١٢٨):
راموا فقصدوا.

٣٩٦ □ قوله: «فلم يقله منهم...» (ج ١، ص ١٢٩):
اقله من الارض رفعه.

٣٩٧ □ قوله: «حمل الرتاج...» (ج ١، ص ١٢٩):
الرتاج ككتاب الباب العظيم.

٣٩٨ □ قوله: «باب قموصها...» (ج ١، ص ١٢٩):
القموص جبل بخبير عليه حصن ابي الحقيق اليهودي (قاموس).

٣٩٩ □ قوله: «و المسلمين و اهل الخير حُشَد...» (ج ١، ص ١٢٩):
قوم حُشَد بتشدید الشين المعجمة اي مجتمعون على التعاون.

٤٠٠ □ قوله: «ولقد تكَلَّفَ رده...» (ج ١، ص ١٢٩):
قوله: ولقد تكَلَّفَ رده اي رده بكلفة و مشقة.

٤٠١ □ قوله: «فَكَبِيَ النَّبِيُّ لَهُ وَ انْبَهَ بَهَا...» (ج ١، ص ١٢٩):
قوله: فـكـبـيـ النـبـيـ اي غـضـبـ وـكـرـهـ من قولـهـ: كـماـ وجـهـهـ ايـ رـبـاـ وـأـنـتـفـخـ منـ الغـيـظـ وـالـمـعـنـيـ مـسـتـخـرـجـ منـ النـهـاـيـهـ.

٤٠٢ □ قوله: «عمر بن حنتمة...» (ج ١، ص ١٢٩):

ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفيلي بن عبد العزيز بن رياح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدي بن كعب بن لوى القرشي ثم العدوى و ام عمر حنتمة بنت هشام بن المغيرة اخت ابي جهل نب هشام و قيل خثمة بنت هاشم بن المغيرة بنت عم ابي جهل و القول الاول قول ابي النعيم و ابن اسحق و ابن قتيبة هذاما ذكره الناس في نسب الرجل وقد ورد في اخبارنا ما ورد فما النسب قول

الشاعر:

برع الخفاء فبحث بالكتمان
وشكوت ما القوي الى الإخوان
لكن بالي جل عن كتمته او كان ما بى عيناً لكتمنه

قوله: «حنتمة...» (ج ١، ص ١٢٩):
والحنتمة لغة شجرة الحنظل والجرة الخضراء.

قوله: «الدلام الادلما...» (ج ١، ص ١٢٩):
والادلم من الرجال والحمير الاسود (صحاح) وكذلك الدلام.

قوله: «ثنى...» (ج ١، ص ١٣٠):
ثنى الرجل اذا رجع الى مكانه.

قوله: «هاب...» (ج ١، ص ١٣٠):
وهاب بمعنى خاف.

قوله: «واجحما...» (ج ١، ص ١٣٠):
واجحـم عنه نـكـصـ بـيـعـةـ.

قوله: «فزوـيـ اليـهـودـ...» (ج ١، ص ١٣٠):
وزويـتـ الشـيءـ جـمعـتـهـ وـقـبـضـتـهـ (صحاح).

قوله: «كبـشـ الـكـيـبـةـ...» (ج ١، ص ١٣٠):
كبـشـ الـكـيـبـةـ سـيـدـهـمـ وـشـجـاعـهـمـ يـرـيدـهـ مـرـحـباـ.

٤١٠ □ قوله: «ذا غرار...» (ج ١، ص ١٣٠):
والغررور حد السيف.

٤١١ □ قوله: «مخذما...» (ج ١، ص ١٣٠):

الخدم القطع والخدم السيف، يقول: جمع اليهود الى القموص وهي قلعته من قلاع خيبر وقد البس سيدهم مرحباً ثوباً من السيف القاطع وهو كنابة عن قتلها.

٤١٢ □ قوله: «و ثني بناس بعدهم فقراهم...» (ج ١، ص ١٣٠):
يقال قريت الضيف اذا الشفته.

٤١٣ □ قوله: «طلس الذباب...» (ج ١، ص ١٣٠):
والطلس جمع اطلس وهو من الذباب ما في لونه غبرة الى السواد.

٤١٤ □ قوله: «كُلْ نسر قشعما...» (ج ١، ص ١٣٠):

والنسر طائر معروف يأكل الجيف يقال له بالفارسية كركس والقشع المنس منه و المعنى أنه عليه السلام لما قتل مرحباً رجع إلى القوم فشد بهم شدة بعد الشدة فقتلهم واضاف طلس الذباب وكل نسر قشع بلحومهم يأكلن منهم فقوله
قراهم من باب الخوف والايصال.

٤١٥ □ قوله: «ساط الا له...» (ج ١، ص ١٣٠):
وساط بمعنى خلط.

٤١٦ □ قوله: «بعوثا لم يشهدها النبي...» (ج ١، ص ١٣٠):
والبعوث الجيوش المرسلة.

٤١٧ □ قوله: «توطّد امر الاسلام...» (ج ١، ص ١٣٠):
وطّد الشيء اثبته و نقله فتوطّد المراد به التمكّن والثبوت.

٤١٨ □ قوله: «يطوي خبره...» (ج، ص ١٣١):
طوي الحديث: كتمه (قاموس).

٤١٩ □ قوله: «حتى يبغتهم...» (ج، ص ١٣١):
بغته اي فاجأه ولقيه بغتة اي فجأة (صحاح).

٤٢٠ □ قوله: «انماه النبي ﷺ الى جماعة...» (ج، ص ١٣١):
نميتُ الحديث الى فلان اذا بلغته على وجه الاصلاح ونميتها ونميتها اذا بلغته
على وجه الاسفاس والنمية.

٤٢١ □ قوله: «واستتب الامر...» (ج، ص ١٣١):
استتب الامر اي تهيئا واستقام.

٤٢٢ □ قوله: «ولما دخل ابو سفيان المدينة لتجديد العهد...» (ج، ص ١٣٢):
لما صالح رسول الله قريشاً عام الحديبية كان في اشراطهم انه من احب ان
يدخل في عهد رسول الله دخل فيه فدخل خزاعة في عقد رسول الله ودخلت
بنو بكر في عقد قريش وكان بين القبيلتين شرّ قدِيم ووقعت فيما بعد بني بكر
و خزاعة مقاتلة واعانت قريش بني بكر بالسلاح و قاتل معهم من قريش من
قاتل بالليل مستخفياً وكان من اعوان بني بكر على خزاعة بنفسه عكرمة بن ابي
جهل و سهيل بن عمرو فركب عمرو بن سالم الخزاعي حتى قدم رسول الله و
هو في المسجد بين القوم فقال:

حلف أبينا وأبيه الأتلدا	لا هم إني ناشد محمدا
ونقضوا ميثاقك المؤكدا	إن قريشاً أخلفوك الموعدا

و قتلوا ركعاً و سجداً

فقال رسول الله: حسبك يا عمرو ثم قام فدخل منزله وقد عزم على نصر
خزاعة ثم جاء بدبل بن ورقاء الخزاعي في نفر من خزاعة فأخبروه الخبر و ما
فعلته قريش بهم ولاجل ذلك بعث قريش ابا سفيان الى النبي ص لتأكيد عقد
الحادية و طلب الهدنة الى آخر ما في المتن (محصل مجمع البيان).

□ ٤٢٣ قوله: «فت شبّث...» (ج ١، ص ١٣٢):
الت شبّث: التعليق.

□ ٤٢٤ قوله: «بغيته...» (ج ١، ص ١٣٢):
البغية بكسر الباء وضمّها المحاجة والمطلوب.

□ ٤٢٥ قوله: «بغلطة وفطاظة...» (ج ١، ص ١٣٢):
الفطاظة: سوء الخلق يقال: رجل فطّاغلبيظ اذا كان سبيلاً للخلق قسيّ القلب.

□ ٤٢٦ قوله: «انك امّس القوم بي رحاماً...» (ج ١، ص ١٣٢):
قولهم انت أمسّ القوم بي رحاماً اي اقربهم.

□ ٤٢٧ قوله: «ان يجيرا...» (ج ١، ص ١٣٣):
الإجارة ان تعطي الرجل ذمته يكون بها في امانك يقال: اجاره يجيره اجارة اذا
امنه واعطاه الامان.

□ ٤٢٨ قوله: «سُقطَ في يده...» (ج ١، ص ١٣٣):
قال الفراء والرجاج يقال سقط وأسقط في يده اي ندم، قال الفراء وسقط اجود و
اكثر و قال ابو الهيثم الزجاجي سقط في ايديهم نظم لم يسمع قبل القراءة
لا عرفه العرب ولم يوجد ذلك في اشعارهم لأنّ فعل بصيغة المجهول
لا يستعمل الا في فعل يتعدى فلا يقال رُغبتْ ولا غضبْ وانما يقال رُغبَ فيَ و
غضِبَ علىَ فعلم اختصاص المورد بالإستعمال والمعنى ندم (مختصر مجمع
الأمثال).

□ ٤٢٩ قوله: «يتشعّب بها...» (ج ١، ص ١٣٤):
تشعّب الأمر تفرق وانتشر.

□ ٤٣٠ قوله: «على التمحّل...» (ج ١، ص ١٣٤):
التملّ (التمحّل) الاحتياط.

٤٣١ □ قوله: «يَصْدُ النَّبِيِّ...» (ج ١، ص ١٣٤):
الصد: المنع.

٤٣٢ □ قوله: «يَثْبَطُه...» (ج ١، ص ١٣٤):
ثبطه عن الأمر عرقه عنه وبطأ به عنه (قاموس).

٤٣٣ □ قوله: «الْحَنْقُ عَلَيْهِمْ...» (ج ١، ص ١٣٥):
الحنق: الغيط.

٤٣٤ □ قوله: «يَوْمُ الْمُلْحَمَةِ...» (ج ١، ص ١٣٥):
الملحمة: القتل والواقعة العظيمة.

٤٣٥ □ قوله: «تَسْبِيْ...» (ج ١، ص ١٣٥):
سببت العدو: اسرته.

٤٣٦ □ قوله: «الْحَرْمَةِ...» (ج ١، ص ١٣٥):
حرمة الرجل اهله ونسائه.

٤٣٧ □ قوله: «صَوْلَةِ...» (ج ١، ص ١٣٥):
الصولة: القهر والإستطالة.

٤٣٨ □ قوله: «يَخْفَضُ جَنَاحَهِ...» (ج ١، ص ١٣٥):
خفض له جناحه: تواضع (اساس).

٤٣٩ □ قوله: «قَيْنَتَانِ...» (ج ١، ص ١٣٦):
القنية: الأمة ويزعم بعض الناس أنها الأمة المغنية،.

٤٤٠ □ قوله: «مَقْنَعًا بِالْحَدِيدِ...» (ج ١، ص ١٣٧):
يقال: هو مقنع بالسلاح اي مكفر به داخل فيه ورجل مقنع اي عليه بيضة.

٤٤١ □ قوله: «فَجَعَلُوا يَذْرُقُونَ...» (ج ١، ص ١٣٧):
الذرق: السلاح والخراء.

٤٤٢ □ قوله: «يُذْرِقُ الْحَبَارِي...» (ج ١، ص ١٣٧):

والْحَبَارِي بضم الحاء المهملة وفتح الباء طائر طوبل العنق ومادي اللون في منقاره طول قليل يقال ذَرَقُ الْحَبَارِي اذا سلح وذلك لأنَّ الْحَبَارِي اذا وقع عليه الصقر يذرق اي يدفع ما في جوفه من الخوف فشبَّهُ الخائف به يقال سلح من الْحَبَارِي في حالة الخوف ما سلح من الدجاجة في حالة الأمن.

٤٤٣ □ قوله: «الْتَّزْمَه...» (ج ١، ص ١٣٧):

التزمه: لازمه واعتنقه.

٤٤٤ □ قوله: «فَابْرَيْ...» (ج ١، ص ١٣٧):

ابَّاليمين: امضها على الصدق (قاموس).

٤٤٥ □ قوله: «مَرْحَبًا بَامْ هَانِي وَاهْلَا...» (ج ١، ص ١٣٧):

مرحباً واهلاً اي اتيت سعةً واتيت اهلاً فاستأنس و لاتستوحش (صحاح).

٤٤٦ □ قوله: «قَدْ أَجْرَتْ...» (ج ١، ص ١٣٧):

اجاره يجيره اجراء اذا اعطاه الأمان.

٤٤٧ □ قوله: «كَانُوا بِالْغُمِيَصَ...» (ج ١، ص ١٣٩):

الْغُمِيَصَاء: عين اوقع فيه خالد بن وليد بنى جذيمة (قاموس).

٤٤٨ □ قوله: «أَنْفَذَهُ لِلْتَّرَةِ...» (ج ١، ص ١٣٩):

الْتَّرَة: تبعه المكروره من قتل و اسر و نهب.

٤٤٩ □ قوله: «غَزَّةُ حُنَينٍ...» (ج ١، ص ١٤٠):

حُنَينٌ كَرْبِيرَاسْم موضع بين الطائف و مكَّة و فيها وقعت الواقعة.

٤٥٠ □ قوله: «عَانِهِمْ أَبُوبَكَرٍ...» (ج ١، ص ١٤٠):

عَانِهِمْ عَيْنَهُ عَيْنَا فَهُوَ عَيْنَهُ اذَا صَابَهُ بِالْعَيْنِ (نهاية).

٤٥١ □ قوله: «ثاب الى رسول الله ﷺ...» (ج ١، ص ١٤٠):

ثاب اليه: رَجَعَ.

٤٥٢ □ قوله: «عند ثغر بغلته...» (ج ١، ص ١٤١):

الثَّغَر بالتحريك ما يجعل تحت ذنب الدابة و المراد به في الكلام عقب بغلته.

٤٥٣ □ قوله: «تسعة رهط...» (ج ١، ص ١٤١):

الرهط ما دون العشرة من الرجال ولا واحد له من لفظه.

٤٥٤ □ قوله: «يَهْتَفُونَ...» (ج ١، ص ١٤١):

يَهْتَفُ به صاح.

٤٥٥ □ قوله: «فَابُوا...» (ج ١، ص ١٤١):

آب يأوب اوباً: رجع.

٤٥٦ □ قوله: «زِينَاً...» (ج ١، ص ١٤١):

الزين خلاف الشين.

٤٥٧ □ قوله: «ثُوِيٌّ...» (ج ١، ص ١٤١):

و ثوي بالمكان اقام به و ثوي تسوية مات و ثوي كعنى قبر (قاموس).

٤٥٨ □ قوله: «فَاقْشُعوا...» (ج ١، ص ١٤١):

قشعـتـ القوم فـأـقـشـعـواـيـ فـرـقـهـم فـتـفـرـقـواـ وـذـلـكـ منـ النـوـادـرـ كـقـوـلـهـمـ كـبـيـتـهـ فـاـكـبـ وـجـحـمـتـهـ فـاجـحـمـ.

٤٥٩ □ قوله: «الحِمام بِنَفْسِهِ...» (ج ١، ص ١٤٢):

والحِمام بالكسر قدر الموت.

٤٦٠ □ قوله: «رَجَلاً جَهُورِيًّا...» (ج ١، ص ١٤٢):

رجل جهوري الصوت كجعفري اي عالي منسوب الى قولهم جهور بال الحديث اذا اظهر (محصل نهاية واساس).

- ٤٦١ □ قوله: «شعاب الوادي...» (ج ١، ص ١٤٢):
الشعب بالكسر الطريق في الجبل والجمع الشعاب (صحاح).
- ٤٦٢ □ قوله: «ليلة البدر...» (ج ١، ص ١٤٢):
وليلة البدر ليلة اربع عشرة.
- ٤٦٣ □ قوله: «اكبّ عليهم...» (ج ١، ص ١٤٣):
اكبّ عليه: اقبل و لم.
- ٤٦٤ □ قوله: «لابراح...» (ج ١، ص ١٤٣):
الربح «الربح» مصدر قولك برح مكانه اي زال عنه و قولهم لابراح منصوب
قولهم لاريب و يجوز رفعه فيكون لا منزلة ليس اي ليس لي بروح.
- ٤٦٥ □ قوله: «نباح...» (ج ١، ص ١٤٣):
أباخه واستباحه: اي استاصله.
- ٤٦٦ □ قوله: «ثم ضربه فقطره...» (ج ١، ص ١٤٣):
ضربه فقطره اذا القيه على الارض.
- ٤٦٧ □ قوله: «قد علم القوم لدى الصباح...» (ج ١، ص ١٤٣):
اي وقت القتال قيل سمي به لأن المقاتلين كانوا اذا جاء الليل يرجعون عن
القتال فإذا جاء النهار عادوا و يمكن ان يكون المراد من الصباح الغارة و هو
استعمال شابع.
- ٤٦٨ □ قوله: «ذو افصاح...» (ج ١، ص ١٤٣):
والإفصاح الكشف والاظهار يريد انه قد علم القوم عن القتال التي فيه صاحب
كشف في تراكم العذر و صاحب اظهار لما في باطن الأمر في حديث حنن.
- ٤٦٩ □ قوله: «الآن حِمَي الوطيس...» (ج ١، ص ١٤٣):
الوطيس شبه التنور و قيل الوطيس الذي يطبس الناس اي يدفّهم و قيل هو
الضرب في الحرب وقال الاصماعي هو حجارة مدوره اذا حميت لم يقصد

احدٌ ان يطواها ولم يسمع هذا الكلام من احد قبل النبي صلى الله عليه وآله و هو من فصيح الكلام عبر به عن اشتباك الحرب و قيامها على ساقٍ.

٤٧٠ □ قوله: «الحرث بن هشام...» (ج ١، ص ١٤٥):

الحرث بن هشام هو اخ لابي جهل عمرو بن هشام.

٤٧١ □ قوله: «زهير بن ابي امية و عبدالله بن ابي امية...» (ج ١، ص ١٤٥):

زهير و عبدالله ابنا ابي امية حذيفة بن المغيرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم اخوام سلمة زوج النبي ﷺ امهما عاتكة بنت عبدالمطلب عممة رسول

الله ﷺ

٤٧٢ □ قوله: « تكونوا على شفا حفرة...» (ج ١، ص ١٤٥):

على شفا حفرة اي على جانبها و طرفها.

٤٧٣ □ قوله: «سكت النبي ﷺ هنيئة...» (ج ١، ص ١٤٦):

سكت هنيئة بضم الهاء اي يسيرا و الصواب ترك الهمزة (شرح قاموس).

٤٧٤ □ قوله: «الطول...» (ج ١، ص ١٤٦):

الطول بفتح الطاء الفضل و القدرة (قاموس).

٤٧٥ □ قوله: «على غير وغر...» (ج ١، ص ١٤٦):

الوغر و يحرّك: الحقد و الضغن و التوقد من الغيط.

٤٧٦ □ قوله: «غل...» (ج ١، ص ١٤٦):

الغِل بالكسر الضغن.

٤٧٧ □ قوله: «بالشاء...» (ج ١، ص ١٤٦):

الشاء جمع شاة.

٤٧٨ □ قوله: «كرشي...» (ج ١، ص ١٤٦):

الكرش بالكسر كتف لكل مختبر كالمعدة للانسان، قال في النهاية فيه

الأنصار كرسي و عيبي اراد انهم بطانته و موضع سرّه و امانته و الذين يعتمد عليهم اموره واستعار الكرش العيبة لذلک لأنّ المحترب يجمع علبه في كرسه و الرجل يضع ثيابه في عيبيه و قيل اراد بالكرش الجماعة اي جماعتي و صحابتي، يقال : عليه كرشن من الناس اي جماعة.

٤٧٩ □ قوله: «لسليكت شعب الانصار...» (ج ١، ص ١٤٦):

الشعب بالكسر الطريق في الجبل والوادي المفروج بين جبال او قلال او آكام.

٤٨٠ □ قوله: «نهبي...» (ج ١، ص ١٤٧):

النهب المنهوب.

٤٨١ □ قوله: «العييد...» (ج ١، ص ١٤٧):

والعييد مصغرًا اسم فرس عباس و المراد بالشيخ ابوه يقول ابا همام م يكونا اكثرا شرفا ولا رفع منزلة في الناس من ابيه ولست بادني و ادون منهما و وجدت في بعض الرويات يفوقان مرداس في مجمع كان رسول الله صلى الله عليه و آله اعطي يومئذ لكلّ رجل من المؤلفة مائة ابل.

٤٨٢ □ قوله: «رجل طويل ادم احني...» (ج ١، ص ١٤٨):

الأدمة في الانسان السمرة و رجل احنى الظهر و هو من حني اي في ظهره إحدى دابت، وهذا الرجل هو ذو الحويصرة حرقوس بن زهير التميمي و كان من اصول الخوارج و رؤسائهم و يعرف بذى الثديّة قتلها على عليه السلام يوم النهروان.

٤٨٣ □ قوله: «يمرون من الدين...» (ج ١، ص ١٤٩):

المروف التجاوز و الخروج.

٤٨٤ □ قوله: «الرميّة...» (ج ١، ص ١٤٩):

بالفتح فعيلة بمعنى مفعول و هي الصيد المرمي في الحيوان ذكر أكان او انشي و الجمع رميّات و رميا يأكعطيّة و عطايا و عطيّات و في حديث الخوارج يمرقون

من الدين كما يمرق السهم من الرمية و مجئها بالهاء لصيروفتها في عداد الأسماء يريد أن دخولهم في الدين ثم خروجهم منه ولم يتمسكوا بشيء منه كسهم دخل في في صيد ثم خرج ولم يعلق به منه شيء من الدم والفرث لسرعة نفوذه (مجمع).

٤٨٥ □ قوله: «الشجاعة و البأس ...» (ج ١، ص ١٤٩):
البأس: الشدة في الحرب.

٤٨٦ □ قوله: «و النجدة ...» (ج ١، ص ١٤٩):
النجدة: الشجاعة.

٤٨٧ □ قوله: «منازلة الاقران ...» (ج ١، ص ١٤٩):
المنازلة مقابلة القرنين و القرن المثل في الحرب.

٤٨٨ □ قوله: «قتل الابطال ...» (ج ١، ص ١٤٩):
الابطال جمع بطل و هو الشجاع.

٤٨٩ □ قوله: «عزي اليهم ...» (ج ١، ص ١٤٩):
عزي إليه نسب.

٤٩٠ □ قوله: «كانت الجنایة ...» (ج ١، ص ١٤٩):
والجنایة اتصال المكرر و الى غير مستحق.

٤٩١ □ قوله: «هلعهم ...» (ج ١، ص ١٥٠):
الهلع اشدّ الجزء.

٤٩٢ □ قوله: «غان المسلمين ...» (ج ١، ص ١٥٠):
غانه صابه بالعين.

٤٩٣ □ قوله: «قتل الاسري ...» (ج ١، ص ١٥٠):
الاسري جمع الأسير.

٤٩٤ □ قوله: «اسفه...» (ج ١، ص ١٥٠):
اسفه: اغضبه.

٤٩٥ □ قوله: «اظلّت القوم...» (ج ١، ص ١٥٠):
اظلّك الأمر اذا دني منك كأنه القمي ظلم عليك.

٤٩٦ □ قوله: «و حظر معصيته...» (ج ١، ص ١٥١):
الحظر المنع.

٤٩٧ □ قوله: «في حيّزه...» (ج ١، ص ١٥١):
الحيز الناحية يقال هذا في حيزك اي في ناحيتك.

٤٩٨ □ قوله: «فضّ الله تعالى...» (ج ١، ص ١٥١):
الفضّ الكسر بالتفرقة.

٤٩٩ □ قوله: «او طاس...» (ج ١، ص ١٥١):
او طاس بفتح الهمزة و سكون الواوا اسم واد في ديار هوازن.

٥٠٠ □ قوله: «ابا عامر الاشعري...» (ج ١، ص ١٥١):
ابو عامر اسمه عبيد بن سليم بن حضار الأشعري عمّ ابي موسى.

٥٠١ □ قوله: «لقيه ثقيف...» (ج ١، ص ١٥١):
ثقيف كأمير ابو قبيلة من هوازن واسمها قصي بن منبه بن بكر بن هوازن. اللهم
وفقني لاتمامه.

٥٠٢ □ قوله: «لا يرفع بهم الدلاء...» (ج ١، ص ١٥١):
الدلاء جمع دلو ولا يرفع بهم الدلاء عبارة عن عجزهم و خورهم.

٥٠٣ □ قوله: «يطأ...» (ج ١، ص ١٥٢):
الوطؤ «الوطئ» في الاصل الدوس بالقدم فسمى به النزو و القتل لأنّ من يطأ
على الشئ برجله فقد استقصي في اهلاكه و اهانته(نهاية).

٥٠٤ □ قوله: «غبش الصبح...» (ج ١، ص ١٥٢):
الغبش اخر ظلمة الليل.

٥٠٥ □ قوله: «ابو العاص بن الربيع...» (ج ١، ص ١٥٢):
ابو العاص بن الربيع بن عبد العزى بن عبد شمس بن عبد مناف القرشي
العيثمى صهر رسول الله صلى الله عليه وآله على ابنته زينب اكبر بناته وام ابى
ال العاص هالة واسمها هند بنت خويلد اخت خديجة لامها وابيهافعليهذا يكون
ابو العاص ابن خالة اولاد رسول الله من خديجة، هكذا اورده ابن الاثير و كان
هو مع المشركين بيدر ثم اسلم و حسن اسلامه.

٥٠٦ □ قوله: «ان يروي...» (ج ١، ص ١٥٢):
ارويته اذا سقيته و جعلته ريان.

٥٠٧ □ قوله: «الصعدة...» (ج ١، ص ١٥٢):
والصعدة القناة التي تبنت مستقيمة.

٥٠٨ □ قوله: «تدقا...» (ج ١، ص ١٥٢):
ودققته فاندق اي كسرته فانكسر و الدق اشد في الكسر.

٥٠٩ □ قوله: «ناجاه طويلا...» (ج ١، ص ١٥٢):
في حديث علي عليه السلام: دعا رسول الله صلى الله عليه و آله يوم الطائف فانتجاهم
فقال الناس لقد طال نجواه فقال ما انتجيته ولكن الله انتجاهم اي ان الله امرني ان
انا جيئه (نهاية).

٥١٠ □ قوله: «صدقنا عنه...» (ج ١، ص ١٥٣):
الصدق الصرف والمنع.

٥١١ □ قوله: «بيطن وجّ...» (ج ١، ص ١٥٣):
وجّ بفتح الواو باسم واد بالطائف.

٥١٢ □ قوله: «غزاة تبوك...» (ج ١، ص ١٥٤):

تبوك اسم موضع بين المدينة والشام وورد في الخبر أنَّه مرَّ رسول الله على أصحابه فرأهم يبكون حسي تبوك بقدح فقال لازلتم تبكون فسميت غزوة تبوك بذلك؛ البوك تثوير الماء بعود ومثله ليخرج من الأرض؛ الحسي الأرض التي يستنقع منه الماء.

٥١٣ □ قوله: «لا يُمْنِي بقتال...» (ج ١، ص ١٥٤):
لا يُمْنِي أى لا يُبْتَلِي.

٥١٤ □ قوله: «فاستنفرهم...» (ج ١، ص ١٥٤):
الاستنفار الاستنجاء والاستنصار.

٥١٥ □ قوله: «قد اينعت ثمارهم...» (ج ١، ص ١٥٤):
اينع الثمر اذا ادرك ونضج.

٥١٦ □ قوله: «اشتدَّ القيظ عليهم...» (ج ١، ص ١٥٤):
القيظ شدَّة الحرب في الصيف.

٥١٧ □ قوله: «خَبِثَ نِيَاتُ الْأَعْرَابِ...» (ج ١، ص ١٥٥):
الاعراب: سُكَّان البادية وليس الاعراب جمع العرب (صحاح).

٥١٨ □ قوله: «فَاشْفَقَ...» (ج ١، ص ١٥٥):
اشفق الرجل خاف وحذر.

٥١٩ □ قوله: «عَنْدَ نَائِيهِ عَنْهَا...» (ج ١، ص ١٥٥):
النَّائِي الْبَعْدِ.

٥٢٠ □ قوله: «مَعْرَّتْهُمْ...» (ج ١، ص ١٥٥):
المعرة الإثم والأذى والخيانة.

٥٢١ □ قوله: «الرَّفَاهِيَّةِ...» (ج ١، ص ١٥٦):
الرَّفَاهِيَّةِ السُّعَةُ وَالْتَّنَعُّمُ.

- ٥٢٢ □ قوله: «الدّعّة...» (ج ١، ص ١٥٦):
الدّعّة بفتح الدال السعة في العيش.
- ٥٢٣ □ قوله: «الخطر...» (ج ١، ص ١٥٦):
الخطر بالباء المعجمة والطاء المؤلفة محرّكتين: الأمر العظيم والإشراف على
الهلاك والموت.
- ٥٢٤ □ قوله: «فارجفوا به...» (ج ١، ص ١٥٦):
ارجفوا به خاضوا فيه.
- ٥٢٥ □ قوله: «بهتوا...» (ج ١، ص ١٥٦):
بهته بهتاً بالفتح اذا قال عليه الم يفعله.
- ٥٢٦ □ قوله: «واحظاهم عندي...» (ج ١، ص ١٥٦):
يقال هذا الحظى عندي من اقرب الى واسعد.
- ٥٢٧ □ قوله: «استثقالا و مقتنا...» (ج ١، ص ١٥٦):
مقته مقتناًبغضه.
- ٥٢٨ □ قوله: «ابانته من الكافية...» (ج ١، ص ١٥٦):
الإبانة: الفصل والانفصال.
- ٥٢٩ □ قوله: «أشدد به ازري...» (ج ١، ص ١٥٧):
اشدده به أزري اي قوّبه ظهري.
- ٥٣٠ □ قوله: «امنيته...» (ج ١، ص ١٥٧):
الامنية واحدة الاماني وهي الآمال.
- ٥٣١ □ قوله: «الانصار...» (ج ١، ص ١٥٨):
الانصار جمع نصير و الناصر كشريف و اشرف.
- ٥٣٢ □ قوله: «و تهدّ الأرض...» (ج ١، ص ١٥٨):

يُحتمل أن يكون على البناء للمفعول من قولهم هـَ البناء يهـَد بالضم هـَ كسره و هـَدمه؛ أو على البناء للفاعل من قولهم هـَ يهـَد بالكسر هـَدة وهي صوت وقع العائط.

٥٣٣ □ قوله: «و ترمي النار شررا...» (ج ١، ص ١٥٨):
الشررة يتطاير من النار وكذلك الشرارة.

٥٣٤ □ قوله: «انخلع قلبه...» (ج ١، ص ١٥٨):
انخلع قلبه انتزع.

٥٣٥ □ قوله: «اعدنـي على هذا...» (ج ١، ص ١٥٩):
يعـدنـي زـيدـاً عـلـيـه نـصـرـه وـاعـانـه.

٥٣٦ □ قوله: «اهدر الاسلام ما كان في الجاهلية...» (ج ١، ص ١٥٩):
اهـدرـالاسـلامـماـكـانـفـيـالـجـاهـلـيـةـايـبـطـلـهـ.

٥٣٧ □ قوله: «يعـمـدـالـجـعـفـيـ...» (ج ١، ص ١٥٩):
عمـدـالـشـئـقـصـدـهـ.

٥٣٨ □ قوله: «الـجـعـفـيـ...» (ج ١، ص ١٥٩):
جـعـفـيـكـرـسـيـابـنـمـعـدـالـعـشـيرـةـأـبـوـحـيـبـالـيـمـنـوـالـنـسـبـةـجـعـفـيـ(ـقـامـوسـ).

٥٣٩ □ قوله: «استعمل على مقدمته...» (ج ١، ص ١٥٩):
استـعـمـلـالـسـلـطـانـفـلـانـأـيـجـعـلـهـعـامـلـأـوـوـلـيـهـلـأـمـرـ.

٥٤٠ □ قوله: «مقدمته...» (ج ١، ص ١٥٩):
المـقـدـمـةـبـكـسـرـالـدـالـمـقـدـمـةـالـجـيـشـوـهـيـالـجـمـاعـةـالـتـيـيـتـقـدـمـالـجـيـشـمـأـخـوذـ
منـقـدـمـبـمـعـنـيـتـقـدـمـوـقـدـيـفـتـحـالـدـالـ.

٥٤١ □ قوله: «فـعـنـقـهـعـلـىـخـلـافـهـ...» (ج ١، ص ١٥٩):
التـعـنـيفـالتـوـبـيـخـوـالتـقـرـيـعـ.

٥٤٢ □ قوله: «كِسْوَ...» (ج ١، ص ١٥٩):

كِسْوَ بـكسر الكاف قري كثيرة باليمين (قاموس).

٥٤٣ □ قوله: «أبا ثور...» (ج ١، ص ١٥٩):

ابو ثور كنية عمرو بن معدى كرب الزبيدي و زبيد بطون من مذحج (قاموس).

٥٤٤ □ قوله: «فَاخْذُ مِنْكَ الْأَتَوَّا...» (ج ١، ص ١٥٩):

الإتاوة الخارج.

٥٤٥ □ قوله: «فَنَهَضَ إِلَيْهِ...» (ج ١، ص ١٦٠):

نهض اليه اي قام.

٥٤٦ □ قوله: «مِنْ هَرَابِهِمْ...» (ج ١، ص ١٦٠):

و الْهَرَاب بضم الهاء و تشديد الراء جمع هارب يعني من فرّ من القوم.

٥٤٧ □ قوله: «وَجَدَ جَزُورًا...» (ج ١، ص ١٦٠):

الجزور من الأبل يقع على الذكر والأنثى وهي تؤثث (صحاح).

٥٤٨ □ قوله: «اصطَفَيَ مِنَ السَّبِيلِ...» (ج ١، ص ١٦٠):

السبيل بتخفيف الباء و تشديده ما سُبِّي اي اسر من الرجال والنساء.

٥٤٩ □ قوله: «قَعَ فِيهِ...» (ج ١، ص ١٦٠):

قَع امر من قولك وقع فيه اي اغتابه و ذكر معايبه.

٥٥٠ □ قوله: «ذَهَبَتْ فِيهِمْ...» (ج ١، ص ١٦١):

الفئ الغنيمة و الخارج.

٥٥١ □ قوله: «فَسَخَّتْ فِيهَا...» (ج ١، ص ١٦١):

ساخ قوائمه في الارض اي دخل و غابت.

٥٥٢ □ قوله: «بَانَ مِنْ مَوْدَةِ رَسُولِ اللَّهِ...» (ج ١، ص ١٦٢):

بان الأمر اي وَضْحَ.

٥٥٣ □ قوله: «حثه له على موته...» (ج ١، ص ١٦٢):
الحث الترغيب (قاموس).

٥٥٤ □ قوله: «واثرهم عنده...» (ج ١، ص ١٦٢):
اي اكرمهم واقربهم.

٥٥٥ □ قوله: «غزاة السلسلة...» (ج ١، ص ١٦٢):

لایخفی علی النبیہ من التسامح فی اطلاق اسم الغزوۃ علی مثل هذه الحرب فانَّ
القوم اصطلحو ان یسمُوا من حروب النبی مالم يحضره بنفسه سریَّة و ما
حضره غزوۃ فالمراد بالغزوۃ فی المقام معناه اللغوی خاصَّة، ثم انَّ کلام القوم
من المحدثین و المورخین فی هذا المقام مضطربٌ و فيه اختلاف بین لایخفی
علی من تتبع و تدبر فعنهم من جعلها غزوتين و سمی احدهما وادی الرمل و
نسب الفتح فیها لامیر المؤمنین علیہ السلام و جعل غزوۃ اخری و سمیها ذات
السلاسل و نسب الفتح فیها العمرو بن العاص و منهم من جعلها غزوۃ واحدة و
سمیها بالثانی و نسب الفتح فیها العمرو بن العاص وهذا القول للعامَّة خاصَّة و
منهم من قال غير ذلك و الذي ظهر لنا بعد تدبر كلماتهم انَّ المراد من غزوۃ
ذات السلاسل و وادی الرمل و ذات السلسلة واحدة و منشأ الخلاف انَّ العاص
يذکرون فیها الفتح لأمیر المؤمنین علیہ السلام و العامَّة ینسبوه لعمرو بن العاص و
لأجل ذلك تشابه القول علی بعض المتأخرین من اصحاب التاریخ وقد
اختلقو بعد ذلك فی وجه تسمیتها بهذا الاسم فعنهم من قال: انَّ السلاسل
بضمَّ السین الاول و كسر الثاني ماءً و قعَت دونها الغزوۃ فسمیت به و قيل: انه
اسم موضع سمی به لانه كان فيه رمل انعقد بعضه علی بعض فاسلاسل فی
اللغة علی هذا المعنی موجود و قيل سمیت به لأنَّ علیاً علیہ السلام قتل منهم و اسر و
شدَّ اسراهم في الحال مكتفين كانواهم في السلاسل وهذا هو المروي عن ابی
عبد الله علیہ السلام كما ذكره الطبرسي في مجمع البیان و الرواندي في الخرائج و
الدیلمي في الارشاد فعليهذا يصح التسمية بالسلسلة ايضاً و ان كانت الاعلام
للتغیر (من العبد المتصدی لتصحیح الكتاب).

- ٥٥٦ □ قوله: «فجثا بين يديه...» (ج، ١، ص ١٦٣):
جثأجلس على ركبتيه او قام على اطراف اصابعه(قاموس).
- ٥٥٧ □ قوله: «يبيتوك بالمدينة...» (ج، ١، ص ١٦٣):
بَيْتَ الْعَدْرَ اوقع بهم ليلًا.
- ٥٥٨ □ قوله: «جماعة من اهل الصفة...» (ج، ١، ص ١٦٣):
اهل الصفة بضم الصاد وتشديد الفاء فقراء المهاجرين و من لم يكن له منهم
منزل يسكنه فكانوا يأوون الى موضع مظلل في مسجد المدينة يسكنونه
(نهاية).
- ٥٥٩ □ قوله: «فانهم قريب من الحرّة...» (ج، ١، ص ١٦٣):
الحرّة اسم موضع.
- ٥٦٠ □ قوله: «المنحدر اليه...» (ج، ١، ص ١٦٣):
الانحدار الهبوط والانحطاط.
- ٥٦١ □ قوله: «خرج رسول الله ص لتشيعه...» (ج، ١، ص ١٦٣):
شيعه خرج معه ليودعه.
- ٥٦٢ □ قوله: «علي ملائلاً على فرس اشقر مهلوب...» (ج، ١، ص ١٦٤):
الشقرة في الخيول حمرة صافية مع احمرار العرف الذنب والمஹلوب المقطوع
الذنب يقال: هلبت الفرس اذا انفت هلبته.
- ٥٦٣ □ قوله: «في يده قناة خطيبة...» (ج، ١، ص ١٦٤):
الخطيموضع باليمامة وهو خطّ هجر تنسب اليه الرماح الخطيبة لأنها تحمل من
بلاد الهند فتقوم به فتنسب اليه(مجمع).
- ٥٦٤ □ قوله: «منتkickا للطريق...» (ج، ١، ص ١٦٤):
التنكّب الميل والعدول عن الطريق.

٥٦٥ □ قوله: «غامضه...» (ج ١، ص ١٦٤):
الغامض المطمئن من الأرض.

٥٦٦ □ قوله: «ان يعكموا الخيل...» (ج ١، ص ١٦٤):
عكمت المتع شدته والعكام الخيط الذي يعكم به (صحاح).

٥٦٧ □ قوله: «انتبذ امامهم...» (ج ١، ص ١٦٤):
انتبذ فلان اي ذهب ناحية.

٥٦٨ □ قوله: «فكبس القوم...» (ج ١، ص ١٦٥):
كبس القوم اي هجم عليهم من كل جانب.

٥٦٩ □ قوله: «و هم غارون...» (ج ١، ص ١٦٥):
الغار بتشديد الراء الغافل (صحاح).

٥٧٠ □ قوله: «بان له من المنقبة...» (ج ١، ص ١٦٦):
بان الأمر ظهر ووضح.

٥٧١ □ قوله: «وفد الى النبي ﷺ الوفود...» (ج ١، ص ١٦٦):
الوفود جمع وفد وهو جمع وافد كصاحب وصاحب كذا في الصحاح وفي
النهاية هم القوم يجتمعون ويسرون بالبلاد والذين يقصدون الأمراء لزيارة و
استرقاء وانتجاج، تقول: وفد يفد فهو وافد او فدته فوفد.

٥٧٢ □ قوله: «اسقف نجران...» (ج ١، ص ١٦٦):
أسقف بضم الهمزة وسكون السين وضم القاف وتشديد الفاء رئيس النصاري
في دينهم وهو اسم سرياني ويحمل ان يكون سمّي به لخضوعه وانحنائه في
عبادته فالسقف في اللغة طول في انحناء (قاموس ونهايه).

٥٧٣ □ قوله: «نجران...» (ج ١، ص ١٦٦):
نجران موضع معروف بين الحجاز والشام واليمن ومنه الحديث قدم عليه

نصاري نجران وفي حديث نصاري نجران جاء السيد والعاقب هما من رؤسائهم واصحاب مراتبهم والعاقب يتلو السيد (نهاية).

٥٧٤ □ قوله: «عليهم الصليب ...» (ج ١، ص ١٦٦):

الصلب جمع الصليب كذا في الصحاح وهو هيكل مربع ترعم النصارى إن عيسى عليه السلام صلب على خشبة مثله ولذلك يعبدونه و يجعلون على أنفسهم من الذهب والفضة وغيرهما شبه الصليب.

٥٧٥ □ قوله: «لم يكن عن نكاح ...» (ج ١، ص ١٦٧):
النكاح الوطني.

٥٧٦ □ قوله: «ثم نبتهل ...» (ج ١، ص ١٦٧):

المباهلة الملاعنة وهو ان يجتمع القوم اذا اختلفوا في شيء فيقولون لعنة الله على الظالم منا (نهاية).

٥٧٧ □ قوله: «اتفق رأيهم على استئثاره ...» (ج ١، ص ١٦٧):
الاستئثار والاستمهال.

٥٧٨ □ قوله: «إلى صبيحة غد ...» (ج ١، ص ١٦٧):
الصبيحة اول النهار.

٥٧٩ □ قوله: «فإن غدا بولده ...» (ج ١، ص ١٦٧):

غدي الرجل سار في اول النهار، ي يريد انه عليه ان جاء مع اهله او لاده الخ.

٥٨٠ □ قوله: «ارتاؤا لأنفسكم ...» (ج ١، ص ١٦٨):
الارتاء افتعال من الرأي بمعنى الفكر والتدبر.

٥٨١ □ قوله: «فصالحنا على ما ننهض به ...» (ج ١، ص ١٦٩):

مصالحتنا على ما ننهض به اي نقدر به من قولهم نهض نهوضا اي قام.

٥٨٢ □ قوله: «الفي حلّة من حلّ الاواني ...» (ج ١، ص ١٦٩):

الحَلْ جمع الْحُلَّةُ وهي برود اليمن ولا يسمى حلّة حتى يكون ثوبين.
الأوقي جمع الأوقية وهي بضم الهمزة وتشديد الياء اسم لاربعين درهماً
الكلام الثاني بيان له.

□ قوله: «لنجران و حاشيتها...» (ج ١، ص ١٦٩):
حاشية كل شئ جانبها و طرفه و جمعه حواشي.

□ قوله: «مثواة رسلي...» (ج ١، ص ١٦٩):
اي مسكنهم مدة مقامهم و منزلكم و المثوى المنزل من ثوي بالمكان يثوي اذا
اقام فيه(نهاية).

□ قوله: «عليهم في كل حدث يكون باليمن من كل ذي عدن عارية
مضمونة...» (ج ١، ص ١٦٩):

كانت كلمة ذي في القاب التابعة من ملوك اليمن كثيراً فممنهم : ذو الكلاع و
ذونواس و ذواصبح و ذورعين و ذويزن و ذوجدن و ذوفايش و غيرهم و
صاروا بذلك مقرونين كالاسماء لهم حتى انه جمع على اذواء، قال في النهاية
في حديث حفة: المهدى قرشى يمان ليس من ذي ولا ذواي ليس نسبة نسب
اذواء اليمن و هم ملوك حمير منهم ذويزن و ذورعين ، انتهى. و عدن جزيرة
باليمن و بلدة بقربه ايضاً و المعنى : ان عليهم في كل حدث يحدث باليمن من
كل ملك يملك به ان يعطوا ثلثين درعاً و ثلثين فرساً و ثلثين جملأ عارية
مضمونة و انما اريد بذلك استمرار هذا العهد عليهم في جميع الاذمنة لا في
زمن دون زمن و في عهد ملك دون ملك آخر.

□ قوله: «لهم بذلك جوار الله...» (ج ١، ص ١٦٩):
لهم بذلك جوار الله اي امانه .

□ قوله: «الفلج بالحجارة عليهم...» (ج ١، ص ١٧٠):
الفلج الظفر.

□ قوله: «مع تقارب سنهما...» (ج ١، ص ١٧٠):

مع تقارب سنهما يعني قلة سنهما قال الزمخشري يقال: تقارب اهل فلان اي قلت.

□ قوله: «حجّة الوداع...» (ج ١، ص ١٧٠):

حجّة الوداع حجّة الفراق سميت بذلك لأنّ رسول الله ﷺ لما قال هي بلغت يعني في خطبته المشهورة قالوا نعم و طرق يقول اللهم اشهد ثم ودع الناس اي تركهم فقالوا بهذه حجّة الوداع.

□ قوله: «ليخمس ركازاها...» (ج ١، ص ١٧١):

الرِّكاز عند اهل الحجاز كنوز الجاهلية المدفونة في الأرض و عند اهل العراق المعادن (نهاية).

□ قوله: «نديه اليه...» (ج ١، ص ١٧١):

نديه دعاء.

□ قوله: «الى نهوضه باعباء...» (ج ١، ص ١٧١):

الأعباء جمع عبء وهو الحمل الثقيل و النهوض القيام والحركة، يريد طاقته و قدرته.

□ قوله: «فاذن في الناس به...» (ج ١، ص ١٧١):

اذن بالحجّ اي اعلم به و دعى الناس اليه.

□ قوله: «حضر المدينة من ضواحيها...» (ج ١، ص ١٧١):

الضواحي التواحي.

□ قوله: «لم يذكر له نوع الحجّ...» (ج ١، ص ١٧١):

انواع الحجّ ثلاثة: تمتع و قران و افراد و حجّ القرآن ان يحرم بالحجّ اولاً من ميقاته و يسوق الهدي فيقضي مناسكه و عليه عمرة مفردة بعد ذلك و هو فرض حاضري مكّة و من في حكمه اجماعاً (رياض).

٥٩٦ □ قوله: «و احرم عَلَيْهِ مِن ذِي الْحَلِيفَةِ...» (ج ١، ص ١٧١):

ذِي الْحَلِيفَةِ موضع على ستة اميال من المدينة و ميقاة الحاج منه.

٥٩٧ □ قوله: «من عند الميل الذي بالبيداء...» (ج ١، ص ١٧١):

البيداء ارض مخصوصة بين مكة والمدينة على ميل من ذِي الْحَلِيفَةِ نحو مكة

(مجمع البحرين).

٥٩٨ □ قوله: «حتى انتهي الى كراع الغميم...» (ج ١، ص ١٧١):

كراع الغميم كامير وادٍ بين الحرمين على ميلتين من مكة.

٥٩٩ □ قوله: «أَنَّ لَا يَجِدُ لَهُمْ ظَهِيرًا...» (ج ١، ص ١٧٢):

الظاهر الإبل التي تحمل عليها و تركب.

٦٠٠ □ قوله: «و يخلطوا الرمل بالنسل...» (ج ١، ص ١٧٢):

الرمل بالتحريك الهرولة و تحريك المنكبين والنسل بفتح التون و سكون

السين مقاربة الخطوة مع الإسراع كمشي الذئب.

٦٠١ □ قوله: «بِمَ اهْلَلتِ يَا عَلَيَّ...» (ج ١، ص ١٧٢):

الاھلال التلبية باحرام.

٦٠٢ □ قوله: «سقْتَ مَعِي مِن الْبَدْنِ...» (ج ١، ص ١٧٢):

الْبَدْنُ بضمتين جمع بَدَنَةٍ وهي الناقة التي تنحر بمكة.

٦٠٣ □ قوله: «و شَدَّهَا فِي الْأَعْدَالِ...» (ج ١، ص ١٧٣):

الأعدال جمع عدل بالكسر وهو الحمل.

٦٠٤ □ قوله: «فَاضْطَغَنُوا...» (ج ١، ص ١٧٣):

اضطغن من الضغفن بمعنى الحقد.

٦٠٥ □ قوله: «فَانَّهُ خَشِنَ فِي ذَاتِ اللَّهِ...» (ج ١، ص ١٧٣):

رجل خشن شديد قويٌّ.

٦٠٦ □ قوله: «غير مداهنة في دينه...» (ج ١، ص ١٧٣):
المداهنة اظهار خلاف ما تضمر.

٦٠٧ □ قوله: «من رام الغمية فيه...» (ج ١، ص ١٧٣):
الغميزة الطعن بذكر العيب.

٦٠٨ □ قوله: «دخلت العمرة في الحجّ...» (ج ١، ص ١٧٣):
يعني في اشهر الحجّ وذلك لأنّ الناس لم يكونوا يعتمرون في ايام الحجّ.

٦٠٩ □ قوله: «قال عثيلاً لو استقبلت من امري...» (ج ١، ص ١٧٣):

في حديث الحج : لواستقبلت من امري ما استدبرت ما سقت الهدى اي لو عنَّ
(ظهر) لي هذا الرأي الذي رأيته آخرها وامرتكم به في اول امري لمَا سقت
الهدى معى وقلّدته واسعترته فانه اذا فعل ذلك لا يحلّ حتى ينحره ولا ينحر الا
يوم النحر فلا يصحّ له فسخ الحجّ بعمره ومن لم يكن معه هدي لا يلزم هذا
(نهاية).

٦١٠ □ قوله: «انّ رسول الله اشعشت اغبر...» (ج ١، ص ١٧٤):
التشعشّت تغيير الشعر لقلة تعهدّه بالدهن، يقال : رجل اشعشّت وامرأة شعثاء
الأغبر ما فيه لون الغبار.

٦١١ □ قوله: «قفل الى المدينة...» (ج ١، ص ١٧٤):
قفل من سفره رجع.

٦١٢ □ قوله: «الموضع المعروف بعدير خم...» (ج ١، ص ١٧٤):
العدير القطعة من الماء يغادرها السيل وخم بضمّ الخاء وتشديد الميم موضع
بين مكّة والمدينة تصبّ فيه عين كان في ذلك المكان.

٦١٣ □ قوله: «كان يوماً قايطاً...» (ج ١، ص ١٧٥):
يوم قايط اي شديد الحرّ.

٦١٤ □ قوله: «فامر عليه الله بدوحات هناك...» (ج ١، ص ١٧٥):

الدوحة الشجرة العظيمة من اي شجر كان.

٦١٥ □ قوله: «فقم ما تحتها...» (ج ١، ص ١٧٥):

قمت الجارية البيت كنستها.

٦١٦ □ قوله: «من شدّة الرمضان...» (ج ١، ص ١٧٥):

الرمض شدّة وقع الشمس على الرمل وغيره والأرض رمضان.

٦١٧ □ قوله: «حتى صار في ذروتها...» (ج ١، ص ١٧٥):

ذروة الشئ اعلاه.

٦١٨ □ قوله: «و نعي الى الامّة نفسه...» (ج ١، ص ١٧٦):

نعي الرجل بنفسه اخبر بمونته.

٦١٩ □ قوله: «قد حان مني خفوق...» (ج ١، ص ١٧٦):

حان بمعنى قرب، خفقت النجم خفوقاً: غابت.

٦٢٠ □ قوله: «من بين اظهركم...» (ج ١، ص ١٧٦):

من بين اظهركم اي او ساطكم.

٦٢١ □ قوله: «و عترتي اهل بيتي...» (ج ١، ص ١٧٦):

عترة الرجل اخوه اقاربه منه.

٦٢٢ □ قوله: «أني مخالف فيكم...» (ج ١، ص ١٧٦):

في الحديث سئل امير المؤمنين عليه الله عن معنى قول رسول الله عليه الله اني مخالف فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي، من العترة؟ فقال عليه الله انا والحسن والحسين والائمه التسعة من ولد الحسين تاسعهم مهديهم و قائمهم لا يفارقون كتاب الله حتى يردوا على رسول الله حوضه.

٦٢٣ □ قوله: «حتى يردا على الحوض...» (ج ١، ص ١٧٦):
الحوض: الكوثر.

٦٢٤ □ قوله: «فقال لهم على النسق...» (ج ١، ص ١٧٦):
فقال لهم على النَّسَق محركة اي من دون فاصلة.

٦٢٥ □ قوله: «اخذ بضبعي امير المؤمنين...» (ج ١، ص ١٧٦):
الضبع العضد كلها او وسطها.

٦٢٦ □ قوله: «وكان وقت الظهيرة...» (ج ١، ص ١٧٦):
الظهيرة شدة الحر، نصف النهار.

٦٢٧ □ قوله: «وكان فيمن اطنب في تهنيته بالمقام عمر...» (ج ١، ص ١٧٧):

قال الغزالى - وهو من اكابر علماء العamaة - في كتابه المسمى بسر العالمين ما
هذا الفظه: قال رسول الله لعلي عليهما السلام يوم الغدير من كنت مولاهم فعليك مولاهم، فقال
عمر بن الخطاب بخ لك يا ابا الحسن لقد اصبحت مولاي و مولاكل مؤمن و
مؤمنة ثم قال وهذا رضي و تسليم و ولایة و تحکیم ثم بعد ذلك غلبت الهوي
و حب الریاسة و عقود البنود و خفقان الرايات و ازدحام الخيول و فتح الأمسار
و الأمر و النهي فحملهم على الخلاف فبنذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا
قليلًا فيئس ما يشترون، الى ان قال: ثم ان ابابكر قال على منبر رسول الله:
اقيلوني فلست بخيركم و علي فيكم، فأقال ذلك هُزو او جدا او امتحانا؟ فان
كان هُزو فالخلفاء لا يليق بهم الهزل ثم قال والعجب من منازعة معاوية بن ابي
سفیان علينا في الخلافة، این و من این؟! أليس رسول الله قطع طمع بقوله اذا ولی
الخلافة فاقتلو الاخير منهما و العجب من حق قاصد كيف تنقسم بين اثنين و
الخلافة ليس بجسم و لا عرض فتتجزى. انتهي كلامه. نقلناه من المجمع
للطريحي في مادة «غدر».

٦٢٨ □ قوله: «فوقف على نشز من الارض...» (ج ١، ص ١٧٧):
النشز المكان المرتفع.

٦٢٩ □ قوله: «مع الخاصة التي كانت لهم...» (ج ١، ص ١٧٨):
الخاصة الخلّة والخاصة.

٦٣٠ □ قوله: «و يطعمون الطعام على حبه الآية...» (ج ١، ص ١٧٨):
اجمع الأمة من الخاصة والعامة أن هذه الآيات من سورة هل اتي انمازلت في
علي وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام وخدامتهم فضة على ما هو
مشهور في كتب الأخبار ذكره غير واحد من العلماء.

٦٣١ □ قوله: «ما نوّه به في مدحه...» (ج ١، ص ١٧٩):
نَوَّهَ بِهِ: دعاه ورفعه.

٦٣٢ □ قوله: «و لاتعوض منه...» (ج ١، ص ١٧٩):
تعوّض اخذ العوض.

٦٣٣ □ قوله: «و لاتعوض منه بفضل يقاربه على شبهته...» (ج ١، ص ١٧٩):
يعني يعترف بعدم مقاربته احد معه كل بصير و ذوي شبهة.

٦٣٤ □ قوله: «انتفقت بقضاء الله وقدره...» (ج ١، ص ١٨٠):
أُنْتَفَقْتَ بِضيغة المجهول اي قيضاً و قدرت.

٦٣٥ □ قوله: «أني فرطكم...» (ج ١، ص ١٨٠):
انا فرطكم على الحوض اي متقدّمكم اليه.

٦٣٦ □ قوله: «أني سائلكم عن الثقلين...» (ج ١، ص ١٨٠):
الثَّقْلُ محرّكة الشئ المصون و متاع المسافر، قال ابن الأثير: سمّي ثقلين لأن
الأخذ بهما والعمل بهما ثقيل لأن الأخذ بهما والعمل بهما ثقيل ويقال لكل
خطر ثقيل فسمّي بهما ثقيل اعظمًا لقدرهما و تفخيماً لشأنهما.

٦٣٧ □ قوله: «لافينكم بعدي...» (ج ١، ص ١٨٠):
لافينكم بعدي اي لا جدّنكم.

- ٦٣٨ □ قوله: «و ندبه ان يخرج ...» (ج ١، ص ١٨٠):
ندبه دعاه.
- ٦٣٩ □ قوله: «و يَسْتَسِبُ الامر...» (ج ١، ص ١٨١):
استسبب الأمر استقام.
- ٦٤٠ □ قوله: «و امر اسامه بالبروز ...» (ج ١، ص ١٨١):
البروز الخروج (قاموس).
- ٦٤١ □ قوله: «الى الجرف ...» (ج ١، ص ١٨١):
الجرف بالضمّ موضع قرب المدينة.
- ٦٤٢ □ قوله: «حَذَرُوهُمْ مِنَ التَّلَوْمَ ...» (ج ١، ص ١٨١):
تلوم في الأمر تمكث.
- ٦٤٣ □ قوله: «اذ عرضت له الشكاوة...» (ج ١، ص ١٨١):
الشكاوة المرض.
- ٦٤٤ □ قوله: «بالمرض الذي عراه...» (ج ١، ص ١٨١):
عراه اي غشيه و اشتد عليه.
- ٦٤٥ □ قوله: «لا يراها احد الا اكمه ...» (ج ١، ص ١٨٢):
اكمه: العمى.
- ٦٤٦ □ قوله: «فمكث ثلاثة ايام موعوكا...» (ج ١، ص ١٨٢):
الوعك: شدة المرض او الحمى خاصة يقال: وَعَكَه المرض اي ضعفه فهو موعوك.
- ٦٤٧ □ قوله: «قد حان مني خفوق من بين اظهركم ...» (ج ١، ص ١٨٢):
حان: قرب، الخفوق: الغيبة، من بين اظهركم: اي او ساطكم.

٦٤٨ □ قوله: «لتولّي تعليله...» (ج ١، ص ١٨٢):
التعليق الإشتغال بلوازم أحوال المريض.

٦٤٩ □ قوله: «فاوذن رسول الله صلى الله عليه و آله بندائه...» (ج ١، ص ١٨٢):
الإيدان النداء إلى الصلوة والإعلام به.

٦٥٠ □ قوله: «على التنويه بابيها...» (ج ١، ص ١٨٢):
نَوْهُ بِهِ: رفعه.

٦٥١ □ قوله: «فانكَنْ صوِيحبات...» (ج ١، ص ١٨٢):
يقال في تصغير صاحبة: ضُوبيحة والجمع صوِيحبات وأئمَّا شَبَهُهن
بصاحبات يوسف لأنَّ كُلَّا منهن طلب لقاء يوسف لنفسه دون غيره.

٦٥٢ □ قوله: «ان اسئل عند الركب...» (ج ١، ص ١٨٤):
الركب الراكبون وهو في الأصل راكب الإبل ثم اتسع فيه فاطلق على كل من
ركب دابة.

٦٥٣ □ قوله: «الاسف الذي ملكه...» (ج ١، ص ١٨٤):
الأسف أشدُّ الحزن.

٦٥٤ □ قوله: «فمكث هنيئة...» (ج ١، ص ١٨٤):
هنيئة أي زماناً يسيراً.

٦٥٥ □ قوله: «وارتفع النحيب...» (ج ١، ص ١٨٤):
النحيب أشدُّ البكاء.

٦٥٦ □ قوله: «فافق رسول الله ﷺ...» (ج ١، ص ١٨٤):
افق المريض من مرضه أي رجع إلى حالته الأولى في صحته وكذلك المغمي
والمحشي عليه.

٦٥٧ □ قوله: «ثم قال ايتوني بدواط...» (ج ١، ص ١٨٤):

ايتنوني بدوات وكتف اكتب لكم كتاباً الكتف عظم عريض يكون في اصل كتف الحيوان من الناس والدواب كانوا يكتبون فيه لقلة القراطيس عندهم (نهاية ابن اثير).

٦٥٨ □ قوله: «ارجع فانه يهجر...» (ج ١، ص ١٨٤) :

الهجر الهذيان يقال هجر يهجر هجراً اي هذى، ان كان الشيخ رحمه الله روى هذا الخبر فقد رواه غيره وما اختصت الشيعة بهذا النقل بل رواه من العامة اعيانهم و اكابرهم ككتب الصحاح حتى انه لم يمكنهم انكار ذلك فاولوه بتاویلات تقرح قلب النبي والطيبين والطیبات.

٦٥٩ □ قوله: «على ما كان منهم من التضجيع...» (ج ١، ص ١٨٤) :
التضجيع التقصير.

٦٦٠ □ قوله: «و لقد اشفقنا...» (ج ١، ص ١٨٤) :
اشفقنا اي خفنا و حذرنا.

٦٦١ □ قوله: «فقال انت المستضعفون من بعدي و اصمت...» (ج ١، ص ١٨٤) :
اصمت الرجل سكت.

٦٦٢ □ قوله: «و انت تباري الريح سخاء و كرماً...» (ج ١، ص ١٨٥) :
انت تباري الريح سخاء اي تعارضه و تفعل مثل فعله.

٦٦٣ □ قوله: «عليك وعد لا ينهض به عمك...» (ج ١، ص ١٨٥) :
لاينهض به عمك اي لايطيقه و لايقدر ان يقوم به.

٦٦٤ □ قوله: «و جميع لامته...» (ج ١، ص ١٨٥) :
اللامة مهموزأادة الحرب وقد يحذف همزته تحفيقاً.

٦٦٥ □ قوله: «حجب الناس عنه...» (ج ١، ص ١٨٥) :
حجب اي منع.

٦٦٦ □ قوله: «فافتقد علينا عَلِيًّا عَلَيْهِ الْكَلَمُ...» (ج ١، ص ١٨٥):
افتقده و تفقده طلبه عند غيبته.

٦٦٧ □ قوله: «كان له إلى حاجة لافضي بها إلى...» (ج ١، ص ١٨٦):
افضي بها إلى أي اظهرها إلى.

٦٦٨ □ قوله: «فاكب عليه...» (ج ١، ص ١٨٦):
اكب عليه اقبل ولزم.

٦٦٩ □ قوله: «حتى اغفرا رسول الله عَلِيًّا عَلَيْهِ الْكَلَمُ...» (ج ١، ص ١٨٦):
الإغفاء النوم والنعاس.

٦٧٠ □ قوله: «ما الذي اوغر اليك يا ابا الحسن...» (ج ١، ص ١٨٦):
اوغر اليه ان يفعل كذا: امره.

٦٧١ □ قوله: «فاذًا فاضت نفسي...» (ج ١، ص ١٨٦):
فاضت نفسه اي خرج روحه وفي النهاية فاضت نفسه اي لعابه الذي يجتمع
على شفتيه عند خروج روحه.

٦٧٢ □ قوله: «حتى تواريني في رمسي...» (ج ١، ص ١٨٦):
واراه في قبره اي دفنه وستره. الرمس القبر والتراب الذي يحيط على القبر
ايضاً.

٦٧٣ □ قوله: «تندبه و تبكي و تقول...» (ج ١، ص ١٨٦):
هذا الشعر لأبيطالب بن عبدالمطلب من قصيده اللامية المشهورة التي قالها
في مدح النبي و صدرها:

اعوذ برب البيت من كل طاعن
علينا بسوء او يلوح بباطل
وهي كثيرة شريفة وفيها دليل على ايمانه رحمة الله عليه ورضوانه .

٦٧٤ □ قوله: «شمال اليتامي...» (ج ١، ص ١٨٦):

الثِّمَال بالكسر الملْجأُ والغِيَاثُ وقيل هو المطعم في الشدة.

٦٧٥ □ قوله: «عَصْمَة لِلرَّامِل ...» (ج ١، ص ١٨٦):
الرامل المساكين من رجال ونساء يقال لكل واحدٍ من الفريقين على انفراده
ارامل و هو بالنساء اخْصَّ واكثر استعمالاً والواحد ارمل و ارملة(نهاية).

٦٧٦ □ قوله: «قَالَ بِصَوْتٍ ضَئِيلٍ ...» (ج ١، ص ١٨٧):
الضئيل الضعيف.

٦٧٧ □ قوله: «فَاسِرَ إِلَيْهَا شَيْنَاتٌ تَهَلَّلُ وَجْهَهَا ...» (ج ١، ص ١٨٧):
تهلل وجهها اي استنار و ظهرت عليه امات السرور.

٦٧٨ □ قوله: «تَحْتَ حَنْكَهُ ...» (ج ١، ص ١٨٧):
الحنك ما تحت الذقن او اسفل داخل الفم في طرف مقدم اللحىين.

٦٧٩ □ قوله: «فَسَرِي عَنْكَ بِهِ مَا كُنْتَ عَلَيْهِ ...» (ج ١، ص ١٨٧):
إنسري الله عني و سرري انكشف(قاموس).

٦٨٠ □ قوله: «مِنَ الْحُزْنِ وَ الْقَلْقِ ...» (ج ١، ص ١٨٧):
القلق الاضطراب.

٦٨١ □ قوله: «يَخْوُضُونَ فِيمَنْ يُؤْمِنُونَ ...» (ج ١، ص ١٨٨):
الخوض تطويل الحديث في الباطل و الوقوع فيه.

٦٨٢ □ قوله: «وَ قَدْ أَرْتَضَاهُ لِرَمْسَهِ فِيهِ ...» (ج ١، ص ١٨٨):
الرمسم الدفن و القبر ايضاً.

٦٨٣ □ قوله: «كَانَ يَحْفَرُ لِأَهْلِ مَكَّةَ وَ يَضْرِحُ ...» (ج ١، ص ١٨٨):
الضريح الشق في وسط القبر و قد ضرحت ضرحاً اذا حفرته.

٦٨٤ □ قوله: «كَانَ يَحْفَرُ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَ يَلْحِدُ ...» (ج ١، ص ١٨٨):

اللحد بالتسكين الشق في جانب القبر و اللحد بالضم لغة فيه تقول: لَحَدُ
القبر لحداً و الحدث ايضاً (صحاح).

٦٨٥ □ قوله: «و دلّاه في حفرته ...» (ج ١، ص ١٨٨):
دلّاه في حفرته ارسله.

٦٨٦ □ قوله: «و اهال عليه التراب ...» (ج ١، ص ١٨٩):
اهال عليه التراب صبه (قاموس).

٦٨٧ □ قوله: «لما جري بين المهاجرين و النصار من التشاجر ...» (ج ١، ص ١٨٩):
التشاجر التخالف و التنازع.

٦٨٨ □ قوله: «فتباذروا الى ولاية الامر ...» (ج ١، ص ١٨٩):
تباذر الى الشئ اسرع و تقدم.

٦٨٩ □ قوله: «كراهية الطلعاء و المؤلفة قلوبهم ...» (ج ١، ص ١٨٩):
الطلعاء هم الذين خلي عنهم رسول الله يوم فتح مكة و اطلعهم لم يسترقهم
واحدهم طليق فعيل بمعنى مفعول و هو الأسير اذا اطلق سبيله (نهاية) المؤلفة
قلوبهم اي المستمالة قلوبهم بالمودة و الاحسان و قد سبق ذكر بعضهم في
احوال غزوة حنين.

٦٩٠ □ قوله: «منها ما راموه ...» (ج ١، ص ١٨٩):
رام الشئ قصده و طلبه.

٦٩١ □ قوله: «بمساحة في يده ...» (ج ١، ص ١٨٩):
المساحة بكسر الميم ما يسحي به الارض اي يقشر و يحرف يقال لها بالفارسية
بيل.

٦٩٢ □ قوله: «متوفران عن النظر في امره ...» (ج ١، ص ١٩٠):
توفر عليه اي راعي حرمانه.

٦٩٣ □ قوله: «لاتطمعوا الناس فيكم ...» (ج ١، ص ١٩٠):
اطمعتُ الرجل فيك جعله داطمع.

٦٩٤ □ قوله: «و لاسيما تيم بن مرّة ...» (ج ١، ص ١٩٠):
تيم بن مرّة أبو قبيلة منهم أبي بكر بن أبي قحافة و عدّي قبيلة منها عمر بن الخطاب و هما من أضعف بيوت العرب و لأجل ذلك أوردهما بالاسيما.

٦٩٥ □ قوله: «وليس لها إلّا أبوالحسن ...» (ج ١، ص ١٩٠):
الضمير في لها راجع إلى الخليفة.

٦٩٦ □ قوله: «فأشدّ بها كف حازم ...» (ج ١، ص ١٩٠):
إي خذها وقادم عليها بـكف حازم، يقال رجل حازم اي ضابط لأمره.

٦٩٧ □ قوله: «انك بالامر الذي ترجي ملي ...» (ج ١، ص ١٩٠):
الملي الثقة الغني و هو مهموز لكن جرت الألسن بترك همزته.

٦٩٨ □ قوله: «ان يلي عليكم ابوفصيل ...» (ج ١، ص ١٩٠):
الفصيل ولد الناقة اذا فصل عن امه و المراد بابي فصيل هو ابو بكر و ذلك لأنّ
البكر لغة ولد الناقة.

٦٩٩ □ قوله: «و هو ولي ما احتقب ...» (ج ١، ص ١٩٠):
احتقب الاثم اكتسب.

٧٠٠ □ قوله: «و تعويله في امره عليه ...» (ج ١، ص ١٩١):
التعوييل الاعتماد.

٧٠١ □ قوله: «تحمّله اعباء حقوقه فيه ...» (ج ١، ص ١٩١):
الأعباء جمع عبء و هو الحمل الثقيل.

٧٠٢ □ قوله: «و اكمل به من مؤثره ...» (ج ١، ص ١٩٢):
المؤثر جمع مأثرة بمعنى المكرمة سميت بها لأنّها تؤثّر و تروي.

٧٠٣ □ قوله: «و لاشان فضلـه علـيـه...» (ج ١، ص ١٩٢):

شـانـه اي عـابـه.

٧٠٤ □ قوله: «من لـحـقـ بـهـمـاـ فـيـ درـجـ الفـضـاـيـلـ...» (ج ١، ص ١٩٢):

الدرج المراقي جمع دَرَجَة مثل قصب و قصبة اريد به الطبقات والمراتب.

٧٠٥ □ قوله: «و تـبـرـيزـهـ عـلـىـ الجـمـاعـهـ...» (ج ١، ص ١٩٢):

برـزـ فـلـانـ عـلـىـ اـصـحـابـهـ تـبـرـيزـأـفـاقـهـمـ.

٧٠٦ □ قوله: «و فـرـعـ عـلـمـاءـ الصـحـابـهـ...» (ج ١، ص ١٩٢):

الفرع الاتجاه.

٧٠٧ □ قوله: «فـيـمـاـ اـعـضـلـ منـ ذـلـكـ...» (ج ١، ص ١٩٢):

اعضل الأمر اشتـدـ.

٧٠٨ □ قوله: «فـصـوـبـهـ فـيـهاـ...» (ج ١، ص ١٩٣):

صـوـبـهـ قالـ لهـ اـصـبـتـ.

٧٠٩ □ قوله: «(امـنـ لـايـهـدـيـ)...» (ج ١، ص ١٩٣):

يهـدـيـ بـتـشـدـيدـ الدـالـ اـصـلـهـ يـهـتـدـيـ.

٧١٠ □ قوله: «و زـادـهـ بـسـطـةـ فـيـ الـعـلـمـ وـ الـجـسـمـ...» (ج ١، ص ١٩٤):

و زـادـهـ بـسـطـةـ فـيـ الـعـلـمـ وـ الـجـسـمـ ايـ زـادـهـ سـعـةـ وـ اـمـتدـادـاـ فـيـهـمـاـ وـ كـانـ اـعـلـمـ بـنـيـ

اسـرـائـيلـ فـيـ وـقـتـهـ وـ اـتـهـمـ جـسـمـاـ وـ اـشـجـعـهـمـ.

٧١١ □ قوله: «تـنـدـبـنـيـ يـاـ رـسـوـلـ اللهـ لـلـقـضـاءـ...» (ج ١، ص ١٩٤):

نـدـبـهـ إـلـىـ الـأـمـرـ: دـعـاهـ وـ بـعـثـهـ.

٧١٢ □ قوله: «رـفـعـ إـلـيـهـ رـجـلـانـ...» (ج ١، ص ١٩٥):

رـفـعـتـ فـلـانـاـ إـلـىـ الـحـاـكـمـ اـذـاـ قـدـمـتـهـ إـلـيـهـ وـ رـفـعـتـ اـمـرـيـ اـلـىـ الـحـاـكـمـ اـيـضاـ.

٧١٣ □ قوله: «قد جهلا حظر وطيها...» (ج ١، ص ١٩٥):

الحظر المنع.

٧١٤ □ قوله: «من يقضى على سنن داود عليه السلام...» (ج ١، ص ١٩٥):

السنن محركة الطريقة.

٧١٥ □ قوله: «زبعة حفرت للاسد...» (ج ١، ص ١٩٦):

الزبعة بالضم حفيرة تحفر للأسد و الصيد و يغطي راسها بما يسترها ليقع فيها.

٧١٦ □ قوله: «فدقّهم الأسد...» (ج ١، ص ١٩٦):

أهل كفهم و هشمهم.

٧١٧ □ قوله: «بانَ الأول فريسة الأسد...» (ج ١، ص ١٩٦):

الفريسة صيد الأسد مما افترسه.

٧١٨ □ قوله: «فقمصت لقرصتها...» (ج ١، ص ١٩٦):

القرص اخذك لحم الإنسان باصبعك حتى تؤلمه(قاموس).

٧١٩ □ قوله: «و على القامصة...» (ج ١، ص ١٩٦):

القامصة النافرة الضاربة برجلها.

٧٢٠ □ قوله: «لركوب الواقصة عبثاً...» (ج ١، ص ١٩٦):

الوقص كسر العنق يقال وقص الرجل فهو موقوس ولا يقال وقصت العنق

نفسها والواقصة هنها بمعنى الموقوسة.

٧٢١ □ قوله: «لاشئ على ربها...» (ج ١، ص ١٩٧):

رب الدابة صاحبها(قاموس).

٧٢٢ □ قوله: «قال كيت و كيت...» (ج ١، ص ١٩٨):

كيت كيت و يكسر آخرهما كنایة عن الأمر اي كذا وكذا.

□ قوله: «فلا غرم على صاحبها...» (ج ١، ص ١٩٨):

الغرم الغرامه وهي ما يجب ادائه.

□ قوله: «فارتج على ابي بكر الامر...» (ج ١، ص ١٩٩):

أرتج عليه الأمر بصيغة المجهول و تشديد الجيم اضطراب و التبس و ارتج بتخفيف الجيم اي اغلق.

□ قوله: «يناشد انهم...» (ج ١، ص ١٩٩):

ناشدتك الله وبالله اي سألك واقسمت عليك (نهاية).

□ قوله: «فاستتبه و خلّ سبيله...» (ج ١، ص ١٩٩):
استتابه اي سئله ان يتوب.

□ قوله: «اي ارض تقلّني...» (ج ١، ص ٢٠٠):
اقللت الشئ رفعته و حملته.

□ قوله: «الاب هو الكلأ و المرعى...» (ج ١، ص ٢٠٠):
الكلأ النبات والعشب سواء رطبه و يابسه.

□ قوله: «بعض اخبار اليهود...» (ج ١، ص ٢٠١):
الأخبار جمع حبر و هو العالم و الصالح و يستعمل في اليهود كثيراً.

□ قوله: «هذا كلام الزنادقة...» (ج ١، ص ٢٠١):
الزنادقة جمع زنديق و هو الكافر بالله او مخصوص بالثنوية او القائل بالنور و
الظلمة (قاموس).

□ قوله: «اعزب عنّي...» (ج ١، ص ٢٠١):
عزب الرجل بالعين المهممـة ثم المعجمـة اي غاب و ذهب.

- ٧٣٢ □ قوله: «قدامة بن مظعون...» (ج ١، ص ٢٠٢):
قداماً بضم الأول وتحقيق الثاني، ابن مظعون بالظاء المعجمة أخو عثمان بن
مظعون خال عبدالله بن عمر وحفصة وكانت بنت الخطاب اخت عمر تحته
أيضاً.
- ٧٣٣ □ قوله: «فدرأ عمر عنه الحدّ...» (ج ١، ص ٢٠٣):
درأ أي وقع وكف.
- ٧٣٤ □ قوله: «فاستيقظ عمر لذلك...» (ج ١، ص ٢٠٣):
استيقظ انتبه.
- ٧٣٥ □ قوله: «فاظهر التوبة والاقلاع...» (ج ١، ص ٢٠٣):
الإلاع الكف.
- ٧٣٦ □ قوله: «و اذا سكّر هذى...» (ج ١، ص ٢٠٣):
هذى هذياً وهذياناً تكلم بغير معقول.
- ٧٣٧ □ قوله: «مجنونة آل فلان تعتل...» (ج ١، ص ٢٠٣):
التعتل الجر العنيف.
- ٧٣٨ □ قوله: «رفع القلم عن المجنون حتى يفيق...» (ج ١، ص ٢٠٤):
افق المجنون اي رجع الى حالته الأولى من الصحة.
- ٧٣٩ □ قوله: «فاملصت...» (ج ١، ص ٢٠٤):
املصت المرأة الفت ولدها قبل وقت الولادة.
- ٧٤٠ □ قوله: «و وقع الى الارض ولدها...» (ج ١، ص ٢٠٤):
استهلال الصبي تصويبته عنه ولادته.
- ٧٤١ □ قوله: «فقد غشّوك...» (ج ١، ص ٢٠٥):
الغش خلاف النصح.

□ قوله: «و ان كانوا ارتأوا...» (ج ١، ص ٢٠٥):
ارتائى افتعال من الرأى.

□ قوله: «قَصَرُوا الْدِيَةَ عَلَى عَاقِلَتِكَ...» (ج ١، ص ٢٠٥):
العاقلة العَصَبَةَ مَمَن يَعْطِي دِيَةَ قَتْلِ الْخَطَّاءِ مِنَ الْأَقْرَبِ مِنْ قَبْلِ الْأَبِ وَ هُنَّا
مَعْطَى الْدِيَةِ مَطْلُقاً.

□ قوله: «عِنْدَ تَمَادِيهِمَا فِي النَّزَاعِ...» (ج ١، ص ٢٠٥):
التمادي الإلحاد والتَّوَسُّعُ فِي الْأَمْرِ حَتَّى الْمُتَنَهِّيِّ.

□ قوله: «اِيْتُونِي بِمَنْشَارِ...» (ج ١، ص ٢٠٥):
المَنْشَارُ بِالْكَسْرِ آلَةٌ يَنْشَرُ بِهَا الْخَشْبَةَ يُقَالُ لَهَا بِالْفَارَسِيَّةِ اَرَهَ.

□ قوله: «فَقَالَ اقْدَهُ نَصْفِينِ...» (ج ١، ص ٢٠٥):
الْقَدَالِشَقْ طَوْلًا.

□ قوله: «اَنْ خَاصِمْتُكَ بِكِتَابِ اللهِ...» (ج ١، ص ٢٠٥):
خَاصِمَهُ مَخَاصِمَهُ فَخَاصِمَهُ اَيْ غَلَبَهُ.

□ قوله: «لَيْسَ بِبَعْلٍ لَهَا...» (ج ١، ص ٢٠٦):
الْبَعْلُ الزَّوْجُ.

□ قوله: «وَ تَجْرِحُ الشَّهُودَ اِيْضًا...» (ج ١، ص ٢٠٦):
جَرْحُ الشَّاهِدِ طَعْنٌ فِيهِ وَرْدَ شَهَادَتِهِ.

□ قوله: «خَرَجَ مَعِي خَلِيلَنَا...» (ج ١، ص ٢٠٦):
الْخَلِيلُ لِمَشَارِكِ فِي الطَّرِيقِ وَ الشَّرِبِ وَ مِنْ خُلُطِ دَوَابِهِ بَدَوَابِكَ.

□ قوله: «اَصْبَهَانَ وَ قَوْمَسَ...» (ج ١، ص ٢٠٧):
قَوْمَسَ بِالضَّمَّ وَ فَتْحِ الْمِيمِ صُقْعَ كَبِيرٌ بَيْنِ خَرَاسَانَ وَ بَلَادِ الْجَبَلِ كَذَا فِي
الْقَامُوسِ وَ هِيَ دَامِقَانٌ وَ مَا وَالاَهَا.

٧٥٢ □ قوله: «اغزاكم جنوده...» (ج، ١، ص ٢٠٨):
اغزيت فلاناً اذا جهزته للغزو(نهاية).

٧٥٣ □ قوله: «فتغزوه في بلاده...» (ج، ١، ص ٢٠٨):
غزاه غزوا سار الى قتاله وانتهي به(قاموس).

٧٥٤ □ قوله: «قال يا امير المؤمنين قد حنككت الامور...» (ج، ١، ص ٢٠٨):
في حديث طلحة: قال لعمر قد حنككت الامور اي راضتك هذبتك يقال
بالخفيف و التشديد و اصله من حنك الفرس يحنكه اذا جعل في حنكه
الاسفل حبلأ يقوده به وفيه قد جرستك الدهور اي حنكتك واحكمتك
جعلتك خبيرا بالأمور مجرياً و يروي بالشين المعجمة بمعناه وفيه عجمتك
الأمور اي خبرتك من العجم بمعنى العض يقال عجمت العود اذا عضته
لتنظر أصلب هوام رخوة(نهاية).

٧٥٥ □ قوله: «انت مبارك الامر ميمون النقيبة...» (ج، ١، ص ٢٠٨):
انه ميمون النقيبة(النقيبة) اي منتج الفعال مظفر المطالب والنقيبة النفس وقيل
الطبيعة والخليبة(نهاية).

٧٥٦ □ قوله: «و لا تلوذ منها بحريز...» (ج، ١، ص ٢٠٩):
اي لا يمكنك ان تلوذ وتتجاء بشيء يحرزك يقال حرز حريز كقولهم حصن
حصين.

٧٥٧ □ قوله: «و كان اشد ل الكلبهم...» (ج، ١، ص ٢٠٩):
الكلب بالتحريك الحرصن الشدة.

٧٥٨ □ قوله: «و كنت قد الّبّتهم...» (ج، ١، ص ٢٠٩):
التلبيب التحرير.

٧٥٩ □ قوله: «و ينسقه اعجباباً...» (ج، ١، ص ٢١٠):
نسق الكلام ينسقه اذا جعله في نظام واحد عاطفا بعضه على بعض.

- ٧٦٠ □ قوله: «هل افتضك الشیخ...» (ج ١، ص ٢١٠):
الافتراض الفض وهو الكسر اريد به الوظی بكسر ما هي عليه من البکارۃ.
- ٧٦١ □ قوله: «ان للمرأة سمين سم للمعیض...» (ج ١، ص ٢١١):
السم الثقب.
- ٧٦٢ □ قوله: «كانت له سرية...» (ج ١، ص ٢١١):
السریة بالضم الأمة التي بوأتها بیناً منسوب الى السر، بالكسر للجماع، والضم من تغيير انساب.
- ٧٦٣ □ قوله: «مکاتبة زنت...» (ج ١، ص ٢١١):
المکاتبة و هو ان يکاتب الرجل عبده على مال يؤذيه من جمماً عليه فاذا اداه فهو حرّ.
- ٧٦٤ □ قوله: «فافح زید و خالف عثمان...» (ج ١، ص ٢١٢):
قوله فافح زید على المجهول من قولك كلّمته حتى افحنته اذا اسكته في خصومة او غيرها.
- ٧٦٥ □ قوله: «رأسان على حقوق واحد...» (ج ١، ص ٢١٢):
الحقو بفتح المهملة و سكون موضع شد الإزار و هو الخاصرة و يكسر (قاموس).
- ٧٦٦ □ قوله: «ابتعدت جارية تخدمني فاضببت اليها...» (ج ١، ص ٢١٣):
اضبى الى المرأة جامعها (قاموس).
- ٧٦٧ □ قوله: «لابد من انهائه...» (ج ١، ص ٢١٣):
الأنهاء الأبلاغ.
- ٧٦٨ □ قوله: «فامر ان يشد عليه تبّان...» (ج ١، ص ٢١٤):
التبّان كرمان سراويل صغير يستر العورة المعلّوظة.

□ قوله: «اَخْلَاهُ فِي بَيْتِ ثُمَّ وَلْجَهُ...» (ج ١، ص ٢١٤):

ثُمَّ وَلْجَهُ اَيْ دَخْلٌ عَلَيْهِ مُتَفَرِّدًا مُتَخَلِّيًّا.

□ قوله: «اَمْ بَطْمَ شِعْرَهُ...» (ج ١، ص ٢١٤):

طَمَ شِعْرَهُ جَزَّهُ.

□ قوله: «اَمْ بَنْصَبَ مَرْءَاتِينَ...» (ج ١، ص ٢١٤):

المرءَةُ بـكسر الميم ما ينظر فيه و يقال لها بالفارسية آيینه.

□ قوله: «اَنْ هُؤْلَاءِ النَّفَرُ...» (ج ١، ص ٢١٥):

النَّفَرُ بالتحريك الناس كلهُم و ما دون العشرة من الرجال (قاموس).

□ قوله: «اَوْمَأْ إِلَى نَفَرٍ حَضُورٍ...» (ج ١، ص ٢١٥):

حَضُورٌ جمع حاضر كـسُجود في ساجد.

□ قوله: «فَاسْتَحْلِفُهُمْ شَرِيعٍ...» (ج ١، ص ٢١٥):

استحلفه طلب منه ان يحلف.

□ قوله: «وَ تَقْدَمَ إِلَيْيَ بَرَكَ التَّعَرَّضُ...» (ج ١، ص ٢١٥):

تقدَّمت اليه بـكذا و قدَّمت امرته به (اساس).

□ قوله: «وَ ادْعُ لِي شَرْطَ الْخَمِيسِ...» (ج ١، ص ٢١٥):

الشرط كـصَرْد طائفة من اعوان الولاية والخميس الجيش اضيفوا اليه تفخيمًا

بهم و لأجل ان لهم في الجيش خدمة وقدمة و النسبة شرطي.

□ قوله: «دُعِيَ النَّفَرُ وَ الْحَدَثُ مَعَهُمْ...» (ج ١، ص ٢١٥):

الـحدَثُ الشَّابُ.

□ قوله: «يَخْرُجَا مِنَ الْمَسْجِدِ نَحْوَ السَّجْنِ...» (ج ١، ص ٢١٦):

الـسَّجْنُ الـحَبْسُ.

□ قوله: «اضطرب قوله وتلجلج...» (ج ١، ص ٢١٦):

التلجلج التردد في الكلام.

□ قوله: «مات حتف انفه...» (ج ١، ص ٢١٧):

الحتف الموت ومات فلان حتف انفه اي على فراشه من غير قتل ولا ضرب.

□ قوله: «و الا نكلت بك...» (ج ١، ص ٢١٧):

نكل به تنكيلأ ضع به ضيعا يحذر غيره (قاموس).

□ قوله: «و سقطوا في ايديهم...» (ج ١، ص ٢١٧):

سقطوا في ايديهم بصيغة الفعل المجهول اي ندموا.

□ قوله: «فدرأ عنهم امير المؤمنين عَلَيْهِ الْحَمْدُ حَدَ القتل...» (ج ١، ص ٢١٧):

الدرء الدفع.

□ قوله: «وانهكهم عقوبة...» (ج ١، ص ٢١٧):

انهكه السلطان عقوبة اي بالغ في عقوبته (قاموس).

□ قوله: «ان امرءه هو يتغلاماً...» (ج ١، ص ٢١٨):

هو فيه كرضيه هوئي احبه.

□ قوله: «فراودته عن نفسه...» (ج ١، ص ٢١٨):

راودته عن نفسه كنایة عمّا تزيد النساء من الرجال من قولهم راودته على الأمر مراودة اذا طلبت منه فعله.

□ قوله: «كابرني على نفسى...» (ج ١، ص ٢١٨):

المكابرة المغالبة.

□ قوله: «فجلسا يتغذيان...» (ج ١، ص ٢١٩):

الغذاء الطعام الذي يغذي به.

- قوله: «خمسة ارغفة...» (ج ١، ص ٢١٩):
الأرغفة جمع رغيف نوع من الخبز المستدير.
- قوله: «بمرّ القضاة...» (ج ١، ص ٢١٩):
المرّ ضد الحلو و ذلك لأنّ الحكم بين اثنين لا يخلو من مرارة.
- قوله: «فتبا عجو بالسّكاكين...» (ج ١، ص ٢١٩):
بعج بطنه بالسّكين شفّه (صحاح).
- قوله: «فقالوا اقدنا يا امير المؤمنين...» (ج ١، ص ٢٢٠):
القود القصاص و اقدت القاتل بالقتيل اي قتلته به يقال اقادنا السلطان من فلان اي قتله قصاص القتيلنا.
- قوله: «فتغاطوا فيه لعباً...» (ج ١، ص ٢٢٠):
الغطّ في الماء الغوص يقال هم يتغاطون في الماء اي يتغامسون الغط بعضهم بعضاً.
- قوله: «حتى عاد كالعرجون القديم...» (ج ١، ص ٢٢١):
العرجون هو العود الأصغر الذي فيه شماريخ الغدق و هو فعلون من الإنراج بمعنى الإنعطاف و الواو والنون زايدتان (نهاية).
- قوله: «ثم خلقنا النطفة علقة...» (ج ١، ص ٢٢٢):
العلقة هي القطعة الجامدة من الدم بعد ان كانت منياً و بعد اربعين يوماً تصير مضغة و المضغة بالضم قطعة لحم حمراء فيها عروق خضر مشتبكة سميت بذلك لأنها بقدر ما يمضغ (مجمع البحرين).
- قوله: «قبل ان تلجهها الروح...» (ج ١، ص ٢٢٢):
ولج يلتج ولوجاً ولجة اي دخل.
- قوله: «لو مني غيره بالقول فيها...» (ج ١، ص ٢٢٣):
مني اي ابتلي و امتحن .

□ قوله: «الحَثُّ عَلَى مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى...» (ج ١، ص ٢٢٣):
الحَثُّ التَّرْغِيبُ.

□ قوله: «فَعْلَا الدَّرَّةُ...» (ج ١، ص ٢٢٤):
الدَّرَّةُ بِالْكَسْرِ الَّتِي يَضْرِبُ بِهَا.

□ قوله: «الذِي لَا يَحْوِيهِ مَكَانٌ...» (ج ١، ص ٢٢٤):
حَوَاهُ يَحْوِيهِ حَيَا جَمْعُهُ.

□ قوله: «فَتَلَزِمُكَ كَفَّارَةُ الْحَنْثِ...» (ج ١، ص ٢٢٤):
الْحَنْثُ الْخُلُفُ فِي الْيَمِينِ.

□ قوله: «مَا عَلَوْتُمْ تَلْعَةً...» (ج ١، ص ٢٢٥):
التَّلْعَةُ مِنَ الْأَضْدَادِ يَقْعُدُ عَلَى مَا ارْتَفَعَ مِنَ الْأَرْضِ وَمَا انْحَدَرَ إِلَيْهَا وَالْمَرَادُ الْأَوَّلُ
بِقَرِينِهِ الثَّانِي.

□ قوله: «فَعِنْدَ اللَّهِ احْتَسِبْ عَنْايِ...» (ج ١، ص ٢٢٥):
الْعَنَاءُ بِالْفَتْحِ وَالْمَدَّ التَّعْبُ وَالْمَشْفَةُ.

□ قوله: «وَقَدْرِيَّةُ هَذِهِ الْأَمَّةِ...» (ج ١، ص ٢٢٥):
الْقَدْرِيَّةُ طَائِفَةٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّ الْاِفْعَالَ كُلَّهَا خَيْرٌ وَشَرَّهَا مُخْلُوقَةٌ
اللَّهُ تَعَالَى بِقَدْرِهِ وَشَبَهُهُمْ عَلَيْهِ بِالْمَجْوُسِ لَأَنَّهُمْ احْدَثُوا فِي الدِّينِ مَا لَيْسَ مِنْ
الدِّينِ كَاحْدَاثَاتِ الْمَجْوُسِ.

□ قوله: «فَلِمَّا اصْحَرَ...» (ج ١، ص ٢٢٧):
اصْحَرَ الرَّجُلُ إِذَا خَرَجَ إِلَى الصَّحَرَاءِ.

□ قوله: «تَنَفَّسَ الصُّعَدَاءُ...» (ج ١، ص ٢٢٧):
فَتَنَفَّسَ الصُّعَدَاءُ بِضْمَ الصَّادِ وَفَتَحَ الْمَهْمَلَتَيْنِ وَالْمَدَّ نَوْعٌ مِنَ التَّنَفَّسِ يَصْعُدُهُ
الْمَتَهَفُ الْحَزِينُ (مَجْمَع).

□ قوله: «هذه القلوب اوعية فخیرها او عاھا...» (ج ١، ص ٢٢٧):
فخیرها او عاھا اي احفظھا للعلم واجمعھا.

٨٠٨ □ قوله: «الناس ثلاثة عالم ربانى...» (ج ١، ص ٢٢٧):
عالم ربانى قد مر معناه في صفحة ٢٣.

٨٠٩ □ قوله: «و همجر عاع...» (ج ١، ص ٢٢٧):

الهمج بالتحريك جمع همجة و هو ذباب صغير كالبعوضة يسقط على وجوه الغنم والحمير واعينهما ويستعار من الناس والجهلة ويقال للرعاع من الناس همج و الرعاع بالمهملات وفتح الراء العام والسفالة (مجمع).

□ قوله: «اتباع كلّ ناعق...» (ج ١، ص ٢٢٧):
الناعق الصابح.

قوله: «هاه هاه...» (ج ١، ص ٢٢٨) □ ٨١١
هاه كلمة ترجّع والهاء مبدلية من الهمزة اصله آه.

□ قوله: «ان هنالك علما جمّا...» (ج ١، ص ٢٢٨):
الحمد الكبير.

٨١٤ □ قوله: «لابصيرة له في اخباره...» (ج ١، ص ٢٢٨):
الاخبار الخشوع والتواضع.

٨١٥ □ قوله: «يُقدح الشك في قلبه...» (ج ١، ص ٢٢٨):
اي يؤثر فيه و يغلبه من قولهم: قدح الدود في الاسنان و الشجر اذا وقع فيه و
اذا

٨١٦ □ قوله: «فمنهوماً باللذات...» (ج ١، ص ٢٢٨):
المنهوم الحريص (قاموس).

٨١٧ □ قوله: «سلس القياد للشهوات ...» (ج ١، ص ٢٢٨):
اي منقاد.

٨١٨ □ قوله: «مغر ماً بالجمع والادخار...» (ج ١، ص ٢٢٨):
المغرم كممكرم الحريص المولع بالشيء.

٨١٩ □ قوله: «الانعام السائمة ...» (ج ١، ص ٢٢٨):
الانعام السائمة اي الراعية.

٨٢٠ □ قوله: «و خائفاً مغموراً...» (ج ١، ص ٢٢٨):
المغمور المستور.

٨٢١ □ قوله: «واستسهلوا ما استوعره المترفون ...» (ج ١، ص ٢٢٨):
ما استوعره المترفون هو من الوعر من الارض ضد السهل والمترف المتنعم
من الترف بالضم وهي النعمة اي استسهل ما استصعبه المتنعمون من رفض
الشهوات البدنية وقطع تعلقات الدنيوية و ملازمـة الصمت والسرور والجوع و
المراقبة والاحتراز من صرف ساعة من العمر فيما لا يوجب زيادة القرب منه
تعالى شأنه (مجمع).

٨٢٢ □ قوله: «و جعل افراطنا افراط الانبياء ...» (ج ١، ص ٢٢٩):
الأفراط المتقدّمون.

٨٢٣ □ قوله: «او تماروا به السفهاء ...» (ج ١، ص ٢٣٠):
المماراة المجادلة على مذهب الشك والريبة.

٨٢٤ □ قوله: «تصرفاً به وجوه الناس اليكم للترؤس ...» (ج ١، ص ٢٣٠):
الترؤس الرياسة.

٨٢٥ □ قوله: «و لا يعنت في الجواب ...» (ج ١، ص ٢٣٠):
عنته تعنيتا شدّ عليه والزمه ما يصعب عليه ادائه.

٨٢٦ □ قوله: «و لا يلحّ عليه...» (ج ١، ص ٢٣٠):
اللحّ على الشيء اذا الزمه و اصرّ عليه في الحديث.

٨٢٧ □ قوله: «فاما مات العالم...» (ج ١، ص ٢٣٠):
اما مات العالم ثلم في الاسلام ثلمة لا يسدّها شيء: الثلامة كبرسة الخلال الواقع
في الحائط وغيره والجمع ثلم كبرم و علل ذلك بأنهم حصون كحصون سور
المدينة فذكر ذلك على سبيل الاستعارة والتشبّيه (مجمع).

٨٢٨ □ قوله: «فدمتني بما اقول رهينة...» (ج ١، ص ٢٣١):
الذمة العقد و العهد تقول: هذا الدين في ذمتّي كقولك: في عنقي و هما كانية
عن الالتزام والضمان.

٨٢٩ □ قوله: «و انا به زعيم...» (ج ١، ص ٢٣١):
والزعيم الكفيل (ابن ابي الحديد).

٨٣٠ □ قوله: «لا يهيج على التقوى زرع...» (ج ١، ص ٢٣١):
هاج النبت هياجاً اي بيس واصفر و حديث علي عليه السلام: لا يهيج على التقوى زرع
قوم، اراد: من عمل الله عملاً لم يفسد ولم يبطل كما يهيج الزرع فيهلك (نهاية).

٨٣١ □ قوله: «و لا يظماً عنه...» (ج ١، ص ٢٣١):
ظماء يضمه كفرح يفرح عطش، في حدث علي عليه السلام لا يظماً على التقوى.

٨٣٢ □ قوله: «سُنخ اصل...» (ج ١، ص ٢٣١):
سُنخ اصل السُّنْخ و الاصل واحد فلما اختلفت اللفظان اضاف احدهما الى
الآخر (نهاية).

٨٣٣ □ قوله: «جائَر عن قصد السُّبِيل...» (ج ١، ص ٢٣١):
جار عن قصد الطريق يجور مال و ضلّ.

٨٣٤ □ قوله: «قد لهج فيها بالصوم...» (ج ١، ص ٢٣١):
لهج به كفرح اغري به فواظب عليه (قاموس).

□ قوله: «ضال عن هدي من كان قبله...» (ج ١، ص ٢٣١):
الهدي بالفتح فالسكون الطريقة والسيرة.

□ قوله: «قد قمش جهلا في جهال عشوة...» (ج ١، ص ٢٣١):
قمش جهلا: جمعه، العشوة - بتثليث العين -: الأمر الملتبس و ان يركب
الشخص امرا بجهالة لا يعرف وجهه من عشوة الليل ظلمته و المراد به هنا
الرجل الهاشمي الخاطئ في العشوارات وفي بعض النسخ غشوه بالعين المعجمة و
الشين المشددة.

□ قوله: «غارّ بأغباش الفتنة...» (ج ١، ص ٢٣٢):
الغار: الغافل، الأغباش: جمع غبش وهي اخر ظلمة الليل.

□ قوله: «ولم يغُنِ فيه يوماً سالماً...» (ج ١، ص ٢٣٢):
اي لم يلبث في العلم يوماً تاماً من قوله: غنيت بالمكان اغنى اذا اقمت به.

□ قوله: «بَكَرَ فاستكثر...» (ج ١، ص ٢٣٢):
بكرا اي خرج للطلب بكرة، قال الفاضل ابن ميثم استعار لفظ التبشير للسبق في
اول العمر الى جمع الشبهات و الآراء الباطلة.

□ قوله: «اذا ارتوى من آجن...» (ج ١، ص ٢٣٢):
ارتوى افتعال من الري، الاجن الماء الفاسد.

□ قوله: «لتخلص ما التبس على غيره...» (ج ١، ص ٢٣٢):
التخلص التبيين.

□ قوله: «احدى المبهمات...» (ج ١، ص ٢٣٢):
المبهمات المشكلات.

□ قوله: «حشواً من رأيه...» (ج ١، ص ٢٣٢):
حشوا اي كثيراً لا فائدة فيه.

- قوله: «امْرًا كنْتُم بِهِ...» (ج ١، ص ٢٣٢):
اكتنتم به اي كتمه وستره.
- قوله: «وَ النَّفْسُ وَ الضرُورَةُ...» (ج ١، ص ٢٣٢):
الضرورة الحاجة.
- قوله: «فَهُوَ خَائِضُ العَشَوَاتِ...» (ج ١، ص ٢٣٢):
الخائض الوارد المقتحم، العشوارات جمع عشوة.
- قوله: «خَبَابَاتُ جَهَالَاتِ...» (ج ١، ص ٢٣٢):
والخبّاط الذي مشي في الليل بلا مصباح يتحير ويضلّ وربما هلك في بئر او سقط على سبع.
- قوله: «لَا يَعْضُّ فِي الْعِلْمِ بِضَرْسِ قَاطَاعِ...» (ج ١، ص ٢٣٢):
عضضته: اي مسكته باسناني، الضرس: الناجر.
- قوله: «يَذْرِي الرَّوَايَاتِ...» (ج ١، ص ٢٣٢):
ذررت الريح الشيء تذري و تذرو ذروأ اذا اطارتة و فرقته.
- قوله: «ذَرُوا الرِّيحَ الْهَشِيمَ...» (ج ١، ص ٢٣٢):
الهشيم يابس من النبت و تفت.
- قوله: «لَا يَسْلِمُ بِاَصْدَارِ مَا عَلَيْهِ...» (ج ١، ص ٢٣٢):
الإصدار الإرجاع اي ليس له بسلامة في ارجاع المسائل التي وردت عليه؛ كذا يستفاد من الشروح.
- قوله: «فَإِنْ يَتَاهُ بِكُمْ...» (ج ١، ص ٢٣٢):
تاه الرجل في مسيرة اي ضلّ وتحير.
- قوله: «نَسْخٌ مِنْ اَصْلَابِ اَصْحَابِ السَّفِينَةِ...» (ج ١، ص ٢٣٣):
النسخ ازالة الشيء واقامته اخر مقامه.

□ قوله: «شَدِيدٌ نَهْشَهَا...» (ج ١، ص ٢٣٣):

نهشته الحية لسعته.

□ قوله: «وَأَخْذُ الْأَهْبَةِ...» (ج ١، ص ٢٣٤):

الأهبة العدة.

□ قوله: «وَاقْلُوا الْعَرْجَةَ...» (ج ١، ص ٢٣٤):

اقلو «اقلو» العرجة اي الاقامة.

□ قوله: «فَانِ امَامُكُمْ عَقْبَةُ كَوْدٍ...» (ج ١، ص ٢٣٤):

عقبته كود اي شاقة المصعد.

□ قوله: «وَمَنَازِلُ مَهْوَلَةٍ...» (ج ١، ص ٢٣٤):

منازل مهولة اي ذات هول و مخافة.

□ قوله: «نَجُوتُمْ مِنْ فَظَاعَتْهَا...» (ج ١، ص ٢٣٤):

الفظاعة الشدة والشجاعة.

□ قوله: «لَيْسَ بَعْدَهَا الْأَنْجَبَارُ...» (ج ١، ص ٢٣٤):

الجبر اصلاح ما فسد من عظم وغيره، تقول جبرته فانجبر.

□ قوله: «مَمْنُ لَا تَبْطِرُهُ نَعْمَةٌ...» (ج ١، ص ٢٣٤):

ابطره اي اطغاه و جعله ذا بطر و نشاط.

□ قوله: «يَكْثُرُ فِي الدُّنْيَا بِهِ نَصْبُكُ...» (ج ١، ص ٢٣٥):

النصب التعب.

□ قوله: «وَيَحْظَىٰ بِهِ وَارِثَكُ...» (ج ١، ص ٢٣٥):

يحظى به وارثك اي يصير ذا حظاً و عيش من الرزق ببلوغ المرام.

□ قوله: «وَآذَنْتُ بُو دَاعَ...» (ج ١، ص ٢٣٥):

آذنت اي اعلمت.

٨٦٥ □ قوله: «و اشرفت باطلاع الاوان...» (ج ١، ص ٢٣٥) :

اشرف عليه اذا اطلع من فوق، والإطلاع بتشديد الطاء العلم اريد بهما قربها.

٨٦٦ □ قوله: «و انَّ المضمار اليوم...» (ج ١، ص ٢٣٥) :

تضمير الفرس ان تعلفه حتى يسمن ثم لاتعلف الا قوتاً ليخفّ و ذلك في مدة اربعين يوماً وهذه المدة تسمى المضمار بكسر الميم ويقال لموضع الذي يضمّر فيه مضمار ايضاً.

٨٦٧ □ قوله: «و غداً السباق...» (ج ١، ص ٢٣٥) :

السباق مصدر من قولك سابق في العدو مسابقة.

٨٦٨ □ قوله: «و السبقة الجنة و الغاية النار...» (ج ١، ص ٢٣٥) :

والسبقة بفتح السين فالسكون ما يتسابق اليه؛ قال السيد الرضي ابوالحسن في نهج البلاغة في جملة كلام من تعظيم هذه الخطبة : ومن اعجبه قوله عليه السلام «الاو ان اليوم المضمار و غدا السباق والسبقة الجنة و الغاية النار» فان فيه مع فخامة اللفظ و عظم قدر المعنى و صادق التمثيل و واقع التشبيه سرّاً عجيباً و معنى طيفاً و هو قوله عليه السلام «السبقة الجنة و الغاية النار فخالفت بين اللفظين لاختلاف المعنين و لم يقل السبقة النار كما قال و السبقة الجنة لأن الاستباق انما يكون الى امر محبوب و غرض مطلوب وهذه صفة الجنة وليس هذا المعنى موجوداً في النار - نعوذ بالله منها - فلم يجز ان يقول : و السبقة النار، بل قال : و الغاية النار، لأن الغاية قد ينتهي اليها من لا يسره الانتهاء اليها و من يسره ذلك فصلاح ان يعبر بها عن الأمرتين معاً فهي في هذا الموضع كالمصير والمآل، قال الله تعالى : «قل تمتعوا فانّ مصيركم الى النار» و لا يجوز في هذا الموضع ان يقال فان سبقتكم الى النار، فتأمل ذلك فباطنه عجيب و غوره بعيد لطيف وكذلك اكثر كلامه عليه السلام و قد جاء في رواية اخرى : «و السبقة» بضم السين و السُّبقة عندهم اسم لما يجعل للسباق اذا سبق من مال او عَرَض و المعنيان متقاربان. لان ذلك لا يكون جزاء على فعل الامر المذموم و انما يكون جزاء على فعل الامر المحمود، انتهي كلامه رفع في العليين مقامه .

٨٧٠ □ قوله: «وَانْكُمْ فِي ايَامِ مَهْلٍ...» (ج ١، ص ٢٣٥):

المهل بالتحريك والسكون المهلة والمهل بضم الميم وفتح الهاء جمع مهلة.

٨٧١ □ قوله: «اَجْلٌ يَحْثُه عَجْلٌ...» (ج ١، ص ٢٣٥):

الحث الحض والاسراع بالشيء.

٨٧٢ □ قوله: «نَزَلتْ بِكُمْ رَغْبَةٌ...» (ج ١، ص ٢٣٥):

الرغبة الطمع والسؤال.

٨٧٣ □ قوله: «اجْمَعُوا مَعَهَا رَهْبَةٌ...» (ج ١، ص ٢٣٥):

والرهبة الخوف.

٨٧٤ □ قوله: «وَتَبَلَّى فِيهَا السَّرَايْرُ...» (ج ١، ص ٢٣٦):

تبلي السرائر اي تظاهر و تختبر قد تم بعون الله و بتوفيقه.

٨٧٥ □ قوله: «لَبَّهُ وَرَأَيْهِ...» (ج ١، ص ٢٣٦):

اللب العقل.

٨٧٦ □ قوله: «قَدْ امْرَتُمْ بِالظَّعْنِ...» (ج ١، ص ٢٣٦):

الظعن السير والإرتحال.

٨٧٧ □ قوله: «جَامِعُ الْكَوْفَةِ قَبِيسٌ رَمْحٌ...» (ج ١، ص ٢٣٧):

قبيس رمح اي قدره.

٨٧٨ □ قوله: «لَقَدْ عَاهَدْتُ أَقْوَاماً...» (ج ١، ص ٢٣٧):

عهدهم عهدا التقيئه و عرفته.

٨٧٩ □ قوله: «لَيْرَاؤُ حَوْنَ فِي هَذَا اللَّيلِ بَيْنَ جَبَاهِهِمْ...» (ج ١، ص ٢٣٧):

يراؤ حون بين جباههم و رُكَبِهِم اي قائما و ساجدا يوصلون كلآ من الجبهة والركبة الراحة عند عجزه باستعمال الآخر.

- قوله: «شَبَهَ رَكْبُ الْمَعْزِيِّ...» (ج ١، ص ٢٣٧):
المعزي المعز.
- قوله: «ثُمَّ انْهَمَلْتَ عَيْوَنَهُمْ...» (ج ١، ص ٢٢٧):
انهملت عليه جري دمعها.
- قوله: «حَتَّى تَبْلُ ثَيَابَهُمْ...» (ج ١، ص ٢٣٧):
البلة الرطوبة والنداء، تقول بللة بالماء بللاً و بللة فابتل.
- قوله: «فَامِّ الْجَبَانَةِ...» (ج ١، ص ٢٣٧):
أم الشيء و يوم قصده، الجبانة: الصحراء و تسمى به المقابر لأنها تكون في الصحراء فهي تسمية الشيء باسم محله.
- قوله: «يَقْفُونَ اثْرَهُ...» (ج ١، ص ٢٢٧):
قف في اثره اتبعه.
- قوله: «فَتَفَرَّسُ فِي وَجْوهِهِمْ...» (ج ١، ص ٢٣٧):
تفرس في وجوههم اي نظر فراسة وثبت.
- قوله: «صَفَرَ الْوِجْهُ مِنِ السَّهْرِ...» (ج ١، ص ٢٣٧):
سهر الرجل سهراً لم ينم ليلاً.
- قوله: «عَمِشَ الْعَيْوَنُ مِنِ الْبَكَاءِ...» (ج ١، ص ٢٣٧):
العمش ضعف رؤية العين و هو اعمش و الجمع عَمِشَ.
- قوله: «حَدَبَ الظَّهُورُ مِنِ الْقِيَامِ...» (ج ١، ص ٢٣٧):
والحدب انحناء الظهر.
- قوله: «خَمِصَ الْبَطْوَنُ مِنِ الصِّيَامِ...» (ج ١، ص ٢٣٧):
رجل خمس بطن اي ضامر البطن بحيث يتتصق الى ظهره.

□ قوله: «ذبل الشفاه من الدعاء...» (ج ١، ص ٢٣٨):

ذبل جلده اي يبس وذهب نضارته.

□ قوله: «الموت طالب حديث...» (ج ١، ص ٢٣٨):

طالب حديث اي سريع.

□ قوله: «ولاتنكروا...» (ج ١، ص ٢٣٨):

النکول الامتناع وترك الاقامة على الأمر.

□ قوله: «ليس عن الموت محيمص...» (ج ١، ص ٢٣٨):

المحيمص المهرب.

□ قوله: «اصبحتم اغراضا...» (ج ١، ص ٢٣٨):

الاغراض جمع غَرَض بالفتحتين وهو الهدف الذي يرمي اليه.

□ قوله: «تنقضل فيكم المنايا...» (ج ١، ص ٢٣٨):

تنقضل فيه المنايا تترامي فيه للسبق ومنه الإنقضاض بالكلام والشعر كأنه عليه
 يجعل المنايا اشخاصاً يتناقض السهام من الناس فمن يموت قتلاً و منهم من
 يموت غرقاً و يتربّى في بئر او يسقط عليه حائط او يموت على فراشه (ابن ابي
 الحميد).

□ قوله: «فلكلم فيه غصص...» (ج ١، ص ٢٣٨):

الغَصَص بضم الغين المعجمة جمع غُصَّة و بفتح الغين مصدر قولك غصصت
 بالكسر و الفتح غَصَصاً فانت غاصٌ.

□ قوله: «فلكلم فيه شرق...» (ج ١، ص ٢٣٨):

شرق الرجل بربقه شَرْقاً بفتحتين اذا عَصَّ.

□ قوله: «فلا يرعينَ مرع...» (ج ١، ص ٢٣٩):

قوله عليه: لا يرعين اي لا يعيّن من قولك ارعىت عليه اذا عقيت ، يقول عليه من
 ابقي على الناس فائماً ابقي على نفسه (ابن ابي الحديد).

٨٩٩ □ قوله: «شُغْلٌ مِّنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ امَامُهُ...» (ج ١، ص ٢٣٩):

يريد أن من كانت هاتان الداران امامه لففي شغل عن امور الدنيا ان كان رشيداً.

٩٠٠ □ قوله: «هَلْكُمْ مِّنَ الدُّعَوِيِّ وَ كَذَّابُ...» (ج ١، ص ٢٣٩):

لابد من تقدير ذلك لأن الدعوي تعم الصدق والكذب فكانه عليهما يقول: هلك من ادعى الأئمة، وروي: من افتحمها وولجها من غير استحقاق لأن كلامه عليهما في هذه الخطبة كلها كنایات عن الأئمة لا عن غيرها (ابن أبي الحميد).

٩٠١ □ قوله: «الْوَسْطِيُّ الْجَادَةُ مِنْهُجٌ عَلَيْهِ...» (ج ١، ص ٢٣٩):
المنهج الطريقة.

٩٠٢ □ قوله: «لَا هُوَادَةٌ عِنْدَ الْأَمَامِ...» (ج ١، ص ٢٣٩):
الهوادة الرفق واللين.

٩٠٣ □ قوله: «قَدْ كَانَتْ أَمْرَ لَمْ تَكُونُوا...» (ج ١، ص ٢٤٠):
قوله عليهما: قد كانت امور الخ، فمراده عليهما امر عثمان و تقاديمه في الخلافة عليه.

٩٠٤ □ قوله: «وَ قَامَ الثَّالِثُ كَالْغَرَابِ...» (ج ١، ص ٢٤٠):
وقوله عليهما: كالغراب يعني الحرص والجشع والغراب يقع على الجيفه وعلى التمرة وعلى الحبة؛ وفي الأمثال اجشع واحرص من غراب (ابن أبي الحديد).

٩٠٥ □ قوله: «لَوْ قَصَّ جَنَاحَاهُ...» (ج ١، ص ٢٤٠):
قص الشعر والظفر قطعهما بالمفراض، قال الشارح يريد عليهما لو كان قتل او مات قبل ان يتلبس بالخلافة لكان خيرا من ان يعيش ويدخل فيها (ابن أبي الحديد).

٩٠٦ □ قوله: «وَ لَئِنْ أَمْرَ الْبَاطِلِ...» (ج ١، ص ٢٤٠):
أمر الباطل كثر.

٩٠٧ □ قوله: «و لئن قلَّ الحق...» (ج ١، ص ٢٤٠):

قوله عائلاً: لإن قلَّ الحق الخ، اشارة الى أنَّ الحق و ان قلَّ فربما يرجع الى الكثرة؛ قال الفاضل ابن هيثم: وكان في هذه الأحرف الوجيزة اخبار بقلة الحق و وعد بقوته مع نوع تشكيك في ذلك و تمنٌ لكثرته.

٩٠٨ □ قوله: «ان تكونوا في فترة...» (ج ١، ص ٢٤٠):

الفترة هي الأزمنة التي بين الأنبياء اذا انقطعت الرسل فيها، يقول عائلاً: أتى لأنحسي ان لا أتمكن من الحكم بكتاب الله فيكم فتكونوا كالآمم الذين في ازمنة الفترة.

٩٠٩ □ قوله: «و اطاييف ارومتي...» (ج ١، ص ٢٤٠):

الأرومة بفتح الهمزة و تضم اعلى الشجرة.

٩١٠ □ قوله: «تدرك ترة كلَّ مؤمن...» (ج ١، ص ٢٤٠):

التيرة بالكسر الثار.

٩١١ □ قوله: «فأنا في الناس...» (ج ١، ص ٢٤١):

نلتني نيلاً اصبهه و انلئتُ آياه (قاموس).

٩١٢ □ قوله: «و ان داب في الليل و النهار...» (ج ١، ص ٢٤١):

دَابَ في العمل اذا جدّ و تعب.

٩١٣ □ قوله: «فو جدته مطرقاً كثيباً...» (ج ١، ص ٢٤١):

اطرق الرجل: اذا سكت و نظر الى الأرض، الكثيب الحزين.

٩١٤ □ قوله: «هولاء المتمالئين عليك...» (ج ١، ص ٢٤٢):

تمالؤ عليه اي اجتمعوا على خلافه و ان الرجل ذلل و اطاع.

٩١٥ □ قوله: «تداولتموه بينكم...» (ج ١، ص ٢٤٢):

تداولته الأيدي اي اخذته هذه مرّة وهذه مرّة (صحاح).

٩١٦ □ قوله: «زِبْرُونِي وَ نَهْرُونِي ...» (ج ١، ص ٢٤٣):

زِبْرَه يَزِبْرَه زِبْرَاً امْرَه وَ زَجْرَه.

٩١٧ □ قوله: «مِنْ رَغْبَه عَنْهُ رَغْبَه عَنْ دِينِ الْاسْلَامِ ...» (ج ١، ص ٢٤٣):

رَغْبَه عَنْهَا اعْرَضْ وَ لَمْ يَرْدَهَا.

٩١٨ □ قوله: «لَمْ تَكُنْ بِيْعَنْكُمْ أَيَّاً فِلْتَهَ ...» (ج ١، ص ٢٤٣):

الْفَلْتَهَ وَ قَوْعُ الْأَمْرِ فَجَأَهُ مِنْ غَيْرِ تَدْبِرٍ وَ رَؤْيَهُ وَ قَالَ عَمْرِ يَوْمًا عَلَى الْمَنْبَرِ: كَانَتْ

بِيْعَهُ أَبِي بَكْرٍ فِلْتَهَ وَ قَوْيَ اللَّهُ شَرَّهَا.

٩١٩ □ قوله: «فِي التَّأْلِيبِ عَلَيْهِ ...» (ج ١، ص ٢٤٣):

الْبَّ النَّاسِ إِلَيْهِ جَمْعُهُ.

٩٢٠ □ قوله: «فَصَدَعَ بِمَا أَمْرَ بِهِ ...» (ج ١، ص ٢٤٤):

صَدَعَ بِالْأَمْرِ اظْهَرَهُ.

٩٢١ □ قوله: «فَلَمَّا بِهِ الصَّدَعُ ...» (ج ١، ص ٢٤٤):

لَمْ بِهِ الصَّدَعَ أَيْ جَمْعٌ بِهِ مَا تَفَرَّقَ مِنَ الْأَمْرُورِ.

٩٢٢ □ قوله: «وَ رَتَقَ بِهِ الْفَتْقُ ...» (ج ١، ص ٢٤٤):

الْفَتْقُ الشَّقُّ وَ الرَّتَقُ ضَدُّ الْفَتْقِ وَ هُوَ الْإِلْتِيَامُ.

٩٢٣ □ قوله: «وَ حَقَنَ بِهِ الدَّمَاءُ ...» (ج ١، ص ٢٤٤):

حَقَنَ بِهِ الدَّمَاءَ أَيْ مَنْعُ مِنْ ارْاقَتِهَا.

٩٢٤ □ قوله: «بَيْنَ ذُوِّ الْأَحْنِ ...» (ج ١، ص ٢٤٤):

الْأَحْنُ جَمْعُ احْنَةٍ بِالْكَسْرِ وَ هِيَ الْحَقْدُ وَ الْضَّغْيَةُ.

٩٢٥ □ قوله: «الْوَغْرُ فِي الصَّدُورِ ...» (ج ١، ص ٢٤٤):

الْوَغْرُ الْحِقْدُ وَ الْعَدَاوَةُ وَ التَّوْقُدُ.

٩٢٦ □ قوله: «و تداكتم علىي...» (ج ١، ص ٢٤٤):
تداكتم اي ازدحتم.

٩٢٧ □ قوله: «تداك الابل الهيم...» (ج ١، ص ٢٤٤):
الهيم جمّع اهيم وهو الذي اصابه الهيام اي العطش الشديد.

٩٢٨ □ قوله: «لابيغيا الأمة الغوايل...» (ج ١، ص ٢٤٥):
الغوايل جمع غاية وهي صفة لخصلة مهلكة، ولا يبغيا الأمة الغوايل اي
لا يطلبها المهالك.

٩٢٩ □ قوله: «أهل بيته و عصبيته...» (ج ١، ص ٢٤٥):
عصبية الرجل الجماعة القريبة المختصة به.

٩٣٠ □ قوله: «و خشتت له الصدور...» (ج ١، ص ٢٤٥):
الخشونة ضد اللين و خشتت صدره او غرتة.

٩٣١ □ قوله: «جزعاً ارغم...» (ج ١، ص ٢٤٥):
ارغم انفه اي الصقه بالر GAM و هو التراب، هذا هو الاصل ثم استعمل في الذل و
العجز عن الانتصار و الانتصار و الانقياد على كُرو فالمعنى جزاً لا يؤدي الى
انتصار و إنتصار.

٩٣٢ □ قوله: «و يعور الدين...» (ج ١، ص ٢٤٦):
يعور الدين اي يصير اعور بين العور ذا خلل.
اللهم اغفر لنا جميعاً.

٩٣٣ □ قوله: «بأسكم بينكم...» (ج ١، ص ٢٤٦):
الباس الشدة و الخوف.

٩٣٤ □ قوله: «اللهم فخذهما لغشهما...» (ج ١، ص ٢٤٦):
الغض خلاف النصح.

٩٣٥ □ قوله: «يَفْوَتْ تَدَارِكَ مَا خَبِيَاهُ...» (ج ١، ص ٢٤٦):
خَبِيَاهُ أي أخفياء وستراه.

٩٣٦ □ قوله: «إِلَّا أَنَّهُ ابْنَ عَمٍّ عَائِشَةَ...» (ج ١، ص ٢٤٦):
كان طلحة ابن عم لأبي بكر بثالث طبقات فابوبكر هو عبد الله بن عثمان بن عامر
بن عمرو التيمي وطلحة هو ابن عبيد الله بن عثمان ابن عمرو التيمي، كذا قال
ابن قتيبة.

٩٣٧ □ قوله: «إِلَّا أَنَّهُ صَهْرَ ابِيهَا...» (ج ١، ص ٢٤٦):
كانت اسماء بنت ابي بكر الملقبة بذات النطاقين تحت الزبير.

٩٣٨ □ قوله: «لَتَبْحَثْهَا كَلَابُ الْحَوَبِ...» (ج ١، ص ٢٤٧):
نبح الكلب نباحاً: صاح، حؤب اسم موضع بين مكة والمصرة وفي الأخبار أن
رسول الله صلى الله عليه وآله قال ذات يوم لنسائه ليت شعري أيكأن صاحبة
الجمل الأذيب التي تنبحها كلاب حؤب والخبر معروف لاحاجة الى بيانه.

٩٣٩ □ قوله: «وَ هُوَ فِي خَبَائِهِ...» (ج ١، ص ٢٤٧):
الخباء الخيمة.

٩٤٠ □ قوله: «يَخْصِفُ نَعْلًا...» (ج ١، ص ٢٤٧):
خصف النعل خرزها وضم بعضها الى بعض.

٩٤١ □ قوله: «وَ كَانَ شَنَ الْكَفَنَ فَالْمَنِيِّ...» (ج ١، ص ٢٤٨):
شَنَ الكفين: اي غليظ الكفين ضخيمهما، المَنِي أو جعني.

٩٤٢ □ قوله: «حَتَّى تُولَّ بِحَذَافِيرِهَا...» (ج ١، ص ٢٤٨):
بحذافيرها يابجوانبها واجمعها.

٩٤٣ □ قوله: «لَا بَقْرَنَ الْبَاطِلَ...» (ج ١، ص ٢٤٨):
بقرت الشيء بقرا شفقت وفتحته.

٩٤٤ □ قوله: «شرب الممحض خالصاً...» (ج ١، ص ٢٤٨):

الممحض اللبن الخالص الذي لا يخالطه الماء.

٩٤٥ □ قوله: «المقشّرة التمرة...» (ج ١، ص ٢٤٨):

المقشّرة صفة مقدمة للتمر اي اي التمر الماخوذ القشر.

٩٤٦ □ قوله: «و حطنا حولك الجرد والسمرا...» (ج ١، ص ٢٤٨):

الجرد: فضاء لانبات فيه، السمرا بضم الميم نوع من الشجر، وللعلامة المجلسي رحمه الله تعالى في المجلد الثامن من البحار في ترجمة البيتين كلام وبيان من اراد فليرجع اليه.

٩٤٧ □ قوله: «و في اعيننا القذبي...» (ج ١، ص ٢٤٩):

القذبي بالقصر ما يقع في العين.

٩٤٨ □ قوله: «كان الصبر عليها امثال...» (ج ١، ص ٢٤٩):

الامثل الافضل الاشرف.

٩٤٩ □ قوله: «حتى وثبا على دأب الماضين...» (ج ١، ص ٢٤٩):

و ثبا اي نهضا.

٩٥٠ □ قوله: «بذبي قار...» (ج ١، ص ٢٤٩):

ذوقار اسم موضع.

٩٥١ □ قوله: «رحّبوا به...» (ج ١، ص ٢٤٩):

رحّبوا به اي قالوا مرحبا.

٩٥٢ □ قوله: «و اقصدهم تقويمًا...» (ج ١، ص ٢٤٩):

قصدهم تقويمًا اي اعد لهم استقامة.

٩٥٣ □ قوله: «فاستغوا اطعامها وغوغامها...» (ج ١، ص ٢٥٠):

الطعم: كسحاب ادغاء الناس رذال الطير، الغوغاء الكبير المختلط من الناس.

٩٥٤ □ قوله: «وَالْبَنَانُ عَلَيْ...» (ج ١، ص ٢٥٠):

الْبَنَانُ إِلَيْهِ جَمْعٌ.

٩٥٥ □ قوله: «وَلَا تَحْكُمْ مَا بِرْمًا...» (ج ١، ص ٢٥٠):

بِرْمًا الْأَمْرُ حَكْمٌ.

٩٥٦ □ قوله: «وَشَبَّهَ فِي ذَلِكِ...» (ج ١، ص ٢٥٠):

شَبَّهَتْ لِهِ الْأَمْرُ مِثْلُهُ وَالْأَمْرُ مِثْبَهُ وَمِثْبَهُ كَمَعْظَمِهِ.

٩٥٧ □ قوله: «قَدْ بَانَتِ الْأَمْرُ وَتَمْخَضَتِ...» (ج ١، ص ٢٥٠):

بَانَ الْأَمْرُ ظَهَرَ، تَمْخَضَتِ الْأَمْرُ أَيْ خَلَصَتِ.

٩٥٨ □ قوله: «فِيهَا الْحَمْ وَاللَّحْمَةِ...» (ج ١، ص ٢٥١):

قال الفاضل المجلسي: لحم كل شيء لُبُّهُ واللحمة بالضم القراءة يعني أن في هذه الفتنة من يظن الناس أنهم لب المصاحبة وفيهم من يدعى قربة الرسول ﷺ وفي بعض النسخ: فيها الحَمُّ وَاللَّحْمَةُ، قال الشارح ابن أبي الحديد في جملة كلامه الحما بالف مقصورة كنایة عن الزبير لأن كل من كان نسب الرجل فهم الأحماء وأحدهم حماء مثل قفا و ما كان نسب المرأة فهو الأحماء وأما الأصهار فيجمع الجهتين جميعاً و كان الزبير ابن عمّة رسول الله وقد كان النبي أعلم عليناً بأن فتنة تبعي عليه أيام خلافته فيها بعض زوجاته وبعض احتمائه فكتني عائلاً عن الزوجة باللحمة وهي سمة العقرب فظهر أن الحما الذي أخبر النبي بخروجه مع هولاء البغاة هو الزبير ابن عمته وفي الحما أربع لغات: عما مثل قفا و حمم مثل كمم و حمو مثل ابو و حم مثل اب، انتهي و لا يخفى أن الثاني هو الانسب.

٩٥٩ □ قوله: «قَدْ طَالَتْ هَبْلَتَهَا...» (ج ١، ص ٢٥١):

الهَبْلَةُ الشَّدَّةُ.

٩٦٠ □ قوله: «وَامْكَنْتْ دَرَّتَهَا...» (ج ١، ص ٢٥١):

الدَّرَّةُ الَّذِي أَرِيدُ حَلْيَهَا.

٩٦١ □ قوله: «يرضعون ما فطمـت...» (ج ١، ص ٢٥١):
فطم الصبي فصله عن الرضاع.

٩٦٢ □ قوله: «الى نصابـه...» (ج ١، ص ٢٥١):
النصاب: الاصل والمرجع.

٩٦٣ □ قوله: «فيـا خـيـبت لـلـدـاعـي...» (ج ١، ص ٢٥١):
الخيـبةـ الـحرـمانـ وـالـخـسـرـانـ وـالـنـدـاءـ فـيـهـ كـالـنـدـاءـ فـيـ قـوـلـهـ تـعـالـىـ: «ـيـاـ حـسـرـةـ عـلـىـ
الـعـبـادـ ايـ اـحـضـرـيـ فـهـذـاـ اـمـامـكـ».

٩٦٤ □ قوله: «لـزـاحـ الـبـاطـلـ...» (ج ١، ص ٢٥١):
زـاحـ بـالـزـاءـ الـمـعـجمـةـ يـزـوـحـاـ: زـالـ.

٩٦٥ □ قوله: «وـ اـيـمـ اللهـ لـافـرـطـنـ...» (ج ١، ص ٢٥١):
ايـ لـاسـبـقـهـمـ الـىـ حـوـضـ اـنـاـمـسـتـقـيـهـ لـحـضـرـائـهـ.

٩٦٦ □ قوله: «لـاـيـصـدـرـوـنـ عـنـهـ...» (ج ١، ص ٢٥١):
لـاـيـصـدـرـوـنـ ايـ لـاـيـخـرـجـونـ.

٩٦٧ □ قوله: «لـاـيـلـقـونـ بـعـدـ رـيـاـ...» (ج ١، ص ٢٥١):
الـرـيـ ضـدـ الـعـطـشـ.

٩٦٨ □ قوله: «عـبـادـ اللهـ اـنـهـدـواـ...» (ج ١، ص ٢٥٢):
نـهـدـ الرـجـلـ نـهـضـ.

٩٦٩ □ قوله: «بـعـدـ الضـربـ المـبـرـحـ...» (ج ١، ص ٢٥٢):
ضـرـبـ مـبـرـحـ ايـ شـاقـ (مـجـمـعـ).

٩٧٠ □ قوله: «وـ قـتـلـوـاـ السـيـاـبـجـةـ...» (ج ١، ص ٢٥٢):
الـسـيـاـبـجـةـ قـوـمـ صـالـحـونـ مـنـ السـيـنـدـ كـانـواـ بـالـبـصـرـةـ وـ قـدـ كـانـ اـمـيرـ المـؤـمـنـينـ عـلـيـهـ
سـلـمـ بـيـتـ مـالـ الـبـصـرـةـ لـيـهـمـ فـقـتـلـهـمـ اـصـحـابـ الـجـمـلـ.

٩٧١ □ قوله: «و تحت كل راية...» (ج ١، ص ٢٥٢):
الراية ما ارتفع من الارض اريد به كل من استخفى في بناء.

٩٧٢ □ قوله: «على الطعن الدعسي...» (ج ١، ص ٢٥٣):
الدعس الطعن اريد به شدته.

٩٧٣ □ قوله: «و الضرب الطلحفي...» (ج ١، ص ٢٥٣):
ضررت طلحف «طلحف» بكسر الطاء والهاء شديد.

٩٧٤ □ قوله: «رباطة جاش...» (ج ١، ص ٢٥٣):
الجاش القلب.

٩٧٥ □ قوله: «و انقضّ اهل البصرة...» (ج ١، ص ٢٥٣):
انقضّ القوم تفرقوا.

٩٧٦ □ قوله: «بنا تسنّتم الشرف...» (ج ١، ص ٢٥٣):
تسنّمت الرحالة ركب سناحها.

٩٧٧ □ قوله: «بنا انفجرتم عن السرار...» (ج ١، ص ٢٥٣):
انفجرتم: اي دخلتم في الفجر، السرار الليلة او الليلتان في آخر الشهر يستقر
القمر فيها.

٩٧٨ □ قوله: «و قر سمع لم يفقه الوعية...» (ج ١، ص ٢٥٣):
وُقِرَتْ اذن زيد بضم الواو فهي موقرة وقرأ و هو الشقل في الأذن، الوعية
الصراخ والصارخة (صحاح).

٩٧٩ □ قوله: «كيف يراعي النباء...» (ج ١، ص ٢٥٣):
النباء الصوت الخفي.

٩٨٠ □ قوله: «ربط جنان...» (ج ١، ص ٢٥٣):
الجنان كسحاب القلب وربطه تشديده و تقويته.

٩٨١ □ قوله: «لم يفارقه الخفقان...» (ج ١، ص ٢٥٣):

الخفقان اضطراب القلب.

٩٨٢ □ قوله: «و اتو سّمكم بحلية...» (ج ١، ص ٢٥٣):

اتو سّمكم اي انفرركم.

٩٨٣ □ قوله: «جلباب الدين...» (ج ١، ص ٢٥٣):

الجلباب كَلَّ ما يستتر به من ثياب وغيره.

٩٨٤ □ قوله: «غرب...» (ج ١، ص ٢٥٤):

غرب بالغاء المعجمة كقتل و ضرب اي غاب.

٩٨٥ □ قوله: «جَدَعْتُ انفي...» (ج ١، ص ٢٥٤):

الجدع قطع الأنف (صحاح).

٩٨٦ □ قوله: «عَضَ السيف...» (ج ١، ص ٢٥٤):

العض الممسك بالأسنان و عض السيف حده.

٩٨٧ □ قوله: «و لَكَنَّهُ الحين...» (ج ١، ص ٢٥٤):

الحين الهلاك او قدره.

٩٨٨ □ قوله: «عَنْدَ عَنِ الْحَقِّ...» (ج ١، ص ٢٥٤):

عَنَّدَ عن الطريق مال.

٩٨٩ □ قوله: «ما كان فيها بذى نخيرة...» (ج ١، ص ٢٥٥):

النخيرة صوت في الأنف؛ يريد غالباً أنه كان يخاف من الحرب ولم يكن له فيها صوت، كذا قبل.

٩٩٠ □ قوله: «و أَنَّهُ لِيولول...» (ج ١، ص ٢٥٥):

ولولت المرأة اعولت.

- ٩٩١ □ قوله: «فرقاً من السيف...» (ج ١، ص ٢٥٥):
الفرق شدة الفزع.
- ٩٩٢ □ قوله: «مَنْ أَوْضَعَ فِي قَاتَلَنَا...» (ج ١، ص ٢٥٥):
أوضع في تجارتة بصيغة المجهول اي خسير.
- ٩٩٣ □ قوله: «وَ عَنْ غَيْرِنَا وَلَكِنَّ الْمَلِيمَ...» (ج ١، ص ٢٥٥):
رجل ملييم مذموم.
- ٩٩٤ □ قوله: «فَنَهَنَتْ عَنْهُ...» (ج ١، ص ٢٥٦):
نهنه عن الأمر كفه و زجره.
- ٩٩٥ □ قوله: «اَغْمَارٌ لَا يَعْلَمُ لَهُمْ بِالْحَرْبِ...» (ج ١، ص ٢٥٦):
الأغمار جمع غمر و هو الذي لم يجرِب الأمور.
- ٩٩٦ □ قوله: «لَحْجُوا فَقْتَلُوا...» (ج ١، ص ٢٥٦):
لحج السيف وغيره بالكسر يلحج لحج اي نشب فلا يخرج.
- ٩٩٧ □ قوله: «الْمَجْلِبُ عَلَيْ...» (ج ١، ص ٢٥٦):
اجلب عليه الناس اي دعاهم و جمعهم.
- ٩٩٨ □ قوله: «كَمَا سَمِعَ اهْلُ الْقَلْبِ...» (ج ١، ص ٢٥٦):
القلب البئر التي لم تُطَوَّ، يذكر و يؤثث وكان حُفر يوم بدر قلب القى فيه
القتلي من الكفار.
- ٩٩٩ □ قوله: «وَ عَفْوُ جَمِ...» (ج ١، ص ٢٥٧):
عفو جم اي كثير.
- ١٠٠ □ قوله: «وَ شَقَ عَصَاصًا هَذِهِ الْأُمَّةِ...» (ج ١، ص ٢٥٧):
شق العصاصكانية عن تفريق الكلمة.

١٠٠١ □ قوله: «و من تأشب اليهم ...» (ج ١، ص ٢٥٨):
تأشب اليه انضمّ.

١٠٠٢ □ قوله: «و نكثهم صفة ايمانهم ...» (ج ١، ص ٢٥٨):
صفقت يدي بالبيعة على يده وبيده اي ضربت و ذلك اذا الزمت البيعة.

١٠٠٣ □ قوله: «و اقلت العترة ...» (ج ١، ص ٢٥٨):
العترة الزلة والخطيئة يقال اقل الله عثرته اي سامح في مؤاخذة خطئته
والتمادي في الغي: تمادي في ضلاله اي بالغ فيه قال الفاضل المجلسي رحمه
الله تعالى.

١٠٠٤ □ قوله: «اشأم من ناقة الحجر ...» (ج ١، ص ٢٥٩):
الحجر بالكسر منازل ثمود، قال الله تعالى: «كذب اصحاب الحجر لمرسلين»
انتهي.

١٠٠٥ □ قوله: «يا اهل هذا المصر ...» (ج ١، ص ٢٥٩):
المصر البلد العظيم والمصران الكوفة والبصرة.

١٠٠٦ □ قوله: «اولي بطا عنكم من المتحلين ...» (ج ١، ص ٢٦٠):
انتحل الشيء ادعاه لنفسه وهو غيره.

١٠٠٧ □ قوله: «و انا عليهم عاتب زار ...» (ج ١، ص ٢٦٠):
عاتب زار اي ساخت غير راض.

١٠٠٨ □ قوله: «حتى يعتباونا ...» (ج ١، ص ٢٦٠):
العتاب الموجدة واللامامة يقال عاتبه معايبة و عتب عتبًا فهو عاتب و تقول
اعتبني فلان اذا رجع الى مسرتك راجعاً عن الإساءة.

١٠٠٩ □ قوله: «فالتويت عليكم ...» (ج ١، ص ٢٦٠):
التوت عن الأمر تناقل.

- ١٠١٠ □ قوله: «لابلو ما عندكم...» (ج ١، ص ٢٦٠):
بلوت الرجل امتحنته و اختبرته.
- ١٠١١ □ قوله: «و تكأكأتم عليّ...» (ج ١، ص ٢٦٠):
تكأكأعليه اي اتّجمعوا و ازدحموا.
- ١٠١٢ □ قوله: «الابل الهيم...» (ج ١، ص ٢٦٠):
الهيم جمع هيم و هو العطشان.
- ١٠١٣ □ قوله: «رويٰت في امري...» (ج ١، ص ٢٦١):
رويٰت في الأمر نظرت و تفكّرت.
- ١٠١٤ □ قوله: «اللينهم و هم يعرفون حقيّ...» (ج ١، ص ٢٦١):
ولي الأمر ولاية اي باشره سلطنة و اماره.
- ١٠١٥ □ قوله: «كلّ باغ و عاد او مارق...» (ج ١، ص ٢٦١):
مارق من الدين خرج.
- ١٠١٦ □ قوله: «فانعمتم لى...» (ج ١، ص ٢٦١):
انعم عليه اي قبل و اجاب بنعم.
- ١٠١٧ □ قوله: «و انا في سابقني و قرابتي و صهري...» (ج ١، ص ٢٦٢):
الصهير بالكسر القرابة و حرمة الختوة.
- ١٠١٨ □ قوله: «و تحاثوا على جهاد معاوية...» (ج ١، ص ٢٦٢):
التحاث التحاض اي حرّضوا بعضكم بعضاً و اسرعوا الى جهاد هؤلاء.
- ١٠١٩ □ قوله: «و ازدجروا عن معاصي الله...» (ج ١، ص ٢٦٢):
ازدجر عن المكروره اي اشنع و انتهي.
- ١٠٢٠ □ قوله: «لو كان لى منكم عصابة...» (ج ١، ص ٢٦٣):
العصابة بالكسر الجماعة.

١٠٢١ □ قوله: «بعدد اهل البدر...» (ج ١، ص ٢٦٣):

اختلف في عدد اصحاب بدر و المشهور انهم كانوا ثلثمائة و ثلاثة عشر رجلاً.

١٠٢٢ □ قوله: «و اشربوا قلوبهم حب الفتنة...» (ج ١، ص ٢٦٤):

يقال اشرب فلان حب فلان اي خالط قلبه و حل منه محل الشراب يعني انهم خلطوا حب الفتنة بقلوبهم كخلط الشراب بالشارب والصبغ بالثوب مثلاً، كذا قيل.

١٠٢٣ □ قوله: «بالافك والبهتان...» (ج ١، ص ٢٦٤):

الافك الكذب.

١٠٢٤ □ قوله: «و هبوا في اطفاء نور الله...» (ج ١، ص ٢٦٤):

الهبوط ثوران الريح ونشاط الساير وسرعته.

١٠٢٥ □ قوله: «فاضض خدمتهم...» (ج ١، ص ٢٦٤):

فض خدمتهم اي فرق جمعهم.

١٠٢٦ □ قوله: «و شتت كلمتهم...» (ج ١، ص ٢٦٤):

والتشتيت التفريق.

١٠٢٧ □ قوله: «وابلسهم بخطاياهم...» (ج ١، ص ٢٦٤):

ابسلت فلاناً اذا اسلمته للهلكة.

١٠٢٨ □ قوله: «تحضيه على القتال...» (ج ١، ص ٢٦٥):

التحضيض التحرير.

١٠٢٩ □ قوله: «و غضوا الابصار...» (ج ١، ص ٢٦٥):

غض بصره اي حفظه.

١٠٣٠ □ قوله: «و المبالغة...» (ج ١، ص ٢٦٥):

بالط القوم اي تجالدوا بالسيوف وكذلك المبالغة وهذه بالعصاء ايضاً.

- ١٠٣١ □ قوله: «والمكادمة...» (ج ١، ص ٢٦٥):
المكادمة أخذك الرجل بالأسنان بحيث لا تستمكن منه.
- ١٠٣٢ □ قوله: «و تذهب ريحكم *...» (ج ١، ص ٢٦٥):
فتذهب ريحكم اي دولتكم.
- ١٠٣٣ □ قوله: «و تشفى بكم على الخير...» (ج ١، ص ٢٦٥):
تشفي بكم اي تشرف و تقبل بكم على الخير العظيم.
- ١٠٣٤ □ قوله: «فقدموا الدارع...» (ج ١، ص ٢٦٦):
رجل دارع اي عليه درع.
- ١٠٣٥ □ قوله: «و اخروا الحاسر...» (ج ١، ص ٢٦٦):
الحاسر من لامغفر له ولا درع.
- ١٠٣٦ □ قوله: «و عضوا على الاضراس...» (ج ١، ص ٢٦٦):
الاضراس الاسنان و العض المسك بها.
- ١٠٣٧ □ قوله: «ابنا للسيوف من الهايم...» (ج ١، ص ٢٦٦):
نبا السيف اذا لم يعمل في الضربة، الهايم بالتخفيض الرأس.
- ١٠٣٨ □ قوله: «فانه امور للأسنة...» (ج ١، ص ٢٦٦):
المور التحرك والإضطراب.
- ١٠٣٩ □ قوله: «و غضوا الابصار...» (ج ١، ص ٢٦٦):
غضّ بصره خفشه.
- ١٠٤٠ □ قوله: «فانه اربط للجاش...» (ج ١، ص ٢٦٦):
اي اثبت للقلب.
- ١٠٤١ □ قوله: «و اميتوا الاصوات...» (ج ١، ص ٢٦٦):
اماية الصوت اخفائه.

١٠٤٢ □ قوله : «فانه اطرد للفشل ...» (ج ١، ص ٢٦٦) :
الفشل الجبن والخوف .

١٠٤٣ □ قوله : «فان المانعين للذمار ...» (ج ١، ص ٢٦٦) :
الذمار ما يلزمك حفظه وحمايته .

١٠٤٤ □ قوله : «يحفون براياتهم ويكتنفو نها ...» (ج ١، ص ٢٦٦) :
اكتنفو فلانا احاطوا به .

١٠٤٥ □ قوله : «ولم يكن قرنه الى اخيه ...» (ج ١، ص ٢٦٦) :
القرن المقادم في الحرب ، لم يكن قرنه الاخ اي لم يدع قرنه ينضم الى قرن
اخيه مثاله زيد و عمرو مسلمان و لهم قرنان كافران في الحرب لا يجوز زيد ان
ينكل عن قرنه فيجتمع قرنه قرن عمرو على عمرو (ابن ابي الحميد) .

١٠٤٦ □ قوله : «دون طعن دراك ...» (ج ١، ص ٢٦٧) :
طعن دراك اي طعن يتدارك بعضاً .

١٠٤٧ □ قوله : «يخرج منه النسم ...» (ج ١، ص ٢٦٧) :
النسم محركة نفس لروح .

١٠٤٨ □ قوله : «ضرب يفلق الهايم ...» (ج ١، ص ٢٦٧) :
الفلق الشق .

١٠٤٩ □ قوله : «و يطيح العظام ...» (ج ١، ص ٢٦٧) :
اطاح الشيء فناه .

١٠٥٠ □ قوله : «تسقط منه المعاصم ...» (ج ١، ص ٢٦٧) :
المعصم موضع السوار من اليد والجمع معاصم .

١٠٥١ □ قوله : «حتي تصدع جبارهم ...» (ج ١، ص ٢٦٧) :
الصدع الشق المنكر .

□ قوله: «الى كلمة السواء...» (ج ١، ص ٢٦٧):
السواء العدل والوسط.

□ قوله: «حتي يرموا بالمناسر...» (ج ١، ص ٢٦٧):
المناسر جمع منسر وهو القطعة من الجيش تكون امام الجيش.

□ قوله: «تفقوها الحالب...» (ج ١، ص ٢٦٧):
الحالب بالمعنى جمع حلبة وهي الطائفة المجتمعة من كل وجه.

□ قوله: «حتي يجرّ بيلدهم الخميس...» (ج ١، ص ٢٦٧):
الخميس الجيش.

□ قوله: «و باعنان مساربهم...» (ج ١، ص ٢٦٨):
اعنان الشيء: اطرافه ونواحيه، و المسارب و المسارح المراعي و الفرق بين سرح و سرب ان السرور انما يكون في اول النهار وليس ذلك بشرط في السرور (بهجت).

□ قوله: «حتي تشنّ الغارات...» (ج ١، ص ٢٦٨):
شنّ الغارة عليهم افرقها في كل وجه.

□ قوله: «في كلّ فجّ...» (ج ١، ص ٢٦٨):
الفجّ الطريق.

□ قوله: «و تخفق عليهم الرایات...» (ج ١، ص ٢٦٨):
خفقت الراية تحركت واضطربت.

□ قوله: «على مضض الالم...» (ج ١، ص ٢٦٨):
المَضْضُ وجع المصيبة.

□ قوله: «يتصاولان تصاول الفحلين...» (ج ١، ص ٢٦٨):
يتصادلان اي يتحاملان.

١٠٦٢ □ قوله: «و يتخلسان انفسهما ...» (ج ١، ص ٢٦٨):

التخلسان التسالب والإنتهاه.

١٠٦٣ □ قوله: «و ايم الله لتحلبنها دما ...» (ج ١، ص ٢٦٨):

قال ابن ابي الحديد: يقال لمن اسرف في الأمر: لتحلبن دماً واصله الناقة بفرط في حلتها فيحلب الحالب الدم.

١٠٦٤ □ قوله: «ضعضعت من الاسلام قواه ...» (ج ١، ص ٢٦٨):

ضعضعت هدمه خسي الارض.

١٠٦٥ □ قوله: «واسقطت متنه ...» (ج ١، ص ٢٦٨):

المُنْهَى القوة.

١٠٦٦ □ قوله: «خاف عدوكم الاجتياج ...» (ج ١، ص ٢٦٩):

الاجتياج الإهلاك والإستيصال.

١٠٦٧ □ قوله: «استحرر بهم القتل ...» (ج ١، ص ٢٦٩):

واستحر القتلي اشتدّ.

١٠٦٨ □ قوله: «ليفتؤكم عنهم ...» (ج ١، ص ٢٦٩):

فثناء الغضب سكته وكسره والشبع عنه كفه.

١٠٦٩ □ قوله: «يتربصون بكم ريب المنون ...» (ج ١، ص ٢٦٩):

رب المنون حوادث الدهر.

١٠٧٠ □ قوله: «بعض او دكم ...» (ج ١، ص ٢٧٠):

الاود العوج.

١٠٧١ □ قوله: «كما قال اخو هوازن ...» (ج ١، ص ٢٧٠):

الشعر للدرید بن الصیمة رجل من بنی هوازن.

- ١٠٧٢ □ قوله: «هل انا من غزية...» (ج ١، ص ٢٧٠):
غزية كسمية اسم رجل من اجداده سمى به قبيلته.
- ١٠٧٣ □ قوله: «مقام من فلنج فيه...» (ج ١، ص ٢٧٠):
الفلنج الظفر و الفوز .
- ١٠٧٤ □ قوله: «و من نطف فيه...» (ج ١، ص ٢٧٠):
النطف التلطخ بالعيوب، يقال: نطف الرجل -بالكسر- اذا انهم بربوة و نطف الشيء فسد .
- ١٠٧٥ □ قوله: «او عنت...» (ج ١، ص ٢٧٠):
عنت الرجل بالكسر اثم .
- ١٠٧٦ □ قوله: «اللهم هذا مقام من فلنج...» (ج ١، ص ٢٧٠):
وهذا في قوله عليه اشارة الى مقام المقال فكأن هذا الكلام تأسيس و تمهد لكلام يجري بعده، يقول عليه ان من فاز في هذا المقام و ظفر ولم يغلب من قبل نفسه وهو اولي بالغلبة و الظفر بالمرام يوم القيمة بخلاف من اثم و فسد ولم يظفر بما هو اولي بالطلب.
- ١٠٧٧ □ قوله: «في هذه الهدنة...» (ج ١، ص ٢٧١):
الهدنة الصلح .
- ١٠٧٨ □ قوله: «رأي منهم عجزاً و فشلاً...» (ج ١، ص ٢٧٢):
الفشل بالتحريك الجبن .
- ١٠٧٩ □ قوله: «مثيل ما تداري البكار العمدة...» (ج ١، ص ٢٧٢):
البكار جمع بكر و هو الفتى من الابل، و العمدة التي قد انشد خت استمنتها من داخل و ظاهرها صحيح لكثرة رکوبها .
- ١٠٨٠ □ قوله: «و الثياب المتهرة...» (ج ١، ص ٢٧٢):
قال الفاضل المجلسي ره المتهرة في بعض النسخ بالباء المثلثة قال في

القاموس الهرمزاني العرض وبالكسر السقط من الكلام و هتره الكبير يهتره و في بعضها بالباء الموحدة من قولهم هبره قطعه قطعاً كباراً و هو انساب و يحتمل الياء من قولهم هار البناء هدمه فهار و تهور و تهير و انهار و هو انساب بما في بعض الروايات مكانه من المتداعية.

^{١٠٨١} □ قوله: «فان اول رفشكم ...» (ج ١، ص ٢٧٢):

و اول رثكم في اكثر النسخ بالفاء و الثاء المثلثة و هو الفحش من القول و
لайнاب كثيراً و يحتمل التاء من قولهم رفته يرفته و يرفته كسره و دقة و انكسر
واندقي لازم و متعد و انقطع و في بعض النسخ بالقاف و التاء و هو اظهر اي
ضعفكم و قلتكم، انتهى كلامه اعلى الله مقامه .

^{١٠٨٢} □ قوله: «كلامكم يوهى الصّمّ...» (ج ١، ص ٢٧٣):

يؤهـى: اي يضعف، **الصمـ** بالضم جمع صماء و هي الصخرة الصلبة.

١٠٨٣ □ قوله: «تقولون في المجالس كيت و كيت...» (ج ١، ص ٢٧٣):
كيت كيت بنى على الفتح كنایة عن الحديث اي كذا وكذا لا يستعمل الا مكرراً
و يروي فيهما الضم و الكسر.

١٠٨٤ □ قوله: «قلت حيدى حيادِ...» (ج ١، ص ٢٧٣):

حیدی حیاد کلمہ بقولہا الفارز الہارب مخاطبہ للحرب ای میلی و جانبی عناء و حیاد منیتہ علی الکسر.

١٠٨٥ □ قوله: «ولا استراح قلب من قاساكم اعاليل و اضاليل...» (ج ١، ص ٢٧٣):
قاساه: اي كايده، اعاليل و اضاليل جمع ااعلال و اضلال و هما جمع علة و ضلة
وعلة اسم لما يتعلل به من مرض و غيره و ضلة اسم من الضلال (درة).

^{١٠٨٦} □ قوله: «ذى الدين المطول ...» (ج ١، ص ٢٧٣):

المأمول من يتعلّل في اداء الوعد و يؤخّره من وقت الى وقت .

١٠٨٧ □ قوله: «لَا يَمْنَعُ الضَّيْمُ...» (ج ١، ص ٢٧٣):

الضيم الظلم.

١٠٨٨ □ قوله: «لَا يَدْرِكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجَدِّ...» (ج ١، ص ٢٧٣):

الجد الاجتهاد.

١٠٨٩ □ قوله: «فَازَ بِالسَّهْمِ الْأَخِيبِ...» (ج ١، ص ٢٧٤):

السهم الاخيب من سهام الميسر هو الذي لاغنم به او لاغرم.

١٠٩٠ □ قوله: «إِلَّا ظَاهِرِينَ عَلَيْكُمْ...» (ج ١، ص ٢٧٤):

ظهر عليه غالب.

١٠٩١ □ قوله: «وَارَاكُمْ وَانِينِ...» (ج ١، ص ٢٧٤):

الونى الفتور والتقصير دنى في الامر فهو دان وهم دانون.

١٠٩٢ □ قوله: «حَمَلُوا إِلَى بَلَادِهِمْ فِي شَكْمُومِ...» (ج ١، ص ٢٧٤):

الفئي الخراج والغنية.

١٠٩٣ □ قوله: «تَكَشُّونَ كَشِيشَ الضَّبَابِ...» (ج ١، ص ٢٧٤):

الضباب جمع ضبّ، وكشيش الافعي صوت جلدتها اذا تحرك.

١٠٩٤ □ قوله: «يَشَنَّ الْغَارَاتِ...» (ج ١، ص ٢٧٥):

شنّ الغارة عليهم اذا فرقها عليهم من كل وجه.

١٠٩٥ □ قوله: «لَذُو اَنَّاءٍ وَ حَلْمٌ...» (ج ١، ص ٢٧٥):

الاناء كقناة الرفق والانتظار.

١٠٩٦ □ قوله: «لَكَلَّ دَمَ ثَائِرًا...» (ج ١، ص ٢٧٦):

الثاير من يطلب الثار.

١٠٩٧ □ قوله: «وَبَرَءَ النَّسْمَةِ...» (ج ١، ص ٢٧٦):

النسمة الانسان.

- ١٠٩٨ □ قوله: «لنتحرنَّ يا بني امية...» (ج ١، ص ٢٧٦):
انتحر قتل نفسه و القوم على الامر تشارجو عليه فكاد بعضهم يقتل بعضاً.
- ١٠٩٩ □ قوله: «خذوا اهبتكم للجهاد...» (ج ١، ص ٢٧٧):
الأُهبة العُدَّة.
- ١١٠٠ □ قوله: «يذهب عنا القر...» (ج ١، ص ٢٧٧):
القر البرد.
- ١١٠١ □ قوله: «و تبرّمت الامل...» (ج ١، ص ٢٧٧):
برّمت اي سئمت و ملكت.
- ١١٠٢ □ قوله: «فاتح لى صاحبى...» (ج ١، ص ٢٧٧):
اتاحه الله اي قدره.
- ١١٠٣ □ قوله: «متفرقين ايادي سبا...» (ج ١، ص ٢٧٨):
قوله ذهبو ايادي سبا و ايادي سبا اي متفرقين و هما اسمان جعلا واحدا مثل
معديكرب و هو مصروف به لانه لا يقع الا حالاً أضفت اليه الم تضف.
- ١١٠٤ □ قوله: «وتثبّطا من غير خوف...» (ج ١، ص ٢٧٨):
التثبيط التناقل و التأخير.
- ١١٠٥ □ قوله: «قامَ مجالد حملت فامصلت...» (ج ١، ص ٢٧٨):
املصت الحامل القت ما في بطنه.
- ١١٠٦ □ قوله: «فمات قيمها...» (ج ١، ص ٢٧٨):
قييم المرأة بعلها.
- ١١٠٧ □ قوله: «فطال تايّمها...» (ج ١، ص ٢٧٨):
و تأيّمها خلوّها عن الازواج.

١١٠٨ □ قوله: «وَمِنْ بَعْدِ النَّهَاسِ الْفَرَاسُ...» (ج ١، ص ٢٧٩):

نهس اللحم: أَخَذَهُ بِمَقْدَمِ الْأَسْنَانِ، وَفَرَاسُ الْأَسْدِ فَرِيسَةٌ دَقَّ عَنْ قَهْرَاهَا، وَالْمَرَادُ بِالنَّهَاسِ الْفَرَاسِ إِمَامُ الْهَشَامِ بْنُ عَبْدِ الْمُلْكِ لَا شَهَارَهُ بِالْبَخْلِ أَوْ سَلِيمَانُ بْنُ عَبْدِ الْمُلْكِ فَإِنَّهُ الَّذِي قُبِضَتْ لَهُ الْخِلَافَةُ بَعْدَ وَفَاتَ الْحَجَاجَ بِقَلِيلٍ وَالْأُولُ اَنْسَبُ.

١١٠٩ □ قوله: «مَا خَلَا رَجُلًا وَاحِدًا...» (ج ١، ص ٢٧٩):

وَالْمَرَادُ بِالرَّجُلِ الْوَاحِدِ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ، قَالَهُ الْمَجْلِسِيُّ رَحْمَةُ اللَّهِ فِي كِتَابِ الْفَتْنَةِ وَالْمَحْنِ.

١١١٠ □ قوله: «وَلَكُنْهَا لِهَجَةٍ خَدْعَةٌ...» (ج ١، ص ٢٧٩):

الضمير في قوله لكنها راجعة إلى ما ذكره من نسبة إثلاه إلى الكذب يعني أن ما ذكرتم من نسبة إلى الكذب لهجة خدعتم فيها من الشيطان ولم تكن لكم إلى ذكرها حاجة وقد قيل في توجيه المقام غير هذا الكلام ونقل عن بعض النسخ (ص): اغبياء بالباء الموحدة.

١١١١ □ قوله: «رَبَّاتُ الْحِجَالِ...» (ج ١، ص ٢٧٩):

الحجال بالكسر جمع حجلة بالتحريك وهي بيت العروس و ربّات الحجال نسائها.

١١١٢ □ قوله: «لَقِدْ وَرِيتُمْ صَدْرِي غَيْظَاً...» (ج ١، ص ٢٨٠):

أي افسدتموه و جرحتموه بالغيظ.

١١١٣ □ قوله: «أَطْوَلُ لَهَا مَرَاسِيْ مَنْيَ...» (ج ١، ص ٢٨٠):

المراس الممارسة والمعالجة.

١١١٤ □ قوله: «قَدْ ذَرَفْتُ عَلَى السَّتِينِ...» (ج ١، ص ٢٨٠):

يقال ذرف على المئة أي زاد.

١١١٥ □ قوله: «وَإِنَّ الْمَنِيَّةَ لَتَرْصَدُنِي...» (ج ١، ص ٢٨٠):

رصده رصداً رقبه.

١١١٦ □ قوله: «ما غزى قوم في عقر دارهم ...» (ج ١، ص ٢٨١):

عقر الدار اصلها و تضم العين و تفتح في الحجاز عن ابن فارس ، العقر اصل كل شيئاً و في الخبر ما غزى قوم في عقر ديارهم الا ذلوا (مجمع).

١١١٧ □ قوله: «فتوأكلتم و تخاذلتם ...» (ج ١، ص ٢٨١):

تواكل القوم انكل بعضهم على بعض .

١١١٨ □ قوله: «و اتّخذتموه ورائكم ظهرياً ...» (ج ١، ص ٢٨١):

اتّخذتموه ورائكم ظهرياً حتى شنت عليكم الغارات اي جعلتموه وراء ظهوركم كالمنسي المنبوذ و هو منسوب الى الظهر و الكسر من تغييرات النسب .

١١١٩ □ قوله: «حتّى شنت عليكم الغارات ...» (ج ١، ص ٢٨١):

شنّ الغار عليهم فرقها من كل وجه .

١١٢٠ □ قوله: «كما فعل باهل المثلات ...» (ج ١، ص ٢٨١):

باهل المثلات اي باهل العقوبات من امثالكم .

١١٢١ □ قوله: «ثم لا يبعد الله ...» (ج ١، ص ٢٨٢):

ابعده الله نحّاه عن الخير و اهلكه .

١١٢٢ □ قوله: «و مثّ قلوبهم كما يمات الملح ...» (ج ١، ص ٢٨٢):

مات الشيء في الماء يموته موئده موتاً خلطه و دافه .

١١٢٣ □ قوله: «لو اجد بدأ من كلامكم ...» (ج ١، ص ٢٨٢):

لو اجد بدأ اي مخلصاً .

١١٢٤ □ قوله: «و الحاد الى الباطل ...» (ج ١، ص ٢٨٢):

الحاد الى الباطل مال .

١١٢٥ □ قوله: «اثاقلتم الى الارض...» (ج ١، ص ٢٨٢):

اثاقل الى الارض اي تثاقل.

١١٢٦ □ قوله: «ذى الدين المطول...» (ج ١، ص ٢٨٢):

المطول من يؤخّر وعده من وقت الى وقت.

١١٢٧ □ قوله: «هذا اوان قرّ و صرد...» (ج ١، ص ٢٨٢):

القر البرد وكذلك الصرد وهو معرب سرد.

١١٢٨ □ قوله: «هذا حماره القبيظ...» (ج ١، ص ٢٨٢):

القبيظ صميم السيف و حماره القبيظ بتشدد الراء شدة حرارته.

١١٢٩ □ قوله: «ينصرم الحرّ عنا...» (ج ١، ص ٢٨٢):

ينصرم الحرّ عنا اي ينقضى وينقطع.

١١٣٠ □ قوله: «قد اتاني الصريخ...» (ج ١، ص ٢٨٢):

الصريخ المستعين و في بعض النسخ بالمهملة فيكون صفة للخبر.

١١٣١ □ قوله: «انَّ اخَا عَامِد...» (ج ١، ص ٢٨٢):

اخو غامد الذي ذكره عليه هو سفيان بن عوف بن المغفل الغامدي و غامد قبيلة من اليمن و في بعض نسخ الارشاد عامد بالعين المهملة وقد احتمله صاحب القاموس.

١١٣٢ □ قوله: «قد نزل الانبار...» (ج ١، ص ٢٨٢):

الانبار بلدة بالعراق.

١١٣٣ □ قوله: «كما يغار على الروم والخرز...» (ج ١، ص ٢٨٣):

الخرز بضم المعجمة و سكون الزاء و فتحها و في الاخير راء مهملة طائفية من الام من ولد يافث بن نوح عليهما السلام.

١١٣٤ □ قوله: «انَّ العصبة من اهل الشام...» (ج ١، ص ٢٨٣):

العصبة الجماعة.

١١٣٥ □ قوله: «وَ الْخِرْصُ مِنْ أذْنَهَا...» (ج ١، ص ٢٨٣):

الخرص حلقة الذهب او الفضة او حلقة القرط.

١١٣٦ □ قوله: «وَ الْأَوْضَاحُ مِنْ يَدِيهَا...» (ج ١، ص ٢٨٣):

الاوضاح الحلبي من الفضة او الذهب والخلخال.

١١٣٧ □ قوله: «عَنْ سُوقَهَا...» (ج ١، ص ٢٨٣):

السوق جمع ساق.

١١٣٨ □ قوله: «فَمَا تَمْتَنَعُ بِالْسَّتْرَجَاعِ...» (ج ١، ص ٢٨٣):

السترجاع قول: آتَاهُ اللَّهُ وَ آتَاهُ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

١١٣٩ □ قوله: «تَرْبَتْ أَيْدِيكُمْ يَا أَشْبَاهَ الْأَبْلِ...» (ج ١، ص ٢٨٣):

تربت يداك اي اجمعت خيراً.

١١٤٠ □ قوله: «بَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّدًا رَّحْمَاءً...» (ج ١، ص ٢٨٤):

الرحاء بالفتح سعة العيش.

١١٤١ □ قوله: «فَكَانَتِ الطَّامةُ الْكَبْرِيُّ...» (ج ١، ص ٢٨٤):

الطاومة الدهامية.

١١٤٢ □ قوله: «لِيَصْبِرَنِي عَلَىٰ مَا أَنَا فِيهِ...» (ج ١، ص ٢٨٤):

صبره امره بالصبر وجعل له صبراً.

١١٤٣ □ قوله: «مَنْ شَهَدَ عَلَيَا بِالرَّحْبَةِ...» (ج ١، ص ٢٨٤):

الرحبة المكان المتسع و محلة بالكوفة.

١١٤٤ □ قوله: «وَ مَنْ كَلَمَهُ عَنْدَ الشَّوْرِيِّ...» (ج ١، ص ٢٨٥):

لمّا طعن ابوالؤلؤ فيروز العجمي عمر بن الخطاب فحمل الى بيته و تيقن بموته

قال ادعوا الى اباطحة الانصاري فدعوه له فقال انظر يا اباطحة اذا عدتم من

حفرتي تكرح خمسين رجلاً من الانصار حاملين سيفهم فخذ هولاء النفر

يعني علياً عثمنا وعثمان بن عفان والزبير بن العوام وطلحة بن عبد الله وسعد بن أبي وقاص وعبد الرحمن بن عوف بامضاء الامر وتعجيله واجمعهم في بيت وقف باصحابك على باب البيت ليتشاروا و يختاروا واحداً منهم فان اتفق خمسة و ابى واحد فاضرب عنقه و ان اتفق اربعة و ابى اثنان فاضرب اعناقهما و ان اتفق ثلاثة و خالف ثلاثة فانظر الثالثة التي فيها عبد الرحمن فارجع الى ما قد اتفقت عليه فان اصررت الثالثة الاخرى على خلافها فاضرب اعناقها و ان مضت ثلاثة ايام ولم يتتفقوا على امر فاضرب اعناق الستة و دع المسلمين يختاروا لانفسهم فلما دفن عمر عمل ابو طلحة بحكمه فسقى اليوم يوم الشوري و الخبر معروف مشهور مجمع على روايته.

١١٤٥ □ قوله : «دقّ الله بينكمما عطر منشم ...» (ج ١، ص ٢٨٧) :

دقّ الله بينكمما دعاء على الرجلين اي القيء الله بينكمما عداوة لا حبّ ولا رفق بعدها وهذا امثل والاصل فيه كما قيل انّ منشم كمجلس و مقعد اسماً امرءة عطارة كانت تتبع الطيب وكان الناس اذا دخلوا الحرب بطبيعتهم يرجعوا حتى قتلوا او قتلوا ولذلك قيل اشام من عطر منشم وله وجوه اخر لا ينبغي للمقام، وقد كان عبد الرحمن يبغض عثمان بعد يوم الشوري اشدّ بغضنه وكذلك عثمان حتى ماتا متساخطين .

١١٤٦ □ قوله : «لقد تقمصها ابن ابى قحافة ...» (ج ١، ص ٢٨٧) :
تقمصها اي اخذنا قيضاً والضمير راجع الى الخلافة.

١١٤٧ □ قوله : «محلّ القطب من الرحى ...» (ج ١، ص ٢٨٧) :
قطب الرحى ما تدور عليه من الحديد.

١١٤٨ □ قوله : «لكنّي سدلت دونها ...» (ج ١، ص ٢٨٧) :
سدلت الثوب ارخيته وارسلته .

١١٤٩ □ قوله: «و طويت عنها كشحًا...» (ج ١، ص ٢٨٧):
طويت عنها كشح الخاصرة و طي الكشح كنایة عن الاعراض و عدم
الالتفات اليها.

١١٥ □ قوله: «و طفقت ارثائي ...» (ج ١، ص ٢٨٧) و طفقت: اي شرعت، ارثائي في الامر اطلب الرأي و التدبير.

١١٥١ □ قوله: «بيد جذاء...» (ج ١، ص ٢٨٧) بيد جذاء بالذال والدال اي مقطوعة.

١١٥٢ □ قوله: «على طخية عمياء...» (ج ١، ص ٢٨٧):
الطخية بحر كات الطاء الظلمة.

١١٥٣ □ قوله: «يهرم فيها الكبير...» (ج ١، ص ٢٨٧):
هرم الرجل اذا اقصى الكبير.

١١٥٤ □ قوله: «ويكبح فيها مؤمن...» (ج ١، ص ٢٨٧):
كبح في العمل سعي و عمل لنفسه خيراً أو شرّاً.

١١٥٥ □ قوله: «على هاتي احجي...» (ج ١، ص ٢٨٨):
احجي بتقديم الحاء على الجيم اي اجلدرو احق.

١١٥٦ □ قوله: «فصبرت و في العين قذى و في العين شجى ...» (ج ١، ص ٢٨٨):
القذى بالفتح والقصر: ما يقع في العين من تراب و رمل و غيره، و الشجى
كقذى ما يعرض في الحقق من عظم و نحوه.

١١٥٧ □ قوله: «اري تراثي نهبا...» (ج ١، ص ٢٨٨):
التراث: الميراث، النهب: النهب.

۱۱۵۸ □ قوله: «فَادْلِيْ بِهَا إلَى عُمْرٍ...» (ج ۱، ص ۲۸۸):
ادلی بها ای دفعه ارشو.

١١٥٩ □ قوله: «يستقيلها في حياته...» (ج ١، ص ٢٨٨):

الاستقالة طلب الاقالة اي الفسخ يريد به قول ابي بكر في المتبادر: اقيلوني و لست بخبيركم و على فيكم.

١١٦٠ □ قوله: «لشدّ ما لشطّرا ضر عيها...» (ج ١، ص ٢٨٨):

شدّ الشيء صار شديداً اصله شدّد كحبّ في حبذا، الشطر البعض، تشطر اخذ بعضه اي اقتسمها فائتها يعني الخلافة، الضرع لكلّ ذات ظلف او خفّ كالثدي للمرءة، البيت لاعشي بن قيس.

١١٦١ □ قوله: «شتان ما يومي على كورها...» (ج ١، ص ٢٨٨):

وشتان اي ابعد، الكور الرمل.

١١٦٢ □ قوله: «يجهفو مسها...» (ج ١، ص ٢٨٨):

يجهفو اي يغلوظ.

١١٦٣ □ قوله: «و يغلوظ كلّ منها...» (ج ١، ص ٢٨٨):

الكلم الجرح.

١١٦٤ □ قوله: «كراكب الصعبه...» (ج ١، ص ٢٨٨):

الصعبه خلاف الذلول من التوق.

١١٦٥ □ قوله: «ان اشنق لها خرم...» (ج ١، ص ٢٨٨):

اشنق البعير اذا كفّه بزمامه، خرم فلانا اذا اشّقّ وترة انهه وهي ما بين نحريه.

١١٦٦ □ قوله: «و ان اسلس لها عسف...» (ج ١، ص ٢٨٨):

اسلّس لها اي ارجحى، عسف عن الطريق اي جار و تفتح في المهالك بغیر علم فکنی على عن عمر بالناحية الخشاء و ثم بالصعبه الغير المرتاضة و اثبت أنه لابد لراكبها من احد الامرين اما ان يكف زمامها فيخرم انفها او ان يسلسها فيفتح معها في المهالك.

١١٦٧ □ قوله : «يكثر فيها العثار...» (ج ١، ص ٢٨٨) :

العثار الزلة .

١١٦٨ □ قوله : «فمني الناس...» (ج ١، ص ٢٨٨) :

مني الناس اي افتن .

١١٦٩ □ قوله : «بخبط و شماس...» (ج ١، ص ٢٨٨) :

شمس الفرس شماساً اذا منع ظهره .

١١٧٠ □ قوله : «اسففت اذا سفوا...» (ج ١، ص ٢٨٨) :

اسف الطائر اذا دني في طيرانه من الارض .

١١٧١ □ قوله : «فمال رجل لضغنه...» (ج ١، ص ٢٨٨) :

الرجل الذي مال لضغنه من امير المؤمنين الى عثمان هو طلحة بن عبيد الله لانه كان تيمياً و كان ابن عمّ ابي بكر و قد ثبت انه تمكّن الحقد والضغينة في قلوببني تيم على آل هاشم وبالعكس كما هو ظاهر وهذا على القول باّن طلحة كان حاضرا يوم الشوري و اماماً على الرواية التي جائت باّن طلحة لم يكن حاضراً و انه جاء بعد ايام فذو الضغنة هو سعد بن ابي وقارث لان امه عمنة بنت سفيان بن امية بن عبد شمس وقد كان عليه قتل من اخواله منبني امية بيدر وغيرها ماما لا خفاء فيه وهذا القول هو الذي اختاره الطبرى في تاريخه .

١١٧٢ □ قوله : «و صغي آخر لصهره...» (ج ١، ص ٢٨٨) :

الرجل المأبل لصهره هو عبد الرحمن بن عوف فانه مال الى عثمان لمحاصرة كانت بينهما وهي ان عبد الرحمن كان زوجاً لام كلثوم بنت عقبة بن ابي معيط وهي اخت عثمان لامه أروي بنت كريز .

١١٧٣ □ قوله : «مع هن و هن...» (ج ١، ص ٢٨٨) :

مع هن و هن اي مع امور يكتئي عنها ولا يصرح بها لقبحها .

١١٧٤ □ قوله : «نافجا حضنيه بين نثليه و معتلفه ...» (ج ، ص ٢٨٩) :

يقال : نفع الثدي القميص اذا رفعه ، الحضن ما بين الابط والكشح ، يقال لمن امتلأ بطنه طعاماً جاءنا فجا حضنيه ، التثيل الروث ، والمختلف موضع العلف .

١١٧٥ □ قوله : «يخصمون مال الله خضم الابل ...» (ج ، ص ٢٨٩) :

الخضم الاكل بكل الفم .

١١٧٦ □ قوله : «الى ان ثوت به بطيته ...» (ج ، ص ٢٨٩) :

البِطْنَةُ الْأَسْرَافُ فِي الشَّبَعِ ، وَثُوتُ بِهِ بِطْتَهُ يَعْنِي الصَّقَهُ بِالْأَرْضِ بِحِيثُ لَمْ يَقْدِرْ أَنْ يَقُومْ .

١١٧٧ □ قوله : «واجهز عليه عمله ...» (ج ، ص ٢٨٩) :

اجهز عليه عمله اي اتم ، يقال : اجهز على الجريح اذا اتم قتله .

١١٧٨ □ قوله : «الا و هم رسمل ...» (ج ، ص ٢٨٩) :

جاء الناس رسلاً بفتح الراء فرقه بعد فرقه .

١١٧٩ □ قوله : «كعرف الضبع ...» (ج ، ص ٢٨٩) :

العرف شعر عنق الفرس ، الضبع بضم الباء في لغة و سكونها في اخر حيوان معروف .

١١٨٠ □ قوله : «و انتلوا علىي ...» (ج ، ص ٢٨٩) :

انتلوا عليه اي تتابعوا وتزاحموا .

١١٨١ □ قوله : «وطئ الحسنان ...» (ج ، ص ٢٨٩) :

والحسنان ابناء عليهم السلام .

١١٨٢ □ قوله : «و شق عطفاي ...» (ج ، ص ٢٨٩) :

عطفا الشبيئ جنباه .

١١٨٣ □ قوله: «فلما نهضت بالامر...» (ج ١، ص ٢٨٩):

اشارة الى اصحاب الجمل و معوية و اهل النهر و ان كما امر.

١١٨٤ □ قوله: «و راقهم زبرجها...» (ج ١، ص ٢٨٩):

رافق الامر اعجبه.

١١٨٥ □ قوله: «على كظة ظالم...» (ج ١، ص ٢٨٩):

الكظة البطنة و المراد به قوة الظالم و قدرته.

١١٨٦ □ قوله: «ولاسغب مظلوم...» (ج ١، ص ٢٨٩):

السغب الجوع.

١١٨٧ □ قوله: «للاقيت حبلها على غاربها...» (ج ١، ص ٢٨٩):

الغارب الكاهم.

١١٨٨ □ قوله: «ازهد عندي من عطفة عنز...» (ج ١، ص ٢٨٩):

العطفة من الشاة كالعطاس من الانسان، كذا قال الفاضل ابن ميثم رحمه الله تعالى.

١١٨٩ □ قوله: «كانت شقشقة هدرت...» (ج ١، ص ٢٩٠):

الشقشقة بالكسر شيئا يخرجه البعير من فيه اذا هاج و اذا قيل للخطيب ذو شقشقة فائما شبهاه بالفحل، هدر البعير صات.

١١٩٠ □ قوله: «فاستشرعوا قبلها بالصبر...» (ج ١، ص ٢٩٠):

الشعار الثوب الذي يلي البدن واستشعره لبسه و المراد به شدة التمسك بالصبر.

١١٩١ □ قوله: «فقد نبذتكم قدسكم...» (ج ١، ص ٢٩٠):

القدس الطهر و الطهارة.

- قوله: «و على هضم الطاعة...» (ج ١، ص ٢٩٠):
هضممه دفعه عن موضعه و غصبه.
- قوله: «وازوائها عن حملها...» (ج ١، ص ٢٩٠):
زويه زيانحاه والامر عنه منعه.
- قوله: «تهتم كما تاهم بنو اسرائيل...» (ج ١، ص ٢٩٠):
تاه الرجل تحير.
- قوله: «قد استكملت نهلاً...» (ج ١، ص ٢٩١):
النهل الشرب الاولى والعلل الشرب الثاني و ذلك لأن الابل تسقي السقاية
الاولى ثم ترجع الى العطن ثم تعود الى الماء ثانياً يستكمل ماعساه ينقص.
- قوله: «اجتمعتم على ناعق ضلال...» (ج ١، ص ٢٩١):
ناعق الراعي غنميه اذا صاح بها.
- قوله: «لا جبتم الباطل ركضاً...» (ج ١، ص ٢٩١):
ركضاً اي سريعاً.
- قوله: «لقد دني التمحيق...» (ج ١، ص ٢٩١):
التمحيق الابتلاء و الاختبار.
- قوله: «وازف الوعد...» (ج ١، ص ٢٩١):
ازف الوعد قرب.
- قوله: «اشرق لكم قمركم كملاً شهر و كليلة تمّ...» (ج ١، ص ٢٩١):
كماء «كملاً» شهر يعني كقمر المتلاء في شهر و انما القمر يمتليء و يكمل في
ليلة البدر وكذلك قوله كليلة تم اي كليلة تمام.
- قوله: «و خالعوا الحوبة...» (ج ١، ص ٢٩١):
الحوبة الخطيئة.

١٢٠٢ □ قوله: «و نيدتم الثقل الفادح ...» (ج ١، ص ٢٩١):

ثقل فادح اي ثقيل.

١٢٠٣ □ قوله: «لم يقصم جباري الدهر ...» (ج ١، ص ٢٩١):

قصم الشيء كضرب كسره و قاصم الجبارين مهلكهم.

١٢٠٤ □ قوله: «ولم يجبر كسر عظم احد ...» (ج ١، ص ٢٩١):

جبر العظم اصلاحه فانجبر.

١٢٠٥ □ قوله: «الاّ بعد ازل و بلاء ...» (ج ١، ص ٢٩١):

الازل الشدة والضيق.

١٢٠٦ □ قوله: «من عصر معتبر ...» (ج ١، ص ٢٩٢):

المعتبر محل العبرة او الاعتبار و هو الاعاظ.

١٢٠٧ □ قوله: «فيما يعنيكم ...» (ج ١، ص ٢٩٢):

يعنيكم اي يقصدكم و يهمكم.

١٢٠٨ □ قوله: «ثم انظروا الى عرصات ...» (ج ١، ص ٢٩٢):

العرصات جمع عرصه وهي كلّ موضع وسیع لابناء فيه.

١٢٠٩ □ قوله: «قد اباده الله ...» (ج ١، ص ٢٩٢):

اباده الله اهلكه.

١٢١٠ □ قوله: «هي عرصة المتسمين ...» (ج ١، ص ٢٩٢):

المتسم المتأمل المفترس في الامر ليعلم حدود حقيقته.

١٢١١ □ قوله: «تنذر من نابها ...» (ج ١، ص ٢٩٢):

من نابها اي من اتهاها و قصدها نابياً عمن قبله.

١٢١٢ □ قوله: «من الثبور ...» (ج ١، ص ٢٩٢):

الثبور الها لاك.

١٢١٣ □ قوله: «من الامن والجبور...» (ج ١، ص ٢٩٢):
الجبور السرور.

١٢١٤ □ قوله: «ويساً لهذه الأمة...» (ج ١، ص ٢٩٢):
ويس كلمة يقال لمن يرحم ويرفق به مثل ويع.

١٢١٥ □ قوله: «ولايروعون من عيب...» (ج ١، ص ٢٩٢):
ارعوي عن القبيح كف وانصراف.

١٢١٦ □ قوله: «بعري الثقات...» (ج ١، ص ٢٩٢):
العرى جمع عروة وهي المقبض من الكوز ومثله.

١٢١٧ □ قوله: «لأيألون قصداً...» (ج ١، ص ٢٩٢):
اي لا يستطيعون، القصد طريق العدل.

١٢١٨ □ قوله: «حياداً كلَّ ذلك...» (ج ١، ص ٢٩٢):
حياداً اي مجانية.

١٢١٩ □ قوله: «فهم أهل عشوات...» (ج ١، ص ٢٩٢):
العشوة الظلمة والامر الملتبس.

١٢٢٠ □ قوله: «كهوف شبهاً...» (ج ١، ص ٢٩٣):
الكهوف جمع كهف بمعنى الملجأ.

١٢٢١ □ قوله: «فاغرورق في الأضاليل...» (ج ١، ص ٢٩٣):
اغرورق في الأضاليل اي وقع فيها وغرق.

١٢٢٢ □ قوله: «يكلم القلب...» (ج ١، ص ٢٩٣):
كلمه كلماً جرمه.

١٢٢٣ □ قوله: «و يدمن الكرب...» (ج ١، ص ٢٩٣):
ادمن الشيء ادامه.

١٢٢٤ □ قوله: «و تأشب الفتها ...» (ج، ١، ص ٢٩٣):
التاشب التألف والاجتماع.

١٢٢٥ □ قوله: «و تحور الفتها بغضا ...» (ج، ١، ص ٢٩٣):
و تحور الفتها اي ترجع فتصير بغضا.

١٢٢٦ □ قوله: «فلله الاسرة المتزحزحة ...» (ج، ١، ص ٢٩٣):
الاسرة بالضم الرهط الادنون، المتزحزح المتباعد.

١٢٢٧ □ قوله: «المتوكفة الروح ...» (ج، ١، ص ٢٩٣):
المتوكف المنتظر.

١٢٢٨ □ قوله: «كفرع الخريف ...» (ج، ١، ص ٢٩٣):

القزعنة القطعة من الغيم و جمعها قزع و منه حديث على عليه فتجمعون اليه
كما يجتمع قزع الخريف اي قطع السحاب المتفرق و انما خص الخريف لانه
اول الشتاء و السحاب يكون فيه متفرقا غير متراكم و لا مطبق ثم يجتمع بعضه
الى بعض بعد ذلك (نهاية).

١٢٢٩ □ قوله: «ركاما كركام السحاب ...» (ج، ١، ص ٢٩٣):
الركام المتراكم.

١٢٣٠ □ قوله: «يسيلون من مستشارهم اليها ...» (ج، ١، ص ٢٩٣):
المستشار محل الهيجان والانتشار.

١٢٣١ □ قوله: «كسيل العرم ...» (ج، ١، ص ٢٩٣):
سيل العرم هو السيل الذي ارسله الله تعالى على قوم سبا.

١٢٣٢ □ قوله: «حيث لم تسلم عليه قارّة ...» (ج، ١، ص ٢٩٣):
القارة بالتخفيق الجبل الصغير.

١٢٣٣ □ قوله: «ولم يرد ركن طود سنته ...» (ج، ١، ص ٢٩٣):
الطود الجبل، السَّيْنُ اخذك الطريق الاغتصاب اخذك الشيء قهرًا.

١٢٣٤ □ قوله: «يُضَعِّفُ اللَّهُ بِهِمْ رَكْنًا...» (ج ١، ص ٢٩٤):
ضعفه: هدمه حتى الأرض.

١٢٣٥ □ قوله: «وَيَنْقُضُ بِهِمْ طَيِّبَ الْجَنْدَلَ مِنْ إِرْمٍ...» (ج ١، ص ٢٩٤):
الجندل الحجارة و طي الجندل ما انطوي منها؛ الارم الحجارة تنصب في المفاوز و يهتدى بها يجمع على ارم و ارم كالضلوع و ضلوع؛ وفي حديث الشيعة: و انقض بهم على الجنادل من ارم قيل فيه اشارة الى استيلاء الشيعة دمشق و حواليها وعلى من كان فيها منبني آدم كذا قال في المجمع و كأنه مبني على قول من فسر ارم بالشام و يؤيده ما يتلوه من قوله عَلَيْهِ السَّلَامُ و يملؤ منهم بطنان الزيتون يعني الشام ايضاً الضمير في ايديهم يرجع الى اعداء آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ من بنية امية لعنهم الله تعالى.

١٢٣٦ □ قوله: «كَمَا يَذُوبُ الْقَارُ وَالْأَنْكُ...» (ج ١، ص ٢٩٤):
القار القير، الانك بالمد و ضم النون الأسرب.

١٢٣٧ □ قوله: «يَابْنُ دُودَانَ...» (ج ١، ص ٢٩٤):
دودان ابو قبيلة من اسد و هو دودان بن اسد بن خزيمة.

١٢٣٨ □ قوله: «إِنَّكَ لَقَلْ الْوَضِينِ...» (ج ١، ص ٢٩٤):
الوضين ما يشد به الهودج كالخرام ويقال للرجل المضطرب في امره انه لقل الوضين اي مضطرب شاكس فيه.

١٢٣٩ □ قوله: «لَكَ ذَمَامَةُ الصَّهْرِ...» (ج ١، ص ٢٩٥):
الذمامنة الحرمة واما كون الاسدي صهرا فلا زينب بنت جحش زوجة رسول الله عَلَيْهِ السَّلَامُ كانت اسدية، قالوا المصاهرة المذكورة في كلامه هذه و قيل بل كان على عَلَيْهِ السَّلَامُ متزوجاً فيبني اسد.

١٢٤٠ □ قوله: «فَدَعَ عَنْكَ نَهْبًا...» (ج ١، ص ٢٩٥):
النهب المنهوب، والشعر لامرء القيس وعجزه: «ولكن حديثاً ما حديث الرواحل».

١٢٤١ □ قوله: «صيبح في حجراته...» (ج ١، ص ٢٩٥):

والحجرات النواحي والاصل في ذلك ان امرء القيس نزل على خالد بن سدوس البنها في فاغار عليه باعث بن حويص وبالجهة فقال له خالد اعطيني صناعك ورواحلك اطلب عليها مالك فاعطاها خالدا فذهب بهما جميعاً القوم واستردا ابله فلما رأى القوم ذلك رجعوا اليه وأخذوا الرواحل منه وذهبوا بها جميعاً فقال امرء القيس القصيدة التي منها ودع الخ فصار البيت من امثالهم الدائرة السائرة.

١٢٤٢ □ قوله: «بعد ابكائه ولا غرو...» (ج ١، ص ٢٩٥):

لا غرو اي لاعجب.

١٢٤٣ □ قوله: «شراباً وبيئاً...» (ج ١، ص ٢٩٥):

شرابٌ وبيئ اي ذو دباء.

١٢٤٤ □ قوله: «فان تنحسر عننا...» (ج ١، ص ٢٩٥):

الانحسار الانكشاف.

١٢٤٥ □ قوله: «من نومة السبات...» (ج ١، ص ٢٩٦):

السبات الراحة.

١٢٤٦ □ قوله: «وآذنت ببینها...» (ج ١، ص ٢٩٦):

آذنت اي اخبرت واعلمت، البین الفراق.

١٢٤٧ □ قوله: «لو رحلتم المطيّ...» (ج ١، ص ٢٩٧):

المطي الدواب.

١٢٤٨ □ قوله: «لانضيتموها...» (ج ١، ص ٢٩٩):

النضو الدابة التي اهزلها الاسفار واذهبت لرحمها يقال انصاه ينضيه انصاء فهو نضو.

١٢٤٩ □ قوله: «من سبق الى الظل ضحي...» (ج ١، ص ٢٩٩):

ضحي الرجل للشمس يريدا صابة اذى الشمس عليه.

١٢٥٠ □ قوله: «من سبق الى الماء ظمي...» (ج ١، ص ٢٩٩):

والظماء العطش وقد ظما يظماظماء.

١٢٥١ □ قوله: «من بالغ في الخصومة...» (ج ١، ص ٢٩٩):

خصمته غلبته في الخصومة.

١٢٥٢ □ قوله: «رمقته الرجال بالعيون...» (ج ١، ص ٢٩٩):

رمقه رمق الحظه لحظا خفيفاً.

١٢٥٣ □ قوله: «تعطي من نفسك المجهود...» (ج ١، ص ٢٩٩):

المجهود ما تستطيع ان تعطيه.

١٢٥٤ □ قوله: «ان سخط ثلب...» (ج ١، ص ٢٩٩):

ثلبه ثلالامه وذكر معايبه.

١٢٥٥ □ قوله: «ان طمع خلب...» (ج ١، ص ٢٩٩):

خلب اي خداع.

١٢٥٦ □ قوله: «يهدم الاقتراف...» (ج ١، ص ٢٩٩):

اقتراف الاكتساب يقال اقترف الشيء اي اكتسبه.

١٢٥٧ □ قوله: «قيمة كلّ امرء ما يحسن...» (ج ١، ص ٣٠٠):

فلان يحسن الشيء اي يعلمه.

١٢٥٨ □ قوله: «المرء مخبّو تحت لسانه...» (ج ١، ص ٣٠٠):

المرء مخبّو تحت لسانه اي مستور حاله في سكوته فاذا تكلم ظهر مقداره وعقله.

١٢٥٩ □ قوله: «فان سنج له الرجاء...» (ج ١، ص ٣٠١):

سنج لي الشيئ ظهر و عرض.

١٢٦٠ □ قوله: «و ان اسعف بالرضا...» (ج ١، ص ٣٠١):

و ان اسعف بالرضا يعني و ان ناله الرضا بوصوله مرامه.

١٢٦١ □ قوله: «و ان عضته فاقه...» (ج ١، ص ٣٠١):

عضته اي او جعنه مأخذ من عض الاسنان.

١٢٦٢ □ قوله: «و ان اجهده الجوع...» (ج ١، ص ٣٠١):

اجدهه اوقعه في مشقة.

١٢٦٣ □ قوله: «كظنه البطنة...» (ج ١، ص ٣٠١):

كظه الطعام اي ملأه حتى لا يقدر على تنفس.

١٢٦٤ □ قوله: «كان الحتف في الحيلة...» (ج ١، ص ٣٠٢):

الحتف الموت.

١٢٦٥ □ قوله: «و لامودة لمول...» (ج ١، ص ٣٠٣):

مللت منه مللا من باب تعب سامت و ضجرت و الفاعل ملول(مجمع).

١٢٦٦ □ قوله: «المن مفسدة للضيعة...» (ج ١، ص ٣٠٣):

الضيعة الاحسان.

١٢٦٧ □ قوله: «ارجاف العامة بالشيئ...» (ج ١، ص ٣٠٣):

ارجفوا في الاخبار خاضوا فيها.

١٢٦٨ □ قوله: «نعشة من العثار...» (ج ١، ص ٣٠٤):

النعشة قيام العاشر من عشرته.

١٢٦٩ □ قوله: «اکفراهم النعم اجشعهم...» (ج ١، ص ٣٠٤):

الجشع اشد الحرث (قاموس).

- ١٢٧٠ □ قوله: «مع تقارب سنه...» (ج ١، ص ٣٠٥):
تقارب سنه: قل.
- ١٢٧١ □ قوله: «عهد اليه في الاستسرا...» (ج ١، ص ٣٠٦):
استسرا بالشيء: طلب ان يخفوه.
- ١٢٧٢ □ قوله: «و تاهيله لمارستحه له من امامه المسلمين...» (ج ١، ص ٣٠٦):
الترشيح: التوزير. تقول: فلان يرشح للوزارة: اي يربى و يأهل لها.
- ١٢٧٣ □ قوله: «سره الذي امر بصيانته...» (ج ١، ص ٣٠٦):
صيانة السر: كتمانه.
- ١٢٧٤ □ قوله: «قبل حلمه...» (ج ١، ص ٣٠٦):
الحلم: البلوغ.
- ١٢٧٥ □ قوله: «و منازلة الابطال...» (ج ١، ص ٣٠٧):
الابطال جمع بطل وهو الشجاع.
- ١٢٧٦ □ قوله: «على مر الزمان...» (ج ١، ص ٣٠٧):
مر الزمان مروره.
- ١٢٧٧ □ قوله: «الا من عراه بشر...» (ج ١، ص ٣٠٧):
عراه بشر ناله به و غشيه.
- ١٢٧٨ □ قوله: «فاته لم ينله مع طول زمان حربه...» (ج ١، ص ٣٠٧):
يعني لم يصبه شيئاً جراح ينحره عن عدوه او يقتله.
- ١٢٧٩ □ قوله: «على اغتياله له اياه...» (ج ١، ص ٣٠٧):
اغتال عليه اغتيالاً و غيلة اي قتله خدعة و غرة.
- ١٢٨٠ □ قوله: «الا و قضي منها وقتا...» (ج ١، ص ٣٠٨):
قضى الرجل مات.

١٢٨١ □ قوله: «من لم يفلت منه قرن...» (ج ١، ص ٣٠٨):

افلت الشيء وانفلت بمعني واحد اي خلص.

١٢٨٢ □ قوله: «فانه لا مرية في ظفرة...» (ج ١، ص ٣٠٨):

المرية الشك.

١٢٨٣ □ قوله: «و كثرة من مبني به...» (ج ١، ص ٣٠٨):

مبني به اي بلدي.

١٢٨٤ □ قوله: «و لاتزحر عن مكانه...» (ج ١، ص ٣٠٨):

تزحر عن مكانه اي تنحأ.

١٢٨٥ □ قوله: «واجحـم عنه زمانا...» (ج ١، ص ٣٠٨):

اجحـم عنه اي فـرـناكـصـا.

١٢٨٦ □ قوله: «و تسخـير الجـمهـور لنـقل فـضـائـله...» (ج ١، ص ٣٠٩):

جمهـور النـاس جـلـهمـ.

١٢٨٧ □ قوله: «و دـحـض اـمـرـه...» (ج ١، ص ٣٠٩):

دـحـض الـامـرـابـطـلـهـ.

١٢٨٨ □ قوله: «من اـسـبـاب خـمـول اـمـرـه...» (ج ١، ص ٣٠٩):

خـمـل ذـكـرـه خـمـولاـخـفـيـ.

١٢٨٩ □ قوله: «و كـانـما يـشـال بـضـبـعـه...» (ج ١، ص ٣١٠):

شـالـبـرـفـعـهـ، وـالـضـبـعـالـعـضـدـ.

١٢٩٠ □ قوله: «يـحـمـلـون النـاسـ عـلـى شـنـثـانـه...» (ج ١، ص ٣١٠):

الـشـأنـبـتـسـكـيـنـالـنـونـالـبـعـضـ.

١٢٩١ □ قوله: «كـانـت الـوـلـاـةـ الجـوـرـةـ...» (ج ١، ص ٣١١):

الـجـوـرـةـ جـمـعـ جـائـرـ.

- ١٢٩٢ □ قوله: «التمزق في البلاد...» (ج ١، ص ٣١٢):
التمزق التفرق والتقطع.
- ١٢٩٣ □ قوله: «المواضع النائية عن العمارة...» (ج ١، ص ٣١٢):
النائية البعيدة.
- ١٢٩٤ □ قوله: «واجتثاث اصولهم...» (ج ١، ص ٣١٢):
اجتث اصله اقلعه.
- ١٢٩٥ □ قوله: «قد طبقو بکثرتهم البلاد...» (ج ١، ص ٣١٢):
طبقو بکثرتهم البلاد اي ملؤها من قولهم طبق السحاب الجوّ تطبيقاً غشّاه.
- ١٢٩٦ □ قوله: «ما هو من جملة الجرایح التي ابان الله بها الانبياء...» (ج ١، ص ٣١٣):
الخرایح بالخاء المعجمة ثم بالجيم هي التي تخرج على ايدي الانبياء و
الاوصياء مما يدلّ على صحة الدّعاء لهم «ادعاعهم» وكذلك الجرایح بالجيم
فالحال المهمملا وهي المعجزات لانها تجرح اي تكسب لربابها التصديق فيما
يدعون.
- ١٢٩٧ □ قوله: «الجهل والبهتان...» (ج ١، ص ٣١٤):
البهتان الكذب والبهتان.
- ١٢٩٨ □ قوله: «وقال عَلَيْهِ الْبَشَارَ بُذِي قَارِ...» (ج ١، ص ٣١٥):
ذوقار موضع قرب البصرة.
- ١٢٩٩ □ قوله: «و ترسه و اداوته...» (ج ١، ص ٣١٦):
الاداؤة بالكسر المطهرة.
- ١٣٠٠ □ قوله: «مثل ربيعة ومضر...» (ج ١، ص ٣١٦):
مضر وربيعة قبيلتان منبني نزار بن معد بن عدنان يريد به كثرة ما يشفع فيه
من الناس.

١٣٠١ □ قوله: «كان عاقبتهم الدمار...» (ج ١، ص ٣١٧) :
الدمار الها لاك.

١٣٠٢ □ قوله: «و انَّ فيهم لرجلًا مودون اليـد...» (ج ١، ص ٣١٧) :
في حديث ذي الثديـة انه كان مودون اليـد وفي رواية مودون اليـد اي ناقص اليـد
اي صغيرـها يقال دونـت الشـيـئ و اوـدنته اذا انـقصـته و صـغـرتـه(نـهاـيـة).

١٣٠٣ □ قوله: «ولم يكن المخدج معروفاً...» (ج ١، ص ٣١٧) :
المخدج بضم الميم و فتح الدال لقب حرقوش بن زهير لانـه كان مخدج اليـد
اي نـاقـصـتها.

١٣٠٤ □ قوله: «و كان على كتفه سلعة...» (ج ١، ص ٣١٧) :
السـلـعـةـ بـكـسـرـ السـيـنـ زـيـادـةـ فـيـ الجـسـدـ كـالـغـدـةـ.

١٣٠٥ □ قوله: «و مهرـاقـ دـمائـهـ...» (ج ١، ص ٣١٨) :
مهرـاقـ الدـمـاءـ محلـ سـفـكـهـ و اـرـاقـهـ.

١٣٠٦ □ قوله: «ان اقيـمـ عـلـىـ المناـجـزـهـ...» (ج ١، ص ٣١٨) :
المنـاجـزـهـ المـقـاتـلـهـ.

١٣٠٧ □ قوله: «و افـقـتـ حـيـنـ اـفـقـتـ...» (ج ١، ص ٣١٩) :
افقـ المـريـضـ وـ المـجـنـونـ اذا رـجـعـ الىـ حـالـتـهـ الاـولـيـ منـ الصـحـةـ.

١٣٠٨ □ قوله: «فصل و من ذـلـكـ ما تـواـرـتـ بـهـ...» (ج ١، ص ٣١٩) :
و قد مرـ بعضـ هـذـاـ الفـصـلـ فـيـ اوـاـلـ الـكـتـابـ.

١٣٠٩ □ قوله: «و بـقـيـ بـسـرـ حـتـيـ اـخـتـلـطـ...» (ج ١، ص ٣٢١) :
اخـتـلـطـ الرـجـلـ فـسـدـ عـقـلـهـ.

١٣١٠ □ قوله: «فـاـذـاـ اـفـاقـ قـالـ السـيـفـ السـيـفـ...» (ج ١، ص ٣٢١) :
افقـ المـريـضـ وـ المـجـنـونـ اذا رـجـعـ الىـ حـالـتـهـ الاـولـيـ منـ الصـحـةـ.

١٣١١ □ قوله: «ستعرضون من بعدي على سبّي فسبّوني...» (ج ١، ص ٣٢٢): قيل رَحْصَنْ عَلَيْهِ لِفِي سَبَّهُ عِنْدَ الْأَكْرَاهِ وَلَمْ يَرْخَصْ فِي الْبَرَاءَةِ مِنْهُ لَاَنَّ السَّبَّ فَعَلَ اللِّسَانُ وَهُوَ امْرٌ يُمْكِنُ اِيْقَاعَهُ مِنْ غَيْرِ اِعْتِقَادِهِ مَعَ اِحْتِمَالِ التَّعْرِيْضِ وَمَعَ مَا اشْتَمَلَ عَلَيْهِ مِنْ حَقْنِ دَمَاءِ الْمَأْمُورِيْنِ وَنَجَاتِهِمْ بِأَمْتَالِ الْأَمْرِ بِهِ وَإِمَّا التَّبْرِءُ فَلَيْسَ بِصَفَةٍ قَوْلِيَّةٍ فَقَطْ بَلْ يَعُودُ إِلَى الْمَجَانِبَةِ الْقَلْبِيَّةِ وَالْمَعَادَاتِ وَالْبَغْضِ وَهُوَ الْمَنْهِيُّ عَنْهُ هَهُنَا.

١٣١٢ □ قوله: «وَضَرَبْتُكُمْ بِالدَّرَّةِ...» (ج ١، ص ٣٢٢): الدَّرَّةُ مَا يَضْرِبُ بِهِ.

١٣١٣ □ قوله: «يَعْذَّبُونَكُمْ بِالسِّيَاطِ...» (ج ١، ص ٣٢٢): السِّيَاطُ جَمْعُ سُوطٍ.

١٣١٤ □ قوله: «رَجُلٌ يَقَالُ لَهُ يُوسُفُ بْنُ عُمَرٍ...» (ج ١، ص ٣٢٢): يُوسُفُ بْنُ عُمَرَ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ الْحَكْمَ بْنُ أَبِي عَقِيلٍ بْنُ مُسْعُودٍ بْنُ عَمِّ الْحَجَاجِ بْنِ يُوسُفٍ يَجْمِعُهُ وَإِيَّاهُ الْحَكْمَ بْنَ أَبِي عَقِيلٍ وَكَانَ يُكْنَى بِابْعَدَالِهِ وَلِي الْيَمِنِ لِهَشَامَ بْنَ عَبْدِ الْمُلْكِ ثُمَّ وَلَاهُ الْعَرَاقُ وَمَحَاسِبُهِ خَالِدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْقَسْرِيُّ وَعَمَّالُهُ فَعَذَّبُهُمْ فَمَا تَفَعَّلَهُمْ فِي عَذَابِهِ وَمَاتَ بِلَالُ بْنُ أَبِي بَرْدَهُ فِي عَذَابِهِ قَالَهُ أَبْنُ قَتِيبَةِ الدِّينُورِيِّ وَقَالَ غَيْرُهُ: جَاءَ كِتَابُ هَشَامٍ بِخَطْهِ إِلَيْهِ يُوسُفُ بِولَاهِ الْعَرَاقِ وَإِنَّ يَأْخُذُ الْخَالِدَ وَعَمَّالَهُ وَيَعْذَّبُهُمْ وَكَانَتْ وَلَايَتُهُ الْعَرَاقُ خَمْسَ عَشَرَةَ سَنَةً وَفِي وَلَايَتِهِ نَزَلتُ الْذَّلَّةُ بِالْعَرَاقِ وَصَارَ الْحُكْمُ فِيهِ إِلَى أَهْلِ الذَّمَةِ.

١٣١٥ □ قوله: «لَتَعْتَلَنَّ إِلَى الْعَتْلِ الزَّنِيمِ...» (ج ١، ص ٣٢٣): عَتْلَهُ عَتْلًا جَذِيْبٌ جَذِيْباً عَنِيفاً، الْعَتْلُ: الْفَظْ الْغَلِيظُ الْجَافِيُّ، الزَّنِيمُ: الدَّعِيَّ الْمُسْتَلْحَقُ فِي نَسْبِهِ.

١٣١٦ □ قوله: «وَاقْرَبُهُمْ مِنَ الْمَطَهَرَةِ...» (ج ١، ص ٣٢٣): الْمَطَهَرَةُ مَوْضِعٌ يَتَطَهَّرُ فِيهِ يَعْنِي الْأَرْضَ.

١٣١٧ □ قوله: «ولي غذّيت...» (ج ١، ص ٣٢٤):
ولي غذّيت اي ربّي.

١٣١٨ □ قوله: «اين ربّك قال بالمرصاد...» (ج ١، ص ٣٢٤):
المرصاد الطريق مفعال من رصده يرصده اذا راعي ما يكون منه ليقابله به يعني
انه تعالى بمرصد مجازة وانتصاف للمظلوم من الظالم لم يقصد به المكان و
عن الصادق عليهما السلام المرصاد قنطرة على الصراط لا يجورها عبد بمظلمة عبد.

١٣١٩ □ قوله: «طلع بريد بكتاب يزيد الى عبيد الله...» (ج ١، ص ٣٢٥):
البريد من يحمل الكتاب من بلد الى بلد.

١٣٢٠ □ قوله: «حتى اذا كان بالبيداء...» (ج ١، ص ٣٢٦):
البيداء المفازة التي لا شئ فيها وهي ههنا اسم موضع بين مكة والمدينة.

١٣٢١ □ قوله: «خسف بهم...» (ج ١، ص ٣٢٦):
خسف الله بفلان الارض غيبة فيها (قاموس).

١٣٢٢ □ قوله: «لاتصرف على انيابك...» (ج ١، ص ٣٢٧):
الصريف صوت ناب البعير.

١٣٢٣ □ قوله: «ولانهدم على...» (ج ١، ص ٣٢٧):
نهدم عليه توعده.

١٣٢٤ □ قوله: «الا مثل كواسل الغبار...» (ج ١، ص ٣٢٧):
كذا في النسخ.

١٣٢٥ □ قوله: «قال انا حبيب بن حماز...» (ج ١، ص ٣٢٩):
حبيب بن حماز كتاب بالحاء المهملة ثم الزاء المعجمة.

١٣٢٦ □ قوله: «الى باب الفيل...» (ج ١، ص ٣٢٩):
باب الفيل احد ابواب مسجد الكوفة وكانت تسمى بباب الثعبان.

١٣٢٧ □ قوله: «على كل طاقة شعر...» (ج ١، ص ٣٣٠):

الطاقة الفرد من الشبيئ.

١٣٢٨ □ قوله: «شيطاناً يستفزك...» (ج ١، ص ٣٣٠):

استفزه استخفه واستزله.

١٣٢٩ □ قوله: «و سخلك الملعون...» (ج ١، ص ٣٣١):

السخل ولد الضأن والمعز يقال له ذلك ساعة تضمه.

١٣٣٠ □ قوله: «صبياً صغيراً يحبوا...» (ج ١، ص ٣٣١):

حيي الصبي يحبوا حبوا مشي على إستيه و اشرف بصدره الى الارض.

١٣٣١ □ قوله: «فبلغنا طفوف كربلاء...» (ج ١، ص ٣٣٢):

الطفوف جمع طف و هو ساحل البحر و جانب البر و منه حديث مقتل

الحسين عليهما السلام أنه يقتل بالطف سمى به لأنّه طرف البر مما يلي الفرات وكانت
تجري يومئذ قرباً منه (نهاية).

١٣٣٢ □ قوله: «هذا والله مناخ ركابهم...» (ج ١، ص ٣٣٢):

المناخ موضع الاناخه اي لا يراك؟.

١٣٣٣ □ قوله: «و دحوه به على الارض...» (ج ١، ص ٣٣٣):

دحي به رماه.

١٣٣٤ □ قوله: «فلاح لهم دير...» (ج ١، ص ٣٣٤):

لاح الشبيئ ظهر.

١٣٣٥ □ قوله: «حتى اذا صار في فنائه...» (ج ١، ص ٣٣٤):

فناء الدار ما اتسع من امامه.

١٣٣٦ □ قوله: «يتغوث به هولاء...» (ج ١، ص ٣٣٤):

يتغوث به يستقي.

١٣٣٧ □ قوله: «يُكفيَنِي كُلَّ شَهْرٍ عَلَى التَّقْتِيرِ...» (ج ١، ص ٣٣٤):

التقتير التضيق في المعاش.

١٣٣٨ □ قوله: «وَلَوْيٌ عَنْقَ بَغْلَتِهِ...» (ج ١، ص ٣٣٤):

لوى عنق فرسه عطشه.

١٣٣٩ □ قوله: «ثُمَّ حَسَرَ عَنْ ذَرَاعِيهِ...» (ج ١، ص ٣٣٥):

حسر كمه عن ذراعيه كشفه.

١٣٤٠ □ قوله: «فِي هَذَا الصَّقْعِ عَيْنَاً...» (ج ١، ص ٣٣٦):

الصقع الناحية.

١٣٤١ □ قوله: «حَتَّى اخْضُلَتْ لَحْيَتِهِ...» (ج ١، ص ٣٣٦):

اخضلت اي ابتلت.

١٣٤٢ □ قوله: «ثُمَّ سَارُوا وَالرَّاهِبُ بَيْنَ يَدِيهِ...» (ج ١، ص ٣٣٧):

السري سير الليل كله.

١٣٤٣ □ قوله: «حَتَّى اتَّبَلَ فِي قَائِمٍ...» (ج ١، ص ٣٣٧):

واراد بالمتبلل الراكب والقائم صومعته.

١٣٤٤ □ قوله: «القَيْ قَوَاعِدَهُ بَقَاعَ مَجْدَبِ...» (ج ١، ص ٣٣٧):

القاع المستوي من الأرض، المجدب مالم تمطر، القواعد جمع قاعدة و هي

اساس الجدران وكل ما بيني.

١٣٤٥ □ قوله: «بِحَيْثُ يَلْقَى عَامِرًا...» (ج ١، ص ٣٣٧):

عامراً يعني مقينا يعمره.

١٣٤٦ □ قوله: «وَغَيْرَ اصْلَعِ اشَيْبِ...» (ج ١، ص ٣٣٧):

الاشيب من ابيض شعره يريد الراهب.

- ١٣٤٧ □ قوله: «فاسِرْفَ ماثلاً...» (ج ١، ص ٣٣٧):
ماثلا اي منتصباً فائماً.
- ١٣٤٨ □ قوله: «فوق شظية...» (ج ١، ص ٣٣٧):
الشظية قطعة من الجبل مفردة.
- ١٣٤٩ □ قوله: «من مرقب...» (ج ١، ص ٣٣٧):
المرقب المكان العالمي.
- ١٣٥٠ □ قوله: «بالماء بين نقىٌ و قىٌ سبسب...» (ج ١، ص ٣٣٧):
النقى بالقصر قطعة من الرمل تنقاد محدودة، القى الصحراء الواسعة، السبسب
القفر.
- ١٣٥١ □ قوله: «نحو وعث...» (ج ١، ص ٣٣٨):
الوعث الرمل الذي لا يسلك فيه.
- ١٣٥٢ □ قوله: «فاجتلي ملساها...» (ج ١، ص ٣٣٨):
معني اجتلي ملساء نظر الى صخرة ملساء فتجلت لعينه.
- ١٣٥٣ □ قوله: «تلمع...» (ج ١، ص ٣٣٨):
و تبرق اي تلمع «و تلمع اي تبرق».
- ١٣٥٤ □ قوله: «كاللجين المذهب...» (ج ١، ص ٣٣٨):
و وصف اللجين بالمذهب لانه اشد لبريقه ولمعانه.
- ١٣٥٥ □ قوله: «فاغصوصبوا في قلبها...» (ج ١، ص ٣٣٨):
و معني اغصوصبوا اجتمعوا حتى صاروا اعصبة واحدة.
- ١٣٥٦ □ قوله: «اهوي لها...» (ج ١، ص ٣٣٨):
و معني هوي لها مدد اليها.

١٣٥٧ □ قوله: «فكانها كرّة...» (ج ١، ص ٣٣٨):

والكرة التي تلعب بها الصبيان مع الصولجان.

١٣٥٨ □ قوله: «بكف حزور...» (ج ١، ص ٣٣٨):

الحزور الغلام المترعرع اي الشديد القوي.

١٣٥٩ □ قوله: «عبد الذراع...» (ج ١، ص ٣٣٨):

العبد الغليظ الممتلي.

١٣٦٠ □ قوله: «فسقاهم من تحتها متسلا...» (ج ١، ص ٣٣٨):

المتسسلل الماء السلس في الحلق.

١٣٦١ □ قوله: «الخضيب المضرب...» (ج ١، ص ٣٣٨):

المضرب مجرور باضافة الصفة اليه من باب الحسن الوجه والمضرب بفتح الراء وكسرها من السيف حده.

١٣٦٢ □ قوله: «بقرب واد وعر...» (ج ١، ص ٣٣٩):

الوعر ضد السهل.

١٣٦٣ □ قوله: «رجل من اخلط الناس...» (ج ١، ص ٣٤٠):

اخلط الناس او باشهم المختلطون.

١٣٦٤ □ قوله: «فلما قرب من شفيره...» (ج ١، ص ٣٤٠):

شفير الوادي ناحية من جانبه الاعلى.

١٣٦٥ □ قوله: «اشخاص على صور الزط...» (ج ١، ص ٣٤٠):

الزط الجبيل المعروف من الهند الواحد زطي.

١٣٦٦ □ قوله: «فتوغل امير المؤمنين عثيل...» (ج ١، ص ٣٤٠):

توغل دخل مستعجل.

- ١٣٦٧ □ قوله: «حتى اسفر الموضع ...» (ج ١، ص ٣٤١):
اسفرا اي خلي وانكشف.
- ١٣٦٨ □ قوله: «فتضالوا ...» (ج ١، ص ٣٤١):
تضالل اي تصادر.
- ١٣٦٩ □ قوله: «فسري عنه ...» (ج ١، ص ٣٤١):
سرى الهم عنه انكشف.
- ١٣٧٠ □ قوله: «من المعتزلة و المجبّرة ...» (ج ١، ص ٣٤٢):
المُجَبَّرَة هم الاشاعرة و هم الذين قالوا ليس لنا صنع و انما نحن مجبرون.
- ١٣٧١ □ قوله: «و المجنوس و الصابئين ...» (ج ١، ص ٣٤٢):
الصابئون قوم من الكفار صيّروا اي عدلوا عن اليهودية و النصرانية.
- ١٣٧٢ □ قوله: «و يغلطون فيما يسرفون به ...» (ج ١، ص ٣٤٤):
لغط في الكلام اي قال ما لا يفهم من معنى.
- ١٣٧٣ □ قوله: «على ما ضاهاوا به ...» (ج ١، ص ٣٤٤):
ضاهاه شاكله.
- ١٣٧٤ □ قوله: «إلى أبواب الشغب ...» (ج ١، ص ٣٤٥):
الشغب تهيج الشر.
- ١٣٧٥ □ قوله: «كسرير المنشار في الخشب ...» (ج ١، ص ٣٤٦):
المنشار ما ينشر به الخشبة اي تقطع و صريره صوته.
- ١٣٧٦ □ قوله: «إن يعبر الفرات ببابل ...» (ج ١، ص ٣٤٦):
بابل كصاحب موضع بالعراق (قاموس).
- ١٣٧٧ □ قوله: «سمع لها وجيب شديد ...» (ج ١، ص ٣٤٦):
الوجيب هدة سقوط الشيء.

١٣٧٨ □ قوله: «حتى تبلغ نورها...» (ج ١، ص ٣٤٧):
تبلغ النور أي اضاء.

١٣٧٩ □ قوله: «ثم هوت هوي الكوكب...» (ج ١، ص ٣٤٧):
هوي سقط.

١٣٨٠ □ قوله: «ما ردت لخلق مغرب...» (ج ١، ص ٣٤٧):
لخلق مغرب اي ناطق مفصح بحجه هكذا قال السيد المرتضى رحمه الله و
اعلى درجته.

١٣٨١ □ قوله: «فتن نقيناً...» (ج ١، ص ٣٤٩):
نق الصندع يننق نقيناً صاح.

١٣٨٢ □ قوله: «ثم انساب...» (ج ١، ص ٣٤٩):
انسابات الحية جرت و فلان مشي مسرعاً.

١٣٨٣ □ قوله: «ظهور ابليس لاهل دارالندوة...» (ج ١، ص ٣٥٠):
الندوة الجماعة و دار الندوة بمكة معروف اجتمعت فيها قريش ليكيدوا على
رسول الله ﷺ و قصتها مشهورة.

١٣٨٤ □ قوله: «او قال بوضوح...» (ج ١، ص ٣٥١):
الوضوح البرص.

١٣٨٥ □ قوله: «فقال رجل من عبس...» (ج ١، ص ٣٥٣):
عبس ابو قبيلة.

١٣٨٦ □ قوله: «من لا يحسن ان يقول هذا...» (ج ١، ص ٣٥٣):
و من في قوله: «من لا يحسن» استفهمامية اريد بها الانكار يعني لا يعجز عن مثل
هذا المقال احد.

١٣٨٧ □ قوله: «و محمد الاصغر المكتئي بابي بكر و عبيد الله...» (ج ١، ص ٣٥٤):

عبدالله و ابوبكر ابنا امير المؤمنين علیہما السلام و امهما لیلی بنت مسعود بن خالد بن مالک بن ربیعی بن سلمی بن جندل بن مسلم بن دارم بن مالک بن حنظة بن مالک بن زید بن تمیم النھشلیۃ التمیمیۃ قال ابن ادریس فی السرائر و قد ذهب شیخنا المفید فی الارشاد الی ان عبد الله بن النھشلیۃ قتل بکربلاه مع اخیه الحسین و هذا خطاء محض بلا مراء لأن عبد الله النھشلیۃ كان فی جیش مصعب بن الزبیر و من جملة اصحابه قتلہ اصحاب المختار بن ابی عبد بالمدار و قبره هناک ظاهر و الخبر به متواتر و قد ذکرہ شیخنا ابو جعفر فی الحایریات لمّا سئلہ السائل عما ذکرہ المفید فی الارشاد فاجاب بان عبد الله بن النھشلیۃ قتلہ اصحاب المختار بن ابی عبد بالمدار و قبره هناک معروف عند اهل تلك البلاد، انتهي. قلت وهكذا ذکرہ ابو الفرج فی كتاب مقاتل الطالبین و ابن قتيبة فی المعارف : ان عبد الله النھشلیۃ قتل بالمدار قتلہ اصحاب المختار فی هذه الواقعة و هو معروف، لكن ابن الاثیر قد ذکر فی التاریخ القولین جمیعاً.

□ قوله: «و جمانة المکناة ام جعفر...» (ج ۱، ص ۳۵۵) :
جمانة: كثمانة.

□ قوله: «فعلى قول هذه الطائفة اولاد امير المؤمنین عليه الصلوة و السلام
ثمانية و عشرون ولداً و الله اعلم واحكم...» (ج ۱، ص ۳۵۵) :

تم الجزء الاول من كتاب الارشاد فی معرفة حجج الله على العباد مما ألفه الشیخ السعید ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان المفید قدس الله روحه و حقه بالنبی و الانمیة الطاهرين صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و غفر له و لوالديه و لجميع المؤمنین و يتلوه فی الجزء الثاني باب ذکر الامام بعد امير المؤمنین علی بن ابی طالب عليه الصلوة و السلام و تاریخ مولده و دلایل امامته و مدة خلافته و وقت وفاته و موضع قبره و عدد اولاده و طرف من اخباره و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آلہ الطاهرين المعصومن.

الباب الثاني

الامام حسن بن على المجتبى عليه السلام

١٣٩٠ □ قوله : « خلقاً و هدياً ... » (ج ٢، ص ٧) :

الهدي السيرة والهداية والطريقة .

١٣٩١ □ قوله : « فكّنْه جبرئيل عن يمينه ... » (ج ٢، ص ٨) :

كّنه صانه و حفظه و حاطه و اعانه .

١٣٩٢ □ قوله : « دسّ رجلاً من حمير ... » (ج ٢، ص ٩) :

دسّ رجلاً الى الكوفة اي ارسله في استخفاء .

١٣٩٣ □ قوله : « فكان قد ... » (ج ٢، ص ١٠) :

اي فكان قد نزلت او جاءت و حذف مدخول قد شائع .

١٣٩٤ □ قوله : « و ابْتَزَاهُ سُلْطَانُ ابْنُ عَمِّهِ ... » (ج ٢، ص ١٠) :

الابتزاز الاستلام تقول ابْتَزَني ثيامي اذا جرَدَكَ منهما و غلبك عليهما .

١٣٩٥ □ قوله : « فلَمَّا بَلَغَ جَسْرَ منْبَجِ ... » (ج ٢، ص ١٠) :

منْبَج كمجلس اسم موضع من قرب حلب .

- ١٣٩٦ □ قوله: «و بعضهم محكّمة...» (ج ٢، ص ١٠):
المحكّمة هم الخوارج.
- ١٣٩٧ □ قوله: «فزع مطرقه عن عاتقه...» (ج ٢، ص ١١):
المطرف بكسر الميم رواه من خرّلہ علمان.
- ١٣٩٨ □ قوله: «فدعوا فاطافوا به...» (ج ٢، ص ١٢):
اطافوا به اي قربوا منه و احدقوا به.
- ١٣٩٩ □ قوله: «و معه شوب من غيرهم...» (ج ٢، ص ١٢):
الشوب الخلط.
- ١٤٠٠ □ قوله: «فانتزع المغول من يده...» (ج ٢، ص ١٢):
المغول كمنبر حديدة تجعل في السوط فيكون لها غلافاً و شبه شمل الا انه ادق
و اطول منه و نصل طويلاً او سيف دقيق له قفا (قاموس).
- ١٤٠١ □ قوله: «خضخض به جوفه...» (ج ٢، ص ١٢):
الخضخضة التحريريك.
- ١٤٠٢ □ قوله: «عند دنؤهم من عسکره او الفتک به...» (ج ٢، ص ١٢):
الفتك ان يأتي الرجل صاحبه و هو غارّ غافل فيشد عليه فيقتله.
- ١٤٠٣ □ قوله: «بقرية يقال لها الحبوية بازاء مسكن...» (ج ٢، ص ١٣):
مسكن اسم موضع.
- ١٤٠٤ □ قوله: «فأنسل عبيد الله في الليل...» (ج ٢، ص ١٣):
انسلّ الرجل اذا ذهب في خفاء.
- ١٤٠٥ □ قوله: «فكتب اليه المعاوية في الهدنة و الصلح...» (ج ٢، ص ١٣):
الهدنة الصلح.

١٤٠٦ □ قوله: «حتى نزل بالخيالة...» (ج ٢، ص ١٤):

الخيالة موضع قرب الكوفة.

١٤٠٧ □ قوله: «فاقام بها كاظما غيظه...» (ج ٢، ص ١٥):

كظم غيظه رؤه وحبسه.

١٤٠٨ □ قوله: «و سمت الحسن عَلَيْهِ الْفَسْوَغَهَا الْمَالُ...» (ج ٢، ص ١٦):

سوغّه المال اعطاه.

١٤٠٩ □ قوله: «لقد لفظت قطعة من كبدي...» (ج ٢، ص ١٦):

لفظه رماه.

١٤١٠ □ قوله: «و من اين دهيت...» (ج ٢، ص ١٧):

دُهُي فلان بصيغة المجهول اذا اصابته داهية.

١٤١١ □ قوله: «فيجلبون في ذلك...» (ج ٢، ص ١٧):

جلبوا في الامر اجتمعوا.

١٤١٢ □ قوله: «ان تهريق في امري محجمة دم...» (ج ٢، ص ١٧):

هراف الماء يهريقه و اهرقه يهريقه صبه.

١٤١٣ □ قوله: «يا رب هيجاء هي خير من دعوة...» (ج ٢، ص ١٨):

الهيجاء الحرب تمد و تقصر

الدعة الخفاض و سعة العيش و اريد بها المُسالمة.

١٤١٤ □ قوله: «اَنْكَ اَقْصَرْ بَاعًا...» (ج ٢، ص ١٨):

الباع قدر مد الدين و قصر الباع كنایة عن العجز.

١٤١٥ □ قوله: «من ان يطرق عليه هدمًا...» (ج ٢، ص ١٨):

الطرق الضرب بالمطرقة في هدم البناء مثلًا.

١٤١٦ □ قوله: «وكان جليل القدر كريم الطبع طريف النفس ...» (ج ٢، ص ٢١):
الطرف في اللسان البلاغة وفي الوجه الحسن وفي القلب الذكاء (نهاية).

١٤١٧ □ قوله: «نزل ابن المصطفى بطن تلعة ...» (ج ٢، ص ٢١):
تلعة ما ارتفع من الأرض وانهبت ايضاً ضدّ.

١٤١٨ □ قوله: «نفي جدبها ...» (ج ٢، ص ٢١):
والجدب نقىض الخصب.

١٤١٩ □ قوله: «اخلفت انوائهما ...» (ج ٢، ص ٢١):
الانواء جمع نوء وهي نجوم معروفة المطالع كانت العرب ينسون الغيث إليها
فيقولون مُطِرنا بنوركذا، وله شرح في محله.

١٤٢٠ □ قوله: «حمل الاشتاق ...» (ج ٢، ص ٢٢):
الشتق دية الجرامات والجمع اشتاق، غاله: أخذه من حيث لا يدرى.

١٤٢١ □ قوله: «ان يك امسي رهن رمس ...» (ج ٢، ص ٢٢):
الرمي القبر وترابه.

١٤٢٢ □ قوله: «فقد ثوي ...» (ج ٢، ص ٢٢):
ثوي بالمكان نزل واقام به.

١٤٢٣ □ قوله: «سميع الى المعتر ...» (ج ٢، ص ٢٢):
المعتر من ينزل بك للمسألة ولا يسئل، اريد به السائل.

١٤٢٤ □ قوله: «وليس بقوال وقد حطّ رحله ...» (ج ٢، ص ٢٢):

قال الفاضل المجلسي اعلى الله مقامه: قوله وليس بقوال اي انه لا يقول لمن
يحطّ رحله بفائه ملتمساً معروفة اين تزيد لأنّه معلوم ان الناس لا يطلبون
المعروف الآمنه.

- ١٤٢٥ □ قوله: «الوغد...» (ج، ص ٢٢):
الرذل الدئي و من يخدم للعمال.
- ١٤٢٦ □ قوله: «رجل محسود...» (ج، ص ٢٢):
اذا كان الناس يحفون لخدمته لانه مطاع فيهم (صحاح).
- ١٤٢٧ □ قوله: «محاشيد للقري...» (ج، ص ٢٢):
القري: الضيف.
- ١٤٢٨ □ قوله: «اذا انتحل العز الطريف...» (ج، ص ٢٢):
انتحل على البناء للمجهول من الانتحال بمعنى الادعاء.
- ١٤٢٩ □ قوله: «لهم ارث مجد ما يرام تلييد...» (ج، ص ٢٢):
التلييد القديم والطريف ضده.
- ١٤٣٠ □ قوله: «فنكص الحسن بن الحسن عنه...» (ج، ص ٢٤):
نكص الرجل اي رجع و تنحي.
- ١٤٣١ □ قوله: «يُفَدْ عَلَيْهِ الرَّكْبُ...» (ج، ص ٢٤):
وفد عليه قدم.
- ١٤٣٢ □ قوله: «بَشْ وَ اللَّهُ الرَّفْدُ...» (ج، ص ٢٤):
الرفد بالكسر العطاء والصلة وقد رفده برفده رفدا.
- ١٤٣٣ □ قوله: «ايهَا عَنْكَ...» (ج، ص ٢٥):
ايها عنك اي اسكت وكف.
- ١٤٣٤ □ قوله: «وَ مَا الْوَتْكُ رَفْدًا...» (ج، ص ٢٥):
ما الوتك اي ما فصرت فيك ولا تركت جهدي في امرك.

١٤٣٥ □ قوله: «دعوا لابي حسان ابن اخته ...» (ج ٢، ص ٢٥):

كانت ام الحسن بن الحسن عليهما فزارية كما مرّ و كان اسماء فزارياً ايضاً فهو ابوحسان اسماء بن خارجة بن حصن بن حذيفة بن بدر الفزارى من بنى عدي بن فزارة و لأجل ذلك جعل الحسن ابن اخت ابى حسان .

١٤٣٦ □ قوله: «كان به جراح اشفي منه ...» (ج ٢، ص ٢٥):

اشفي الرجل اذا اشرفت على الموت .

١٤٣٧ □ قوله: «فقوّضوا هذا الفسطاط ...» (ج ٢، ص ٢٦):

التفويض هدم البناء .

الباب الثالث

الامام حسين بن علي السيد الشهداء عليه السلام

١٤٣٨ □ قوله: «لخمس ليال خلون من شعبان...» (ج ٢، ص ٢٧):

هذا هو القول الذي ذهب اليه المفید رحمه الله تعالى في هذا الكتاب و هو
المنقول عنه في كتب العلماء فلا يترک و ان وجد في بعض النسخ اختلاف بين
الخمس و الثلاث و هو الموجود في النسخ المعتبرة من هذا الكتاب و ان كان
القول الثاني في محله اشهر على ما قال الفاضل المجلسي رحمه الله تعالى .

١٤٣٩ □ قوله: «ان ابني هذين ريحانتاي...» (ج ٢، ص ٢٨):

قال الشریف الرضی رحمه الله في قوله «الولد ریحانة»: شبه بالریحان لأن الولد
يضم و يسم كما يشم الریحان و اصل الریحان مأخوذه من الشیئ الذي يتروح
إليه و يتنفس من الكرب به و يوجد في بعض النسخ ریحاناتی و هو الاصح و
ان جاز بلا الف كما قيل .

١٤٤٠ □ قوله: «بقوله ابني هذان امامان قاما او قعوا...» (ج ٢، ص ٣٠):

قيل او جب عليهمما الا مامه بموجب القول، سواء نھض بالجهاد او قعد عنھ دعياً
الى انفسهما او تركا ذلک.

١٤٤١ □ قوله: «و امامۃ الحسن عليه السلام بعد الهدنة...» (ج ٢، ص ٣١):

الهدنة الصلح .

١٤٤٢ □ قوله: «على سنن نبی اللہ ﷺ...» (ج ٢، ص ٣١):
السنن الطريقة والسيرة.

١٤٤٣ □ قوله: «و شمر للقتال...» (ج ٢، ص ٣١):
شمر للامر تهياً وخفّ.

١٤٤٤ □ قوله: «فانفذ الوليد الى الحسين علیہ السلام...» (ج ٢، ص ٣٢):
انفذ اليه ارسل.

١٤٤٥ □ قوله: «فاسترجع الحسين علیہ السلام...» (ج ٢، ص ٣٣):
الاسترجاع قول أنا لله و أنا اليه راجعون.

١٤٤٦ □ قوله: «فقال له الوليد اجل...» (ج ٢، ص ٣٣):
أجل حرف ايجاب بمعنى تصديق الخبر.

١٤٤٧ □ قوله: «فقال له الوليد ويح غيرك...» (ج ٢، ص ٣٣):
ويح كلمة رحمة وويل كلمة عذاب وقال الزبيدي هما بمعنى واحد تقول
ويحالك وويحك ويحال زيد ويح زيد وأنما اعدل عن مقتضي الكلام فقال
ويح غيرك ولم يقل ويحك تلطّف المخاطب ورعايته لجانبه.

١٤٤٨ □ قوله: «و هو غير الحامد له على رأيه...» (ج ٢، ص ٣٤):
حمد له رأيه رضيه.

١٤٤٩ □ قوله: «سرح في اثره الرجال...» (ج ٢، ص ٣٤):
سرح ارسل.

١٤٥٠ □ قوله: «قال انزل مكة...» (ج ٢، ص ٣٥):
او مى به انزل اذالم يوافقه.

١٤٥١ □ قوله: «و شعف الجبال...» (ج ٢، ص ٣٥):
اي روؤسها.

١٤٥٢ □ قوله : «فقال له اهل بيته لو تنكبت الطريق ...» (ج ٢، ص ٣٥) :
تنكب عن الطريق : عدل و مال .

١٤٥٣ □ قوله : «فارجعوا بيزيد ...» (ج ٢، ص ٣٦) :
ارجف القوم خاضوا في اخبار الفتنة و نحوها .

١٤٥٤ □ قوله : «و ان خفتم الفشل والوهن ...» (ج ٢، ص ٣٦) :
الفشل الوهن والضعف .

١٤٥٥ □ قوله : «سلیمان بن صرد و المیسیب بن نجیة ...» (ج ٢، ص ٣٦) :
سلیمان بن صرد بن الجون بن ابی الجون الخزاعی کان اسمه في الجاهلية يسار
فسماه رسول الله صلی الله عليه و آله، سلیمان و يکنی ابا المطرف، نقل عن
الفضل بن شاذان قال من التابعين الكبار و رؤسائهم و زهادهم سلیمان بن صرد
و المیسیب بن نجیة فتدبر، قال ابن الاثير في اسد الغابة في ترجمة سلیمان : و
كان له قدر و شرف في قومه و شهد مع على بن ابی طالب عليه السلام مشاهد
کلها و هو الذي قتل حوشباً اذا ظلیم الالهاني بصفین مبارزة و كان فيمن كتب
الى الحسین بن علی علیاً بعد موت معاویة يسألة القدوم الى الكوفة فلما قدّمها
ترك القتال معه فلما قتل الحسین (ع) ندم هو و المیسیب بن نجیة الفرازی و
جميع من خذله ولم يقاتل معه و قالوا باع توبۃ الآن نطلب بدمه فخرجوا من
الکوفة مستهمل ربيع الآخر من سنة خمیس و ستین ولو امرهم سلیمان بن
صرد و سمه امیر التوابین و ساروا الى عبید الله بن زياد و كان قد سار من الشام
في جيش كبير يزيد العراق فالتحقوا بعین الوردة من ارض الجزيرة وهي رأس
عين فقتل سلیمان صرد و المیسیب بن نجیة وكثير ممّن معهما و حمل رأس
سلیمان و المیسیب الى مروان بن الحكم بالشام و كان عمر سلیمان حين قتل
ثلاثا و تسعين سنة، انتهي . وقد يقال انه تخلف عن الجمل .

١٤٥٦ □ قوله : «نجیة ...» (ج ٢، ص ٣٧) :
نجیة بفتح النون و الجيم بعدها الموحدة و منهم من قال نجیة بالمعنى .

١٤٥٧ □ قوله: «و رفاعة بن شداد...» (ج ٢، ص ٣٧):

رفاعة بضم الراء المهملة بن شداد البجلي كان ممّن حضر مع مالك الاشتراك في تجهيز أبي ذر على ما رواه الكشي عن محمد بن علقمة بن الاسود التخعي و يظهر له فيه مدح كماقيل، قال ابن الاثير في الكامل وكان رفاعة مع العثمانيين من اهل اليمن ولقد تهيأً معهم لقتال اهل الكوفة فلما قاتلت الحرب على ساق نادي مناد من اهل الكوفة يا لثارات الحسين ونادي مناد من اهل اليمن يا لثارات عثمان فلما سمع رفاعة ذلك كرهه وقال مالي والعثمان ورجع الى اهل الكوفة ثم قاتل العثمانيين وهو يقول:

أنا ابن شداد على دين على لست لعثمان بن اروي بولي
حتى قتل رحمه الله انتهي حاصل كلامه.

اقول: الظاهر من الاخبار ان هؤلاء النفر المذكورون احيط بهم ولم يرضوا بـ نعموا مما اصاب اهل البيت (ع) من اهل الكوفة على انهم ثاروا بدم الحسين عليهما السلام كما مرّ.

١٤٥٨ □ قوله: «و حبيب بن مظاهر و شيعته المؤمنين...» (ج ٢، ص ٣٧):

حبيب بن مظاهر اعلى الله درجته في عاليين فشأنه أن يذكر قال الكشي استخراجاً عن مفاخرة البصرة والكوفة قال حبيب بن المظاهر يوم الطف... (كان في النسخة كلمة لم يقرء) فقال له بربر بن خضير الهمданى فقال له سيد القرى ياخي ليس هذا موضع سرور فقال له واي موضع احق الى السرور والله ما هذا الا ان... (كان في النسخة كلمة لم يقرء) الطفات بسيوفهم فعنانق انتهى. وسيجيئ مقتله في هذا الكتاب.

١٤٥٩ □ قوله: «فبعداً له كما بعدت ثمود...» (ج ٢، ص ٣٧):
البعد الهلاك.

١٤٦٠ □ قوله: «اما بعد فحي هلا...» (ج ٢، ص ٣٨):

حي هلا كلمتان جعلتا واحدة فحي بمعنى اقبل و هلا بمعنى اسرع الثمر بتقديم المثناة التحية اذا حان حين.

١٤٦١ □ قوله : «فقد اخضر الجناب ...» (ج ٢، ص ٣٨) :

الجناب بالفتح الفنان و ما قرب من محلة القوم و الجمع اجنبة، يقال : أخصب
جناب القوم و فلان خصيـب الجنـاب و جـديـب الجنـاب (صحـاح).

١٤٦٢ □ قوله : «قد فهمت كلـ الذي اقتـصـتم ...» (ج ٢، ص ٣٩) :
اقتـصـ الحـديث ذـكرـه.

١٤٦٣ □ قوله : «مـلـأـكم و ذـويـ الحـجـيـ ...» (ج ٢، ص ٣٩) :
الـحجـيـ العـقـلـ.

١٤٦٤ □ قوله : «فـانـي اقـدـمـ اليـكـمـ وـشـيكـاـ ...» (ج ٢، ص ٣٩) :
خرـجـ وـشـيكـاـيـ سـرـيعـاـ(صحـاحـ).

١٤٦٥ □ قوله : «الـقـائـمـ الـقـسـطـ ...» (ج ٢، ص ٣٩) :
الـقـسـطـ العـدـلـ(صحـاحـ).

١٤٦٦ □ قوله : «معـ قـيسـ بنـ مـسـهـرـ ...» (ج ٢، ص ٤٠) :
قيـسـ اـسـمـ قـبـيلـةـ .

١٤٦٧ □ قوله : «يـتـنـكـبـانـ الطـرـيقـ ...» (ج ٢، ص ٤٠) :
تنـكـبـ الطـرـيقـ وـعـنـهـ عـدـلـ.

١٤٦٨ □ قوله : «فـاوـمـأـ لـهـ الـىـ سـنـنـ الطـرـيقـ ...» (ج ٢، ص ٤٠) :
سنـنـ الطـرـيقـ بـفـتـحـهـ وـبـضـمـتـيـنـ نـهـجـهـ وـجـهـتـهـ(قامـوسـ).

١٤٦٩ □ قوله : «فـحـادـاـ عـنـ الطـرـيقـ ...» (ج ٢، ص ٤٠) :
حـادـ عـنـ الطـرـيقـ مـالـ.

١٤٧٠ □ قوله : «الـأـلـاـ بـحـشـاشـةـ اـنـفـسـنـاـ ...» (ج ٢، ص ٤٠) :
الـحـشـاشـ وـالـحـشـاسـ بـضـمـهـماـ بـقـيـةـ الرـوـحـ فـيـ المـرـيـضـ وـالـجـرـيـحـ(قامـوسـ).

١٤٧١ □ قوله: «فقال مسلم بن عقيل ...» (ج ٢، ص ٤٠):

مسلم بن عقيل بن ابيطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف و امه نبطية من آل فرزند و قبيل امّ ولد و كان مسلم اكبر ولد عقيل واسمعهم؛ روي الصدوق في الامالي بسانده الى ابن عباس عن علي عليهما السلام عن النبي صلى الله عليه و آله حديثاً في مدح عقيل يقول في آخره و آن ولده مقتول في محابة ولدك تدمع عليه عيون المؤمنين و تصلي عليه الملائكة المقربون ثم بكى رسول الله عليهما السلام حتى جرت دموعه على صدره ثم قال: الى الله اشكو ما يلقي عترتي من بعدي.

١٤٧٢ □ قوله: «و لا اتحرّش بكم ...» (ج ٢، ص ٤١):

التحرّش الاغراء، بين فيه كان رسول الله لا يأخذ بالقرابة.

١٤٧٣ □ قوله: «اكثر ممّن يرديه الباطل ...» (ج ٢، ص ٤١):

ارداء اهلكه.

١٤٧٤ □ قوله: «رجلًا قويًا ينفذ أمرك ...» (ج ٢، ص ٤٢):

نفذه تنفيذاً لرسالته.

١٤٧٥ □ قوله: «فلما وصلت الكتب الى يزيد دعي سرجون ...» (ج ٢، ص ٤٢):

سرجون بن منصور الرومي صاحب امر معاوية و كاتبه قاله ابن خلدون و منهم

من قال سرجون بالمهملة.

١٤٧٦ □ قوله: «و كان يزيد عاتباً على عبيد الله ...» (ج ٢، ص ٤٢):

عتب عليه غضب.

١٤٧٧ □ قوله: «عاتباً على عبيد الله بن زياد ...» (ج ٢، ص ٤٢):

هو عبيد الله بن زياد بن ابيه و امّ زياد سميّة و امّا ابوه فغير بين و ذلك انّ زياداً ادعاه عدّة رجال و غالب عليه ابوسفيان منحر بن حرب فيقال زياد بن ابي سفيان وقد يقال زياد بن عبيد، فاما ابتداء حاله فهو ان سميّة امّ زياد كانت

لدهقان بكسك فمرض الدهقان فمات فصار لحرث بن كلدة الطبيب الثقفي فوهبه سمیة فولدت عنه الحرث ابین و هما ابوبکرة و نافع و لم يقرأ به ثم زوج الحرث سمیة من غلام له يقال له عبید و هو رومی فولدت له زیاداً و كان ابوسفیان سار في الجاهلية الى الطائف فنزل على خمّار يقال له ابومریم السلولي فقال ابوسفیان لابی مریم ائی قد اشتھیت النساء فالتمس لی بعیاناً فقال له هل لك في سمیة فقال هاتها ثدیها و ذفر بطھا فاتاه بها فرقع عليها فعلقت بزیاد و وضعته سنة احدی من الهجرة فكان يقال زیاد بن عبید ثم استلحقه معاویة سنة اربع و اربعین لما كان يعرف منه من الدهی و الخبر و شهد له في ذلك ابومریم وغيره و كان زیاد داهیاً منطیقاً شدیداً على الناس و هو الذي شدّ الملك لمعاویة و جرد سيفه له و اخذ بالظنة و عاقب بالتهمة و له اخبار غریبة ثم خرجت في آخر ایامه طاعونۃ على اصبع يمینه فمات منها بالکوفة سنة ثلاثة و خمسین وكان له اولاد منهم عبید الله و عبد الله ابنا مرجانة و يکنی عبید الله ابا حفص و كان زیاد تزوج امه مرجانة من شرویہ الاسواری و دفع عبید الله اليها و نشاء بالاساورة ثم ولی المصرین لیزید بن معاویة و كان من فعاله ما كان ثم اخرجه الناس من بعد لیزید فعاد الى الشام و كان مع مروان بن الحكم فولأه العراقيین ثانية فسار الى الكوفة اذ بعث اليه المختار بن ابی عبیدة الثقفي ابراهیم بن مالک الاشت فقتلہ ابراهیم فیمن قتلہ بقرب الزاب و احرقت جثته الملعونۃ ولعذاب الآخرة اشد و ابقي قال ابن قیمة في كتاب المعرفة و كان قتلہ يوم عاشوی سنة سبع و ستین وهذا غریب.

١٤٧٨ □ قوله : «فضمّ المصرین الى عبید الله ...» (ج ٢، ص ٤٢) :
المصران الكوفة و البصرة .

١٤٧٩ □ قوله : «يجمع الجموع ليشقّ عصا المسلمين ...» (ج ٢، ص ٤٣) :
شقّ العصا کنایة عن تفريق الكلمة .

١٤٨٠ □ قوله: «فاطلع عليه النعمان...» (ج ٢، ص ٤٣):
اطلع عليه اشرف.

١٤٨١ □ قوله: «ما لي في قتالك من ارب...» (ج ٢، ص ٤٣):
الارب الحاجة.

١٤٨٢ □ قوله: «فنكس الى القوم...» (ج ٢، ص ٤٤):
نكص ينكص نكوصاً رجع.

١٤٨٣ □ قوله: «ضربوا الباب في وجوه الناس وانقضوا...» (ج ٢، ص ٤٤):
انقضوا اي تفرقوا.

١٤٨٤ □ قوله: «مصركم و ثغركم...» (ج ٢، ص ٤٤):
الثغر موضع المخافة من فروج البلدان.

١٤٨٥ □ قوله: «الصدق ينبي عنك...» (ج ٢، ص ٤٤):
نبا الشيئ يعني يبنو تجافي و تباعد و آنبته انا اي دفعته عن نفسي و في المثل:
الصدق ينبي عنك لا الوعيد اي ان الصدق يدفع عنك غاليله الحرب دون
التهديد قال ابو عبيد هو ينبي غير مهموز قال ساعدة بن جويبة صب اللهيف لها
السبوب بطينة ينبي العقاب كما يلظ المجنب و يقال اصله الهمزة من الانباء اي
ان الفعل يخبر عن حقيقتك لا القول (صحاح).

١٤٨٦ □ قوله: «و اخذ العرفاء...» (ج ٢، ص ٤٤):
العريف: النقيب و هو دون الرئيس. و جمعه عرفاء و قد عرف عرافية بكسر
العين.

١٤٨٧ □ قوله: «و من فيكم من اهل الحرورية...» (ج ٢، ص ٤٥):
الحرورية اسم المخوارج.

١٤٨٨ □ قوله: «دار هاني بن عروة...» (ج ٢، ص ٤٥):
هاني بكسر النون وبعدها همزة.

١٤٨٩ □ قوله: «مولى له يقال له معقل...» (ج ٢، ص ٤٥):
معقل بفتح الميم وبعده عين مهملة ساكنة و القاف المكسورة و اللام اخيرا.

١٤٩٠ □ قوله: «و امر ابا اثامة الصائدي...» (ج ٢، ص ٤٦):
ابو ثمامة الصائدي بضم الثاء المثلثة وفي بعض النسخ الصيداوي عوض
الصائدي.

١٤٩١ □ قوله: «و كانت روحة بنت عمرو...» (ج ٢، ص ٤٧):
روحة بضم الراء وفتح الواو و سكون الياء وفتح الحاء المهملة و التاء اخيرا.

١٤٩٢ □ قوله: «فقال لهم الشكوي...» (ج ٢، ص ٤٧):
الشكوي المرض.

١٤٩٣ □ قوله: «قال عبيدة الله اتتك بحайн رجاله...» (ج ٢، ص ٤٧):
اتتك بحائن رجاله اول من قاله عبيد بن الابرص حين عرض للنعمان بن
المندز في يوم بؤسه وكان قصده ليمدحه ولم يعرف انه يوم بؤسه فلما انتهي
إليه قال النعمان ما جاء بك يا عبيداً؟ فقال اتتك بحائن رجاله وارسله مثلاً و
قيل بل قاله الحارث بن جبلة الغساني وله قصة ليس هذا موضعه.

١٤٩٤ □ قوله: «الحائن بالحاء المهملة و له وجهان...» (ج ٢، ص ٤٧):
اما بمعنى الاحمق والمعنى احمق سعي برجليه الى ال�لاك و الثاني ان يكون
من الحين بمعنى ال�لاك و المعنى هالك ساقه الموت اليك وهكذا ثبتت
روايته بالمهملة.

١٤٩٥ □ قوله: «و عنده شريح الفاضي...» (ج ٢، ص ٤٧):
شريح مصغرا.

١٤٩٦ □ قوله: «فقال اريد حبائه...» (ج ٢، ص ٤٨):
قد سبق شرح البيتين فيما سبق.

١٤٩٧ □ قوله: «و جمعت له السلاح و الرجال في الدور...» (ج، ٢، ص ٤٨):
الدور جمع دار.

١٤٩٨ □ قوله: «فاسقط في يده ساعة...» (ج، ٢، ص ٤٨):
اسقط في يده اي ندم و تحير.

١٤٩٩ □ قوله: «و دخلني من ذلك ذمام...» (ج، ٢، ص ٤٨):
الذمام ككتاب الحق والحرمة، مما يكون للرجل في اضاعته عار.

١٥٠٠ □ قوله: «أني لانفس بك عن القتل...» (ج، ٢، ص ٤٩):
نفس به كفرح ضن و بخل.

١٥٠١ □ قوله: «ان هذا الرجل ابن عم القوم...» (ج، ٢، ص ٤٩):
قوله: ان هذا الرجل ابن عم القوم قد مر في الحواشي ان زيادا الحق نسبة بيني
عبدشمس بن عبدمناف.

١٥٠٢ □ قوله: «ليسوا اقاتليه ولا ضايريه...» (ج، ٢، ص ٤٩):
ضاره يضره ضيرا اضره.

١٥٠٣ □ قوله: «فقال أرْسُلْ غدر ساير اليوم...» (ج، ٢، ص ٥٠):
اساير اليوم اصله ان قوماً اغبر عليهم فاستصرخوا بني عميم فابطأوا عنهم حتى
اسروا و ذهب بهم ثم جاؤا يسئلون فقال لهم المسئول اساير اليوم وقد زال
الظهر يعني اتطمعون فيما بعد و قد تبيّن لكم اليأس، فسار مثلاً يضرب لمن
طلب شيئاً بعد فوت وقته اللائق به.

١٥٠٤ □ قوله: «فامر به فلهز و تعتع...» (ج، ٢، ص ٥٠):
اللهز الضرب بجميع اليد، تعتعه حرّكه بعف.

١٥٠٥ □ قوله: «فاقبل في مذحج...» (ج، ٢، ص ٥٠):
مذحج كمجلس ابو قبيلة من قبائل اليمن و هو مذحج بن يحابر بن مالك بن

زيد بن كهلان بن سبأ و مراد بطن من مذحج وكان هاني بن عروة مراديًا والأجل ذلك اجتمعوا بطون مذحج بباب القصر يخلصون ابن عمهم.

١٥٠٦ □ قوله: «اذ سمع الزجة على باب القصر ...» (ج ٢، ص ٥١):
الضجة «الزجة» جلبة الخيل وضجة القوم في اجلابهم.

١٥٧ □ قوله: «وَقَدْ أَغْذَرَ مِنْ أَنْذَرَ...» (ج ٢، ص ٥١):
اعذر من انذر يعني من حذرك وانذرك مما يحل بك فقد اعذر اليك اي صار
ذا عذر فلاملامة له فيه اذا حاً.

ناظرة القوم ينظرون الى شيء.

□ قوله : «فَقَعْدَ مُسْلِمٌ رَحْمَهُ اللَّهُ لِرَؤُسِ الْأَرْبَاعِ...» (ج ٢، ص ٥٢) ١٥٩
كان لقبائل الكوفة في ذلك الازمنة اربعة رؤساء رجع اماراة كل قبيلة وقبيلتين
فصاعدا الى رئيسها كان ذلك دأبهم في الحروب «و» غيرها و كان ترتيب اربعاء
عسكر عمر بن سعد يوم الطف يموجب ما ذكره ابن اثير في الكامل انه جعل
على ربع اهل المدينة عبدالله بن زهير الاذدي وعلى ربع ربيعة وكندة قيس بن
الاشعشث بن قيس وعلى ربع مذحج واسد عبد الرحمن بن ابي سبرة الجعفي و
على ربع تميم و همدان الحارث بن يزيد الرياحي فشهد هولاً كلهم مقتل
الحسين ألا الحارث بن يزيد فانه عدل الى الحسين عائلاً وقتل معه .

١٥١٠ □ قوله: «و اقبل من نأي عنه...» (ج ٢، ص ٥٢):
نأي عنه بعد.

١٥١١ □ قوله: «و حجار بن الجبر العجلي ...» (ج ٢، ص ٥٢):
حجار ككتان ابن الجبر العجلي بكسر العين و سكون الجيم منسوب الى عجل
بن لجيم من بنى يكرب بن واثا، وكان حجار من حكام العرب.

^{١٥١٢} □ قوله: «عبدالرحمن بن شريح الشبامي...» (ج ٢، ص ٥٣):

عبدالرحمن بن شريح الشبامي و شِبَام بـكسر الشين حي من همدان وكان عبد الرحمن شريفا خرج فيمن خرج مع المختار بن أبي عبيدة لكن كان رأيه مع ابن الحنفية هذا الكلام مستخرج من الكامل لابن الأثير.

١٥١٣ □ قوله: «حتى كادت الشمس ان تجب ...» (ج ٢، ص ٥٣):
وجبت الشمس غابت.

١٥١٤ □ قوله: «فمضى على وجهه متلدا...» (ج ٢، ص ٥٤):
تلدّد الرجل اذا تلفّت يميناً وشمالاً وتحير متلدا(قاموس).

١٥١٥ □ قوله: «في ازقة الكوفة ...» (ج ٢، ص ٥٤):
الازقة جمع زقاق كغراب وهي السكة.

١٥١٦ □ قوله: «و عرضت عليه العشاء ...» (ج ٢، ص ٥٥):
العشاء بالكسر طعام العشي وتعشي اكله(قاموس).

١٥١٧ □ قوله: «يا بني الله عن هذا...» (ج ٢، ص ٥٥):
لهي عنه كدعى ورضي اي ترك ذكره.

١٥١٨ □ قوله: «لعلهم تحت الظلال ...» (ج ٢، ص ٥٥):
الظلّة بضم الظاء يستظل به يستتر به عن الحرّ والبرد كالصفة والجمع ظلال
بكسر الظاء.

١٥١٩ □ قوله: «فنزعوا تخاجح المسجد ...» (ج ٢، ص ٥٦):
التخاجج لعله جمع تخنج معرّب تخته اي نزعوا الاخشاب من سقف المسجد
لينظروا هل فيه احد منهم وان لم يرد بهذا المعنى في اللغة (بحار).

١٥٢٠ □ قوله: «قدلوا القناديل ...» (ج ٢، ص ٥٦):
دللي الدلوار سله في البئر.

١٥٢١ □ قوله : «و اطنان القصب ...» (ج ٢، ص ٥٦):

الاطنان جمع طن و هو الخمرة من خطب و قصب.

١٥٢٢ □ قوله : «فتح باب السدّة ...» (ج ٢، ص ٥٦):

السدّة بالضم باب الدار.

١٥٢٣ □ قوله : «فجلسوا قبيل العتمة ...» (ج ٢، ص ٥٦):

العتمة ظلمة اول الليل سمى بها صلوة العشاء.

١٥٢٤ □ قوله : «من الشرط و العرفاء و المناكب ...» (ج ٢، ص ٥٦):

المناقب جمع المنكب وهو رأس العرفاء.

١٥٢٥ □ قوله : «يا حصين بن نمير ...» (ج ٢، ص ٥٧):

حصين بضم الحاء ففتح الصاد المهمليتين و ياء بعدهما ساكنة.

١٥٢٦ □ قوله : «فاستبرأ الدور و جس خلالها ...» (ج ٢، ص ٥٧):

Jasus خلال الديار اي تخللها و طلب ما فيها.

١٥٢٧ □ قوله : «و اقبل محمد بن الاشعث ...» (ج ٢، ص ٥٧):

محمد بن الاشعث بن قيس الاشج الكندي ابو قبيلة من اليمن.

١٥٢٨ □ قوله : «و بعث معه عبيد الله بن عباس ...» (ج ٢، ص ٥٧):

عبيد الله بن مرداس « Abbas » السلمي و عباس احد المؤلفة قلوبهم.

١٥٢٩ □ قوله : «اقسمت لاقتل الا حرا ...» (ج ٢، ص ٥٨):

الشعر لحرمان بن مالك الخثعمي.

١٥٣٠ □ قوله : « شيئاً نكرا ...» (ج ٢، ص ٥٨):

النكر بالضم وبضمتين المنكرا.

١٥٣١ □ قوله : «و تجعل البارد سخنا ...» (ج ٢، ص ٥٨):

السخن بالضم الحار.

- ١٥٣٢ □ قوله: «قد اثخن بالحجارة...» (ج ٢، ص ٥٨):
اثخته الجراحة «الحجارة» او هنته و ضعفته.
- ١٥٣٣ □ قوله: «عجز عن القتال فانبهر...» (ج ٢، ص ٥٩):
انبهر الرجل اذا انقطع نَفْسُه و تتابع من الاعياء.
- ١٥٣٤ □ قوله: «فاجتمعوا حوله و انتزعوا سيفه...» (ج ٢، ص ٥٩):
قيل كان النازع لسيف مسلم محمد بن اشعث حتى اغترّ به وباطعاء الامان ثم
الرضا بقتله عليهما و قيل في ذلك من الشعر ما هو مشهور في الكتب.
- ١٥٣٥ □ قوله: «و لا لها من القتل ارثي...» (ج ٢، ص ٥٩):
ارثي له رقّ له (صحاح).
- ١٥٣٦ □ قوله: «و ليس لمكذوب رأي...» (ج ٢، ص ٢٢٣):
كذب الرجل على البناء للمجهول مخفقاً اي اخبر بالكذب و قولهم في الامثال
ليس لمكذوب رأي و لا رأي لمكذوب معنيه ليس لمن أخبر في امر بالكذب و
غرّ به رأي يصيب فيه و له شرح ليس هذا موضعه.
- ١٥٣٧ □ قوله: «على باب القصر ناس جلوس...» (ج ٢، ص ٦٠):
الجلوس جمع جالس.
- ١٥٣٨ □ قوله: «مسلم بن عمر الباهلي...» (ج ٢، ص ٦٠):
باهل قبيلة من قيس عيلان و ليس لهم في الشرف ذكر، عن امامي الشيخ ابي
جعفر الطوسي قال قال امير المؤمنين (ع) يوماً ادعوا اغنياً و باهلاً و حياً آخر قد
سمّاهم، فلیاخذوا اعطياتهم فوالذي فلق الحبة و برء النسمة ما لهم في الاسلام
نصيب و ائي شاهد في منزلي عند الحوض و عند المقام المحمود انهم اعدائي
في الدنيا والآخرة و لاخذن علينا الخذة تضرط بأهلة و لئن ثبتت قدماي لاردن
قبائل الى قبائل و قبائل الى قبائل و لا بهرجن ستين قبيلة ما لهم في الاسلام
نصيب الى هيئنا الحديث.

غنى بالغين المعجمة المفتوحة ثم النون والباء المشددة اخيرا حي من غطfan.

١٥٣٩ □ قوله : « و فيهم عمر بن سعد ... » (ج ٢، ص ٦١) :

هو عمر بن سعد بن ابي وقارن القرشي ثم الزهرى قرابة بينه وبين مسلم بن عقيل لكونهما قرئ شبين ابنا عمومته كما يدل عليه مقال عبد الله بعدها ويحمل بعيدا ان تكون القرابة المشار اليها ان آمنة بن وهب ام النبي ﷺ كانت زهرية و لاجل ذلك كان بنو زهرة يقولون نحن اخوال النبي ﷺ فان اهل الام اخوال فلعله اراد بالقرابة هذه الوصلة او اراد غيرهما.

١٥٤٠ □ قوله : « فاستو هب جثّي من ابن زياد فوارها ... » (ج ٢، ص ٦١) :

واراه اي دفنه وستره .

١٥٤١ □ قوله : « ايهاً يابن عقيل ... » (ج ٢، ص ٦٢) :

ايهاً بالنصب بمعنى اسكت .

١٥٤٢ □ قوله : « فشتّت بينهم ... » (ج ٢، ص ٦٢) :

شتّت اي فرق .

١٥٤٣ □ قوله : « و عمل فيهم اعمال كسرى و قيصر ... » (ج ٢، ص ٦٢) :

كسرى بكسر الكاف وفتحها القب خاص لملوك الفرس كقيصر لملوك الروم .

١٥٤٤ □ قوله : « من يلغ في دماء المسلمين ولغا ... » (ج ٢، ص ٦٢) :

وللغ الكلب في الماء ولغا و لوجا اي شرب ما في الاناء باطراف لسانه .

١٥٤٥ □ قوله : « لاتدع سوء القتلة و قبح المثلة ... » (ج ٢، ص ٦٣) :

مثل بفلان مثله بضم الميم اذا نكله وقطع بعض اعضائه .

١٥٤٦ □ قوله : « على موضع الحذائين ... » (ج ٢، ص ٦٣) :

الحذائين جمع خذاء و هو صانع النعل (كذا في النهاية).

١٥٤٧ □ قوله: «يَبْاعُ فِيهِ مِنْ الْغَنْمِ وَهُوَ مَكْتُوفٌ...» (ج ٢، ص ٦٤):
المكتوف الذي شدّت يداه من خلف والحلب الذي يكتف به كتف.

١٥٤٨ □ قوله: «يَقُولُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزَّبِيرِ الْأَسْدِيِّ...» (ج ٢، ص ٦٤):
عبد الله بن الزبير بفتح الزاء وكسر الباء الموحدة قاله ابن الأثير صاحب الكامل؛
وقيل ان الآبيات لفرزدق او سليمان بن سالم الحنفي على اختلاف في اسم
الأخير.

١٥٤٩ □ قوله: «قَدْ هَشَمَ السَّيْفَ...» (ج ٢، ص ٦٤):
الهشم كسر العظام او الوجه او الانف خاصة.

١٥٥٠ □ قوله: «مِنْ طَمَارِ...» (ج ٢، ص ٦٤):
وطمار كقطام المكان المرتفع.

١٥٥١ □ قوله: «وَنَصْحَ دِمِ...» (ج ٢، ص ٦٤):
النصح بالمعجمة فالحاء المهملة الرش والرشع.

١٥٥٢ □ قوله: «مِنْ فَتَاهَ حَبِيَّةَ...» (ج ٢، ص ٦٤):
حبيبة فعيلة من الحياة بمعنى الفاعل.

١٥٥٣ □ قوله: «وَاقْطَعَ مِنْ ذِي شَفَرَتِينَ صَقِيلِ...» (ج ٢، ص ٦٤):
شفرة السيف حده، والصقيل بمعنى المصقول اي من سيف مصقول يقطع من
الجانبين.

١٥٥٤ □ قوله: «أَيْرَكَبَ اسْمَاءَ الْهَمَالِيْحَ امْنَاً...» (ج ٢، ص ٦٤):
اسماء هو اسماء بن خارجة الفزاري احد ثلاثة الذين جاؤه هاني الى ابن زياد
قاله غير واحد من شراح الشعر، الهماليح جمع هملح وهو نوع من الراذين.

١٥٥٥ □ قوله: «وَقَدْ طَلَبَتِه مَذْحَجَ بِذْحَوْلِ...» (ج ٢، ص ٦٤):
الذحول جمع ذحل و هو الثار و طلب المكافأة لكل سوء. مذحج كمجلس
قبيلة معروفة و من بطونها مراد رهط هاني بن عروة عليه الرحمة.

١٥٥٦ □ قوله: «يطيف حواليه ...» (ج ٢، ص ٦٥):

اطاف به الم به اقاربه، حواليه بفتح اللام اي اطرافه.

١٥٥٧ □ قوله: «على رقبة من سائل ...» (ج ٢، ص ٦٥):

الرقبة بالفتح الارتفاع والانتظار وبالكسر التحفظ.

١٥٥٨ □ قوله: «و ما هذا الفضول ...» (ج ٢، ص ٦٥):

الفضول جمع فضل و هو الزايد من فعل او قول ويستعمل جمعه في موضع مفرد.

١٥٥٩ □ قوله: «ودسست اليهما الرجال ...» (ج ٢، ص ٦٥):

الدَّسْنُ الاخفاء والدسسين من يدسه لياتيك بالاخبار وقد دسَه يدسه دسًا.

١٥٦٠ □ قوله: «اما بعد فانك لم تعد ...» (ج ٢، ص ٦٥):

عداه يعوده اي جاوزه.

١٥٦١ □ قوله: «صولة الشجاع الرابط الجاش ...» (ج ٢، ص ٦٥):

الجاش القلب والنفس والجنان يقال فلان رابط الجاش اي ثابت القلب لا يرتاح وينزع للعظامين والشدائد (نهاية).

١٥٦٢ □ قوله: «انضافوا الى اهل بيته ...» (ج ٢، ص ٦٦):

انضاف اليه اي انضم.

١٥٦٣ □ قوله: «فقلت الخبير سئلت ...» (ج ٢، ص ٦٧):

الخبير سئلت هذا مثل قاله مالك بن جبير العامري واصله على الخبير سقطت وهكذا يوجد في بعض الاخبار ايضاً والخبير العالم وسقطت اي عثرت عبر من العثور بالسقوط لأن عادة العاشر ان يسقط على ما يعثر و كي بذلك عن السؤال والاستطلاع لأن من عثر على شيء علمه.

١٥٦٤ □ قوله: «فلم يبعد من كان الحق نيته ...» (ج ٢، ص ٦٧):

بعيد بالكسر يبعد فهو باعد هلك.

١٥٦٥ □ قوله: «جَمَاعَةُ ارْسَلْهُمْ عُمَرُ بْنُ سَعِيدٍ إِلَيْهِ...» (ج ٢، ص ٦٨):

عمرو بن سعيد العاص بن سعيد بن العاص بن أمية بن عبد شمس الاموي المعروف بالأشدق ولأه يزيد المدينة بعد ان عزل منها الوليد بن عتبة فاتيها عمرو في شهر رمضان من هذه السنة اعني سنة ستين من الهجرة.

١٥٦٦ □ قوله: «وَاضْطَرَبُوا بِالسِّيَاطِ...» (ج ٢، ص ٦٨):

اضطربوا اي تضاربوا، السياط جمع سوط.

١٥٦٧ □ قوله: «وَسَارَ حَتَّى اتَّيَ التَّنْعِيمَ...» (ج ٢، ص ٦٨):

التنعيم موضع على ثلاثة اميال او اربعة من مكة اقرب اطراف الحـلـ الى البيت سمـيـ به لـان عـلـ يـمـيـنـه جـبـلـ نـعـيمـ وـ عـلـ يـسـارـه جـبـلـ نـاعـمـ وـ الـوـادـي اـسـمـه نـعـمانـ (قاموس).

١٥٦٨ □ قوله: «فَلَقِيَ عِيرًا قَدْ اَقْبَلَتِ...» (ج ٢، ص ٦٨):

الـعـيرـ بالـكـسـرـ القـافـلـةـ مؤـنةـ.

١٥٦٩ □ قوله: «تَوَجَّهَ الْحَسَنُ لِلشَّمَاءِ نَحْوَ الْعَرَاقِ مَغْدَّاً...» (ج ٢، ص ٦٩):

اغـذـ السـيـرـ وـ فـيـ السـيـرـ ايـ اـسـرـعـ (قاموس).

١٥٧٠ □ قوله: «لَا يَلُوِي عَنْ شَيْءٍ...» (ج ٢، ص ٦٩):

لاـيلـويـ عنـ شـيـئـ ايـ لاـيـرـجـعـ وـ لاـيـعـطـفـ.

١٥٧١ □ قوله: «حَتَّى نَزَلَ ذَاتُ عَرَقٍ...» (ج ٢، ص ٦٩):

ذـاتـ عـرـقـ مـوـضـعـ بـالـبـادـيـهـ وـ هيـ مـيـقـاتـ اـهـلـ العـراـقـينـ.

١٥٧٢ □ قوله: «الْحَصَبَنُ بْنُ نَمِيرٍ صَاحِبُ شَرْطَهِ...» (ج ٢، ص ٦٩):

الـشـرـطـ جـمـعـ شـرـطـهـ وـ هـمـ طـائـفةـ منـ اـعـوـانـ الـوـلاـةـ وـ قدـ ذـكـرـ غـيـرـ مـرـأـةـ وـ جـهـهـ.

١٥٧٣ □ قوله: «مَا بَيْنَ الْقَادِسِيَّةِ إِلَى الْقَطْقَطَانِيَّةِ...» (ج ٢، ص ٧٠):

الـقطـقـطـانـهـ بـضـمـ القـافـقـافـينـ اـسـمـ مـوـضـعـ بـالـكـوـفـهـ كـانـ سـجـنـ النـعـمانـ بـنـ المـنـذـرـ (شرح قاموس).

١٥٧٤ □ قوله: «فانكشموا في امركم و جدّوا...» (ج ٢، ص ٧٠): انكشموا اي جدّوا و اسرعوا.

١٥٧٥ □ قوله: «و احتمله فانزله...» (ج ٢، ص ٧٢): احتمله اي حمله.

١٥٧٦ □ قوله: «انشدك الله في حرمة قريش...» (ج ٢، ص ٧٢): نشدتك الله و انشدك الله و باليه اي سألك و اقسمت عليك.

١٥٧٧ □ قوله: «اَنْهَا لحرمة الاسلام تنتهك ...» (ج ٢، ص ٧٢): الانتهاك افعال من النهي يقال انتهك حرمه اي هتكها.

١٥٧٨ □ قوله: «فاخذ ما بين واقصة...» (ج ٢، ص ٧٢): واقصة اسم موضع بطريق الكوفة.

١٥٧٩ □ قوله: «فلا يدعون احداً يلْعِجَ ...» (ج ٢، ص ٧٢): ولج اي دخل.

١٥٨٠ □ قوله: «حتى كان على رؤسنا الطير...» (ج ٢، ص ٧٣): يقال لمن سكت كان على راسه طير لأن من كان على راسه طير يسكن ولا يتحرك مخافة ان الطير.

١٥٨١ □ قوله: «فامر بفسطاطه و ثقله و رحله و متاعه فقوّض ...» (ج ٢، ص ٧٣): التقويض نقض الباء و نزع اعمده و اطنابه.

١٥٨٢ □ قوله: «و المنذر بن المشمعل ...» (ج ٢، ص ٧٣): مشمعل بضم الميم و فتح الشين و سكون الميم الثاني و العين المكسورة بعدها.

١٥٨٣ □ قوله: «فاقتبلنا ترقل بنا...» (ج ٢، ص ٧٣): ارقل: اسرع و المفازة قطعها.

١٥٨٤ □ قوله: «حتى لحقناه بزرود...» (ج ٢، ص ٧٤):

رزود: موضع (صحاح).

١٥٨٥ □ قوله: «فسايرناه حتى نزل الشعلية...» (ج ٢، ص ٧٤):

شعلية موضع بطريق مكة حرسها الله تعالى شأنه.

١٥٨٦ □ قوله: «قد اتانا خبر فظيع...» (ج ٢، ص ٧٥):

خبر فظيع اي شديد.

١٥٨٧ □ قوله: «ليس معه ذمام...» (ج ٢، ص ٧٥):

الذمام بالكسر العهد.

١٥٨٨ □ قوله: «ما تقدم ألا على الاسنة...» (ج ٢، ص ٧٦):

الاسنة جمع سنان.

١٥٨٩ □ قوله: «و وطّوا لك الاشياء...» (ج ٢، ص ٧٦):

وطّنه اي سهلة وهيأه.

١٥٩٠ □ قوله: «حتى يستخرجوا هذه العلقة...» (ج ٢، ص ٧٦):

العلقة الدم اريد به النفس والقلب.

١٥٩١ □ قوله: «بلي هذا ذو حسم...» (ج ٢، ص ٧٧):

ذو حُسْم بالمهملتين كصرد.

١٥٩٢ □ قوله: «طلعت علينا هوادي الخيل...» (ج ٢، ص ٧٧):

اي بدت اعناقها او اول قطعة منها.

١٥٩٣ □ قوله: «كان استهم اليعاسيب...» (ج ٢، ص ٧٧):

اليعسوب طائر اطول من الجرادة لا يضم جناحه اذا وقع شبهت الاسنة بها او

اليعسوب يعسوب النحل شبهت الاسنة بها، او مايرها، كما قيل.

١٥٩٤ □ قوله: «و جاء القوم زهاء الف فارس ...» (ج ٢، ص ٧٨):
ذهاء الف فارس اي قدره.

١٥٩٥ □ قوله: «مع الحرّ بن يزيد التميمي ...» (ج ٢، ص ٧٨):
الحرّ بن يزيد بن ناجية بن سعيد منبني رياح بن بربوع منبني تميم فيقال له
التميمي والرياحي اليربوعي ايضاً.

١٥٩٦ □ قوله: «رشّفوا الخيل ...» (ج ٢، ص ٧٨):
رشّف الخيل ترشيفاً اي سقاها الماء قليلاً قليلاً وذلك افع له واصلح.

١٥٩٧ □ قوله: «عبّ فيها ثلثا ...» (ج ٢، ص ٧٨):
العب شرب الماء بجميع الفم.

١٥٩٨ □ قوله: «و الرواية عندي السقاء ...» (ج ٢، ص ٧٨):
السقاء ظرف للماء يتخذ من الجلد يقال له بالفارسية مشك، الرواية الايل التي
يستسقي عليها(نهايه).

١٥٩٩ □ قوله: «و فارق مثبوراً ...» (ج ٢، ص ٨١):
المثبور الملعون المطرود المهلوك.

١٦٠٠ □ قوله: «لا يسمع واعينا احدٌ ...» (ج ٢، ص ٨٢):
الواعية صراخ المستصرخ.

١٦٠١ □ قوله: «يا بني ائي خفتت خفقة ...» (ج ٢، ص ٨٢):
الخفقة النومة الياسيرة كالنусنة.

١٦٠٢ □ قوله: «فعنّ لي فارس على فرس ...» (ج ٢، ص ٨٢):
فعنّ لي اي ظهر و سَنَح لـ لي.

١٦٠٣ □ قوله: «حتى انتهوا الى نينوا ...» (ج ٢، ص ٨٣):
نينوي بكسر النون الاول و سكون الياء وفتح النون الثاني و الواو حية بسوارد

الكوفة و منها كربلاء التي قتل بها الحسين عليه السلام.

١٦٠٤ □ قوله : « عليه السلاح متنكب قوساً... » (ج ٢، ص ٨٣) :
تنكب القوس القاه على منكبه .

١٦٠٥ □ قوله : « اما بعد فجمع جمع بالحسين ... » (ج ٢، ص ٨٣) :
الجمعاء الموضع الضيق الخشن و منه كتاب عبيدة الله بن زياد الى عمر بن سعد
ان جمع الحسين و اصحابه اي ضيق عليهم المكان (نهاية).

١٦٠٦ □ قوله : « و لاتنزله الا بالعراء ... » (ج ٢، ص ٨٣) :
العراء الفضاء لا يستتر فيه بشيء (قاموس).

١٦٠٧ □ قوله : « اذ علقت مخالبنا ... » (ج ٢، ص ٨٦) :
علق الشيء بالشيء تعلق به و نشب فيه، المخالب جمع مخلب و هو للطواير و
السباع بمنزلة الظفر للإنسان .

١٦٠٨ □ قوله : « و لات حين مناص ... » (ج ٢، ص ٨٦) :
ولات بمعنى ليس و التاء زائدة، ناص ينوص نوصاً و مناصاً اي فرّ و راغ، و
لات حين مناص اي ليس وقت فرار و تخلصين.

١٦٠٩ □ قوله : « يشرب الماء حتى يبغر ... » (ج ٢، ص ٨٧) :
بغربالكسر بغير بغراً أخذه داء يشرب كثيراً و لا يروي ابداً.

١٦١٠ □ قوله : « و يتلظى عطشاً ... » (ج ٢، ص ٨٧) :
يتلظى اي يتلهب و يحترق.

١٦١١ □ قوله : « حتى لفظ نفسه ... » (ج ٢، ص ٨٧) :
لفظ نفسه رمي يعني هلك .

١٦١٢ □ قوله : « قد اطفي النايرة ... » (ج ٢، ص ٨٧) :
النايرة العداوة و الشخلاف .

١٦١٣ □ قوله: «او يسیر الى ثغر من الشغور...» (ج ٢، ص ٨٧):
الثغر واحد الشغور و هو موضع المخافة من فروج البلدان الذي يخاف منه هجوم العدو.

١٦١٤ □ قوله: «و ان ابو فاز حف اليهم...» (ج ٢، ص ٨٨):
زحف اليه في الحرب مشي.

١٦١٥ □ قوله: «فخرج اليه العباس و جعفر و عبدالله و عثمان بنو علی بن ابی طالب ...» (ج ٢، ص ٨٩):

العباس و جعفر و عبدالله و عثمان بنوا امير المؤمنين و امّهم ام البنين ابنة حرام بن خالد بن ربيعة بن الوحيد و هو عامر بن كلاب بن ربيعة بن عامر بن صعصعة الكلابية ثم الوحيدة و امهات ماما بنت سهيل بن عامر بن مالك بن جعفر بن كلاب، هكذا قال ابو الفرج و انما ناداه شمر بن ذي الجوشن لعنه الله و عذبه عذبا شديدا اليما ببني الاخت لانه كلابي ايضا فهو على ما قاله ابن الاثير في اسد الغابة شمر بن ذي الجوشن و اسمه اووس او شرحبيل بن الاعور بن عمرو بن معاوية و هو الضباب بن كلاب بن ربيعة بن عامر بن صعصعة العامري الكلابي ثم الضبابي فجعل لهم بني اخته لهذه القرابة و ذكرهم هذه المصاهرة ليستعطفهم اليه و يستميلهم.

١٦١٦ □ قوله: «جالس امام بيته محبباً بسيفه ...» (ج ٢، ص ٨٩):
الاختباء ان يضم الانسان رقبة الى بطنه بثوب و نحوه يجمعهما به و قد يكون باليد.

١٦١٧ □ قوله: «فلطمت اخته وجهها ...» (ج ٢، ص ٩٠):
اللطم ضرب الخد بالكف مفتوحة.

١٦١٨ □ قوله: «ان تنزلوا على حكمه او نناجزكم ...» (ج ٢، ص ٩٠):
المناجزة المقاتلة.

- ١٦١٩ □ قوله: «فانصرف العباس راجعاً يركض...» (ج ٢، ص ٩٠):
الركض ضربك الخيل بالرجلين ليسرع في عدوه.
- ١٦٢٠ □ قوله: «سرحناكم الى اميرنا...» (ج ٢، ص ٩١):
سرّحه اليه ارسله.
- ١٦٢١ □ قوله: «ليس عليكم مني ذمام...» (ج ٢، ص ٩١):
الذمام العهد.
- ١٦٢٢ □ قوله: «ثم احي ثم اذري...» (ج ٢، ص ٩٢):
ذرت الريح الشيء اطارته وادهبته.
- ١٦٢٣ □ قوله: «حتى القمي حمامي...» (ج ٢، ص ٩٢):
الحمام الموت.
- ١٦٢٤ □ قوله: «و عندي عمّي زينب تمرّضني...» (ج ٢، ص ٩٣):
مرض المريض تمريضاً اذا قام عليه بما يحتاج اليه في مرضه.
- ١٦٢٥ □ قوله: «كم لك بالاشراق والاصيل...» (ج ٢، ص ٩٣):
الاصيل الوقت بعد العصر الى المغرب.
- ١٦٢٦ □ قوله: «يا خليفة الماضي و شمال الباقي...» (ج ٢، ص ٩٣):
الشمال بالكسر الغياث يقال: فلان شمال قومه اي غياثهم و من يقوم بامرهم.
- ١٦٢٧ □ قوله: «و ترققت عيناه بالدموع...» (ج ٢، ص ٩٣):
ترققت العين اذا دار الدموع في باطنها.
- ١٦٢٨ □ قوله: «و قال لو ترك القطا لنام...» (ج ٢، ص ٩٣):
مثل يضرب لمن حمل على مكرره من غير اراده و له شرح لا يتسعه المقام.
- ١٦٢٩ □ قوله: «افتغتصب نفسك اغتصاباً...» (ج ٢، ص ٩٤):
اغتصبه على الشيء قهره عليه يعني استسلام للموت و تحمل نفسك عليه بأنك
محجور لا تستطيع دفعاً عن نفسك (صح).

- ١٦٣٠ □ قوله: «أني اقسمت عليك فابرّي قسمي...» (ج ٢، ص ٩٤):
ابرّ القسم امضها على الصدق.
- ١٦٣١ □ قوله: «ولاتخمشي عليّ وجهًا...» (ج ٢، ص ٩٤):
خمث وجهه خدشه ولطمته (قاموس).
- ١٦٣٢ □ قوله: «فعتاً أصحابه...» (ج ٢، ص ٩٥):
عتاً الجيش تعبيه وتعبئه اذا هباء في مواضعه.
- ١٦٣٣ □ قوله: «شيث بن ربعي...» (ج ٢، ص ٩٥):
شيث بفتح الشين المعجمة والباء الموحدة، ربعي بكسر الراء والباء الموحدة
الساكنة.
- ١٦٣٤ □ قوله: «والنار تضطرم...» (ج ٢، ص ٩٦):
تضطرم اي تشتعل.
- ١٦٣٥ □ قوله: «يابن راعية المعزي...» (ج ٢، ص ٩٦):
المعزي المعز.
- ١٦٣٦ □ قوله: «ورام مسلم بن عوسبة...» (ج ٢، ص ٩٦):
رام قصد.
- ١٦٣٧ □ قوله: «وحتى اعذر اليكم...» (ج ٢، ص ٩٧):
اعذر الرجل صار ذا اعذر.
- ١٦٣٨ □ قوله: «فان اعطيتني النصف...» (ج ٢، ص ٩٧):
الانصاف العدل والاسم النصف.
- ١٦٣٩ □ قوله: «اما بعد فانسيوني...» (ج ٢، ص ٩٧):
نسبة ينسبه نسباً محركة ذكر نسبة.
- ١٦٤٠ □ قوله: «جابر بن عبد الله الانصاري الى قوله وانس بن مالك...» (ج ٢، ص

(٩٧)

هولاء النفر الخمسة من او اخر من مات من صحابة رسول الله صلى الله عليه وآله ولم يعلموا بما جري للحسين عليه من اهل الكوفة بكرباء آلا بعد مدة طويلة.

١٦٤١ □ قوله: «ما في هذا حاجز لكم...» (ج ٢، ص ٩٨):
الحاجز المانع.

١٦٤٢ □ قوله: «هو يعبد الله على حرف...» (ج ٢، ص ٩٨):
الضمير في هو يعبد الله على حرف راجع الى شمر لعن الله تعالى و ذلك يتحمل على وجهين احدهما ان يكون هذا الكلام مسوقا من الراوي على جهة حكاية معنی ما قاله شمر يعني ان شمرا قال للحسين عليه انا اعبد الله على حرف ان كنت ادری ما تقول اي ائی لا ادری ما تقول فيرویه المرادي على هذا الوجه حاكى معناه والثاني ان يكون هذا الكلام باسره مقول شمر فيكون هو راجعا الى شمر بفرضه نفسه غالباً يعني ان هذا الشخص مشيراً به الى نفسه الخبيثة يعبد الله على حرف ان كان يدری ما يقوله الحسين عليه و يؤيده ان في اكثر النسخ تقول بتاء الخطاب عوض يقول وهذا المعنى قد ذكره بعض الاعلام و حسن و يصرح على الاول ما رواه سبط ابن الجوزي في التذكرة قال: فقال شمر انا اعبد الله على حرف ان كنت ادری ما تقول وانت خبير انه يتبعن الاول بقرينة هذه الرواية لامحالة، ثم ان هذا الكلام مأخوذ من قوله تعالى : «و من الناس من يعبد الله على حرف فان اصابه خير اطمأن به و ان اصابته فتنه انقلب على وجهه خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبين» قال بعض المفسرين يعني على وجه واحد و هو من يعبد الله على السراء و الضراء اريد به من يعبد الله على شك في معرفته و المراد من العبادة على سبعين حرفأ هو المبالغة في كثرة شكوكه المضلة.

١٦٤٣ □ قوله: «ان قد اينعت الشمار...» (ج ٢، ص ٩٨):

ابنع الشمر اي نضج و حان قطافه.

١٦٤٤ □ قوله: «و اخضر الجناب ...» (ج ٢، ص ٩٨):

الجناب بالفتح الفناء و ما قرب من محللة القوم و الجمع اجنبة، يقال اخنعب
جناب القوم و فلان خضب الجناب و حدب الجناب (صحاح).

١٦٤٥ □ قوله: «و امر عقبة بن سمعان فعقلها ...» (ج ٢، ص ٩٨):
عقل البصير اذا ثني و ظيفه مع ذراعه قيدهما جمِيعاً.

١٦٤٦ □ قوله: «تسقط الرؤس و تطيح الايدي ...» (ج ٢، ص ٩٩):
تطيح اي تسقطها.

١٦٤٧ □ قوله: «فاعتزل ذلك المكان ...» (ج ٢، ص ٩٩):
اعتزل المكان لحجي عنه واستجنب.

١٦٤٨ □ قوله: «من اشجع اهل الكوفة ما عدوتك ...» (ج ٢، ص ٩٩):
عداه يبعده تجاوزه.

١٦٤٩ □ قوله: «و جمعت بك ...» (ج ٢، ص ١٠٠):
جمع به اي ضيق.

١٦٥٠ □ قوله: «يا اهل الكوفة لامكم الهيل و العبر ...» (ج ٢، ص ١٠٠):
الهيل مصدر قولك هيلته امه اذا ثكلته، العَبَر بالتحريك لختة في العين تبكيها و
العبر بالضم مثله يقال لامه العُبَر والغبر (صحاح).

١٦٥١ □ قوله: «واخذتم بكمظمه ...» (ج ٢، ص ١٠٠):
يقال اخذت بكمظمه اي مخرج نفسه و الجمع اكظام.

١٦٥٢ □ قوله: «و حلّاتموه ونسائه ...» (ج ٢، ص ١٠٠):
حلّاء عن الماء تحليناً و تحلئة طرده و منعه (قاموس).

١٦٥٣ □ قوله: «وضع سهمه في كبد قوسه ...» (ج ٢، ص ١٠١):

كبد القوس مقبضها يقال ضع السهم على كبد القوس وهي ما بين طرفي مقبضها (صحاح).

١٦٥٤ □ قوله: «و بَرَزَ إِلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَمِيرَ ...» (ج ٢، ص ١٠١):

عبد الله بن عمير الكلبي الذي جاء من الكوفة ومعه امرئته ام وهب.

١٦٥٥ □ قوله: «فَصَاحُوا بِهِ قَدْ رَهَقَ الْعَبْدُ ...» (ج ٢، ص ١٠١):

رهقه اي غشيه و لحق به.

١٦٥٦ □ قوله: «وَلَسْتُ بِالخَوَارِ عِنْدَ النَّكَبِ ...» (ج ٢، ص ١٠١):

الخوار الضعيف، النكب المصيبة الحادثة.

١٦٥٧ □ قوله: «جَثَوْا عَلَى الرَّكْبِ ...» (ج ٢، ص ١٠٢):

جي جثوا جلس على ركبته.

١٦٥٨ □ قوله: «أَشْرَعُوا بِالرَّمَاحِ ...» (ج ٢، ص ١٠٢):

تقول اشرعننا عليه الرماح اي سددناها عليه و اقبلناها اياه (شرح قاموس).

١٦٥٩ □ قوله: «فَرَشَقُوهُمْ أَصْحَابُ الْحَسَنِ لِلَّذِلَّةِ ...» (ج ٢، ص ١٠٢):

رشقه النبل رماه به.

١٦٦٠ □ قوله: «رَجُلٌ مِّنْ بَنْيٍ تَمِيمٍ يُقَالُ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حُويزَةَ ...» (ج ٢، ص ١٠٢):

حويزة كجهينة ممن قاتل الحسين عليه السلام (قاموس).

١٦٦١ □ قوله: «فَاضْطَرَبَ بِهِ فَرْسُهُ فِي جَدْوَلِ ...» (ج ٢، ص ١٠٢):

الجدول النهر الصغير.

١٦٦٢ □ قوله: «اللَّهُمَّ حِزْهُ إِلَى النَّارِ ...» (ج ٢، ص ١٠٢):

حازه اي ساقه.

١٦٦٣ □ قوله: «وَنَشَبَ الْقَتَالِ ...» (ج ٢، ص ١٠٢):

نشب القتال بينهم اي اشتباهم معنى اشتباهم في الحرب.

- ١٦٦٤ □ قوله: «ارمیهم بغرة وجهه...» (ج ٢، ص ١٠٢):
الضمیر فی وجهه راجع الى الفرس.
- ١٦٦٥ □ قوله: «ولبانه حتى تسرب بالدم...» (ج ٢، ص ١٠٢):
اللبان بالفتح الصدر، حتى تسرب بالدم اي شمل الدم عليه كالسربال للابسه.
- ١٦٦٦ □ قوله: «و تقاتلون قوما مستميتين...» (ج ٢، ص ١٠٣):
المستميت الشجاع الطالب للموت.
- ١٦٦٧ □ قوله: «فاضطربوا ساعة...» (ج ٢، ص ١٠٣):
اضطربوا اي تضاربوا.
- ١٦٦٨ □ قوله: «ان تعقروني فانا ابن الحرّ...» (ج ٢، ص ١٠٤):
رجل عقرت به اذا قتلت مركوبه فجعلته راجلاً(نهاية).
- ١٦٦٩ □ قوله: «اشجع من ذي لبد هزير...» (ج ٢، ص ١٠٤):
ذو لبد هو اسد سمي به للشعر المترافق بين عنقه، و الهربيز من اسمائه ايضاً
(قاموس).
- ١٦٧٠ □ قوله: «واشتند القتال والتحم...» (ج ٢، ص ١٠٤):
التحم القتال اي اشتند مأخوذه من اشتباك الناس فيه كاللحمة او من اللحم لكثرة
لحوم القتلي فيه.
- ١٦٧١ □ قوله: «و تقدم حنظلة بن سعد الشبامي...» (ج ٢، ص ١٠٥):
شبام بكسر الشين المعجمة وبعدها الباء الموحدة هي من همدان.
- ١٦٧٢ □ قوله: «و تقدم بعده شوذب مولي شاكر...» (ج ٢، ص ١٠٥):
شوذب بفتح الشين وسكون الواو.
- ١٦٧٣ □ قوله: «فتقدم ابنه عليّ بن الحسين عليهما السلام...» (ج ٢، ص ١٠٦):
قال ابو الفرج عليّ بن الحسين الاصفهاني صاحب الاغاني في كتاب مقاتل

الطالبيين قال : و ممن قتل مع الحسين عليه السلام من اهله على بن الحسين عليه السلام و هو الاكبر و لاعقب له و يكفي ابا الحسن و امه ليلي بنت ابي مرأة بن عروة بن مسعود الثقفي و امها ميمونة بنت ابي سفيان بن حرب بن امية و تكفي ام شيبة و امها بنت ابي العاص و هو اول من قتل في الواقعه يعني من آل ابي طالب و اياه يعني معاوية في الخبر الذي حدثني به محمد بن محمد بن سليمان قال حدثنا يوسف بن موسى القطان قال حدثنا جرير عن مغيرة قال قال معاوية من احق الناس بهذا الامر يعني الخلافة ، قالوا انت قال لا ، قال اولى الناس بهذا الامر على بن الحسين بن على جده رسول الله صلوات الله عليه و آله و سلم و فيه شجاعةبني هاشم و سخاءبني امية و زهو ثقيف ، انتهي . اقول لكن الاكثرین على ان القتيل بالطف هو على الصغر وعلى بن الحسين الاكبر هو زین العابدین عليه السلام .

١٦٧٤ □ قوله : « و انهملت عيناه بالدموع ... » (ج ٢، ص ١٠٦) :
انهملت عيناه اي فاضت .

١٦٧٥ □ قوله : « على الدنيا بعدك العفاء ... » (ج ٢، ص ١٠٦) :
العفاء بالفتح و المد التراب (مجمع) .

١٦٧٦ □ قوله : « قد انقطع شسع احديهما ... » (ج ٢، ص ١٠٧) :
الشسع ما يدخل بين الاصبعين في النعل العربي ممتد الى الشراك .

١٦٧٧ □ قوله : « حتى ضرب رأسه بالسيف ففلقه ... » (ج ٢، ص ١٠٧) :
فلقه اي شقه .

١٦٧٨ □ قوله : « فجلّا الحسين عليه السلام كما يجلّ الصقر ... » (ج ٢، ص ١٠٨) :
جلّي ببصره تجليه اذا رمي به كما ينظر الصقر الى الصيد ، قال ليدي فانتضلنا و ابن سلمي قاعد لتعيق الطير يغضي ويجلّ اي و يجلّي و يقال ايضاً جلّي الشئ اي كشفه (صحاح) .

١٦٧٩ □ قوله : « كثروا تره و قلّ ناصره ... » (ج ٢، ص ١٠٨) :

وتره يتره وتره فهو واتر اذا اصا به بجنایة من قتل ونهب وسبی.

١٦٧٠ □ قوله: «و تعمّد خولي بن يزيد...» (ج ٢، ص ١٠٩):

خولي بفتح المعجمة وسکون الواو وکسر لام «اللام» وباء مشددة.

١٦٨١ □ قوله: «اشتدّ به العطش فركب المسنّة...» (ج ٢، ص ١٠٩):

المسنّة السد المتنّخذ دون الماء وركبها اي عدلها وذهب عليها.

١٦٨٢ □ قوله: «فامتلأ راحتاه من الدم...» (ج ٢، ص ١٠٩):

الراح الكف واحدتها راحة.

١٦٨٣ □ قوله: «واحاط القوم بالعباس...» (ج ٢، ص ١٠٩):

قال ابو الفرج: العباس بن علی بن ابی طالب ویکنی ابا الفضل وفیه یقول

الشاعر:

فتی ابکی الحسین بکربلاء

احق الناس ان یبکی علیه

ابو الفضل المضرج بالدماء

اخوه و ابن والده على

و جاد له على عطش بماء

و من واساه لا یثنیه شيء

و فیه یقول الکمیت:

والشفاء للنفوس من الأقسام

و أبو الفضل إن ذكرهم الحلو

اکرم الشاربين حلوب الغمام

قتل الادعیاء اذ قتلواه

وكان رجال وسيما جميلا يركب الفرس المطعم ورجلاه يخطنان في الأرض و

كان يقال له قمر بنی هاشم و كان لواء الحسین بن علی عليهما معا يوم قتل.

المطعم كمعظم النام من كل شيء على حدته.

١٦٨٤ □ قوله: «مالك بن النسیر...» (ج ٢، ص ١١٠):

النسیر بضم النون وفتح السين وباء الساکنة.

١٦٨٥ □ قوله: «و كان عليه قلنوسة فقطعها...» (ج ٢، ص ١١٠):

القلنسوة ما تلبس في الرأس من اي انواع الالبسة كانت.

١٦٨٦ □ قوله: «حتى وصل الى رأسه فادمه...» (ج ٢، ص ١١٠):
ادماء: ماخوذ من الدم.

١٦٨٧ □ قوله: «فمكث هنيئة ثم عاد...» (ج ٢، ص ١١٠):
هنيئة اي يسيراً.

١٦٨٨ □ قوله: «و هو غلام يراهن...» (ج ٢، ص ١١٠):
المراهق الغلام قارب الحلم.

١٦٨٩ □ قوله: «فانقاها الغلام بيده و اطئها الى العجلد...» (ج ٢، ص ١١٠):
اطئ ساقه قطعها.

١٦٩٠ □ قوله: «واجعلهم طرائق قددا...» (ج ٢، ص ١١١):
طرائق قددا اي فرقاً مختلفاً اهوائها.

١٦٩١ □ قوله: «ففرزها ثم لبسها...» (ج ٢، ص ١١١):
فرزت الثوب فتفزر اي قطعه فتقطع.

١٦٩٢ □ قوله: «ما رأيت مكثوراً قطّ...» (ج ٢، ص ١١١):
المكثور الذي تکاثروا عليه فقهروه.

١٦٩٣ □ قوله: «اربط جاشا و لا امضي جناناً...» (ج ٢، ص ١١١):
الجاش القلب و رباطه ثباته.

١٦٩٤ □ قوله: «فانتدب عشرة منهم...» (ج ٢، ص ١١٣):
نديه للامر فانتدب اي دعاه فاجاب؛ قال ابو عمرو الزاهد و لقد نظرنا في نسب
هولاء العشرة فلم نجد منهم لرشدة.

١٦٩٥ □ قوله: «حتى قدموا بها على ابن زياد...» (ج ٢، ص ١١٣):
روي سبط ابن الجوزي بساندته عن ابي الوصي و مروان بن الوصين قال نحرت
الابل التي حمل عليها رأس الحسين عليه السلام و اصحابه فلم يستطعوا اكل لحومها

كانت امرأة من الصبر.

١٦٩٦ □ قوله: «و هو مريض بالذرب ...» (ج ٢، ص ١١٤):
الذَّرْبُ فساد المعدة وبالكسر داء يأخذ في القلب.

١٦٩٧ □ قوله: «و قد اشفىي ...» (ج ٢، ص ١١٤):
و قد اشفي اي اشرف على الموت. اللهم اغفر لكاتبته.

١٦٩٨ □ قوله: «من هذه التي انحازت ...» (ج ٢، ص ١١٥):
انحاز عنه اي عدل.

١٦٩٩ □ قوله: «و اكذب احدو نتكلم ...» (ج ٢، ص ١١٥):
الاحدوثة ما يتحدث به.

١٧٠٠ □ قوله: «فغضب ابن زياد واستشاط ...» (ج ٢، ص ١١٥):
استشاط عليه التهاب غضباً.

١٧٠١ □ قوله: «لقد قتلت كهلي ...» (ج ٢، ص ١١٦):
الكهيل من الرجال ما زاد على ثلثين سنة الى اربعين او الى تمام الخمسين.

١٧٠٢ □ قوله: «و ابرت اهلي ...» (ج ٢، ص ١١٦):
اباره اي افناه.

١٧٠٣ □ قوله: «واجتثت اصلي ...» (ج ٢، ص ١١٦):
اجتثه اي اقلعه.

١٧٠٤ □ قوله: «لكن صدري نفت لما قلت ...» (ج ٢، ص ١١٦):
النفت شبيه النفح اريد به التكلم على تالم.

١٧٠٥ □ قوله: «فاخذته الجلوازة ...» (ج ٢، ص ١١٧):
الجلوازة جمع جلواز وهو الشرجي.

١٧٠٦ □ قوله: «فنادي شعار الازد ...» (ج ٢، ص ١١٧):

شعار القوم في الحرب علامتهم ليعرف بعضهم بعضاً.

١٧٠٧ □ قوله: «فدير به في سكك الكوفة...» (ج، ٢، ص ١١٧) :

السكة الطريقة المصطغة من النخل و قيل للازقة سكك لا صطغاف الدور فيها
(نهاية).

١٧٠٨ □ قوله: «فقفّ والله شعري...» (ج، ٢، ص ١١٧) :

قف شعره قام فزعأً.

١٧٠٩ □ قوله: «و سرّحه الى يزيد...» (ج، ٢، ص ١١٨) :

سرّحه اي ارسله.

١٧١٠ □ قوله: «أخذت السيف مأخذها من هام القوم و جعلوا يهربون الى غير

وزر...» (ج، ٢، ص ١١٨) :

الهام جمع هامة وهي الرأس، الوزر: المل姣.

١٧١١ □ قوله: «يلوذون منا بالاكام و الحفر...» (ج، ٢، ص ١١٨) :

الأكام والأكام كجبال و اجبال جمع اكماء بفتحتين وهي ما ارتفع من الأرض.

١٧١٢ □ قوله: «الا جزر جزورا...» (ج، ٢، ص ١١٨) :

الجزور من الابل يقع على الذكر والانثي و جزرت الجذور اجزرها بالضم اذا تحرزها.

١٧١٣ □ قوله: «تصهرهم الشموس...» (ج، ٢، ص ١١٨) :

صهرته الشمس اي اذابته.

١٧١٤ □ قوله: «و تسفي عليهم الرياح...» (ج، ٢، ص ١١٨) :

سفت الريح التراب تسفيه سفيأ اذا اذترته.

١٧١٥ □ قوله: «زوارهم العقبان و الرخم...» (ج، ٢، ص ١١٨) :

العقبان جمع عقاب وهي طائر معروف يقال لها بالفارسية مود، الرخم

بالتحريك طائر اباع يتشبه النسر في الخلقة و يقال لها بالفارسية همای.

١٧١٦ □ قوله: «مع محقر بن ثعلبة...» (ج ٢، ص ١١٩):
محقر بضم الميم وفتح الحاء وتشديد الفاء المكسورة وآخره راء قاله الكامل.

١٧١٧ □ قوله: «ففلق هاما من رجال اعزّة...» (ج ٢، ص ١١٩):
الشعر لحسين بن حمام بن ربعة الشاعر المرّي وقبل البيت:

قاوضب في ايماننا تقطر الدما	ابوا قومنا ان ينصفونا فانصفت
باسيافنا تضررين هاما و معصما	صبرنا و كان الصبر منا سجية
	وفي رواية ان يزيد تمثّل بهذه الابيات الثالثة..

١٧١٨ □ قوله: «ففلق هاما...» (ج ٢، ص ١١٩):
التلفيق كالفلق بمعنى الشق.

١٧١٩ □ قوله: «امية امسى نسلها...» (ج ٢، ص ١٢٠):
وفي بعض النسخ سمية امسى الى آخر البيت ولعله انساب.

١٧٢٠ □ قوله: «الطف ادنى قرابة...» (ج ٢، ص ١٢٠):
الطف جانب البر و ساحل البحر و سمى به المكان الذي قتل فيه الحسين عليهما السلام
لأنه جانب البر مما يلي الفرات وكانت تجري يومئذ قريباً منه.

١٧٢١ □ قوله: «ذى الحسب الوغل...» (ج ٢، ص ١٢٠):
الوغل المدعى نسبةً كاذباً.

١٧٢٢ □ قوله: «قَبْحَةُ اللهِ ابْنُ مَرْجَانَةِ...» (ج ٢، ص ١٢٠):
قبحة الله قبحاً من الباب الثالث اي نحاه عن الخير (قاموس).

١٧٢٣ □ قوله: «و كنت جارية و ضيئه...» (ج ٢، ص ١٢١):
وضيئه اي جميلة نظيفة.

١٧٢٤ □ قوله: «فاستطار يزيد غضبا...» (ج ٢، ص ١٢١):
استطار غضباً اي هاج و ثار.

- ١٧٢٥ □ قوله: «فقال له يزيد اغرب...» (ج ٢، ص ١٢١):
عزب يعزب عزوباً بتقديم المهمملة اي غاب و يعد.
- ١٧٢٦ □ قوله: «وهب الله لك حتفا قاضياً...» (ج ٢، ص ١٢١):
الحتف الموت، قضي عليه اي قتله.
- ١٧٢٧ □ قوله: «ثم ندب النعمان بن بشير...» (ج ٢، ص ١٢٢):
قد مر ترجمة النعمان في صفحة ٢١١.
- ١٧٢٨ □ قوله: «و انه الى بكل حاجة...» (ج ٢، ص ١٢٢):
انهي الخبر اليه ابلغه.
- ١٧٢٩ □ قوله: «و تقدم بكسوته و كسوة اهله...» (ج ٢، ص ١٢٢):
تقدم اليه بكذا امره(اساس).
- ١٧٣٠ □ قوله: «فاذما نزلوا انتحى عنهم...» (ج ٢، ص ١٢٢):
انتحى عنه اي تجنب.
- ١٧٣١ □ قوله: «و قضاء حاجة لم يحتشم...» (ج ٢، ص ١٢٢):
احتشم الرجل اي استحيى و انقبض.
- ١٧٣٢ □ قوله: «حتى تاتي عمرو بن سعيد بن العاص...» (ج ٢، ص ١٢٣):
قد مر نسب عمرو بن سعيد في صفحة ٢٢٩.
- ١٧٣٣ □ قوله: «فلم اسمع واعية قطّ...» (ج ٢، ص ١٢٣):
الوعية الصراخ في الميت.
- ١٧٣٤ □ قوله: «كعجيج نسوتنا غداة الارنب...» (ج ٢، ص ١٢٣):
الارنب وقعة كانت لبني زيد على بني زياد من بنى الحارث بن كعب قاله ابن
الاثير في الكامل، العجّ: رفع الصوت وقد عجّ يعجّ عجيجاً(صحاح).
- ١٧٣٥ □ قوله: «عبد الله بن جعفر بن ابي طالب...» (ج ٢، ص ١٢٤):

ابو جعفر عبدالله بن جعفر بن ابيطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف القرشی الهاشمي و امهه اسماء بنت عمیس الخثعمیة فهو و محمد بن ابی بکر و يحيی بن امير المؤمنین علی بن ابي طالب اخوة من جهة الام و ذلك لأن اسماء بنت عمیس تزوجها ابو بکر بعد جعفر فولدت له محمد بن ابی بکر ثم تزوجها بعده امير المؤمنین علی بن ابي طالب فولدت له يحيی بن علی هذا قول جمهور النسابین و كان عبدالله من اجود اهل زمانه وبلغ من جوده ان امير المؤمنین اراد ان يحجر عليه لمخافة التبذیر ففطن به عبدالله واحتال لنفسه فشارک الزبیر في امواله و تجارتہ لانه كان شحیحاً فقال علی بن ابی طالب اما انه لقد لاذ بملاذ ولم يحجر عليه و قتل من عبدالله بالطف ابنان على المشهور و هما محمد بن عبدالله و امه خوضاء بنت خصصه احد بنی تیم الله بن ثعلبة و عنون الاصغر بن عبدالله بن جعفر و امه جمانة بنت المسیب بن نجۃ الفرازی هكذا قال سبط ابن الجوزی في التذكرة و ابن الاثیر صاحب التاريخ فيه وقال ابو الفرج في مقاتل الطالبین ان المقتول بالطف هو عنون الاکبر بن عبدالله بن جعفر و امه زینب بنت علی علی بن ابی طالب واما عنون الاصغر الذي امه جمانة بنت المسیب فقد قتل يوم حرّة و ان قتله اصحاب مسرف بن عقبة، اتهما محصل کلامه. ولا ريب ان قوله اثبت.

١٧٣٦ □ قوله: «و يعزّ بي عن المصاب...» (ج ٢، ص ١٢٤) :

عزّاه تعزیة صبره و امره بالصبر .

١٧٣٧ □ قوله: «الله الذي عزّ علی بمصرع الحسين علی...» (ج ٢، ص ١٢٤) :

عزّ الله علیه الامر اشتدّ عظم و لعله يتعدی بالباء.

١٧٣٨ □ قوله: «فقد اساه ولدی...» (ج ٢، ص ١٢٤) :

هذا لا يصحّ على ما نصّ عليه النحوة و يحتمل ان يكونا مفردین الـان في نسخة ولدای.

١٧٣٩ □ قوله: «من نبیٰ و ملئک ...» (ج ٢، ص ١٢٥) :

الملئک كقعد الملک .

١٧٤٠ □ قوله: «و قبیل ...» (ج ٢، ص ١٢٥) :

القبيل الجماعة تكون من الثالثة دون فصاعداً.

١٧٤١ □ قوله : «اَلَا اَنَا لانشِكُ اَنَّ الْحَائِرَ مُحِيطٌ بِهِمْ...» (ج ٢، ص ١٢٦) :

وفي الحديث ذكر الحائر وهو في الأصل مجمع الحراء ويراد به حائر الحسين عليهما السلام وهو ما حواه سور المشهد الحسيني على مشرفها السلام.

١٧٤٢ □ قوله : «حَسِينٌ سَبْطٌ مِّنَ الْأَسْبَاطِ...» (ج ٢، ص ١٢٧) :

عن ابن الأعرابي الأسباط خاصة الأولاد وفي الحديث الحسن والحسين سبطاً رسول الله أي طائفتان وفي الخبر الحسين سبط من الأسباط أي أمّة من الأمم في الخير ويعتبر أن يراد بالسبط القبيلة أي يتشعب منه مانسله.

١٧٤٣ □ قوله : «اَنَّ الْحَسِينَ وَالْحَسِينُ شَنَفَا الْعَرْشَ...» (ج ٢، ص ١٢٧) :

الشنه بفتح الشين وسكون النون ما يتخذ من الحلبي.

١٧٤٤ □ قوله : «فَمَاسَتْ كَمَا تَمِيسَ الْعَرْوَسِيُّ...» (ج ٢، ص ١٢٧) :

ماس يميس ميساً تختبر.

١٧٤٥ □ قوله : «وَلَكُنَّا نَنْكِبُ الطَّرِيقَ...» (ج ٢، ص ١٢٨) :

تنكب الطريق عدل.

١٧٤٦ □ قوله : «ثُمَّ خَانَتْ مِنِي التَّفَاتَهُ...» (ج ٢، ص ١٢٩) :

خانت مني التفاته أي نظرت نظرة خفيفة إلى غيره صلى الله عليه وآله من دون تعمّد و يوجد في بعض النسخ بالمهملة .

١٧٤٧ □ قوله : «فَإِذَا عَيْنَا رَسُولَ اللَّهِ تَهْرَقَانَ بِالدَّمْوَعِ...» (ج ٢، ص ١٢٩) :

اهرق الماء يهرقه اهرقاً صبه.

١٧٤٨ □ قوله : «اَذْ هَمَلتْ عَيْنَاهُ بِالدَّمْوَعِ...» (ج ٢، ص ١٣٠) :

هملت عينه فاضت .

١٧٤٩ □ قوله : «فَلَمْ اَزِلْ القَطْ دَمَاثِهِمْ...» (ج ٢، ص ١٣٠) :

لقط الشيء أخذه من الأرض.

١٧٥٠ □ قوله: «فَاذَا هِيَ دَمْ عَبِيتْ...» (ج ٢، ص ١٣١):
العبيط من الدم الخالص الطري.

١٧٥١ □ قوله: «وَتَشَرَّدَ ذَرَارِيكُمْ فِي الْأَرْضِ...» (ج ٢، ص ١٣١):
التشريد الطرد والتفرق.

١٧٥٢ □ قوله: «وَمَضِيَ الْحَسِينُ عَلَيْهِ الْأَكْثَرُ فِي يَوْمِ السَّبْتِ الْعَاشِرِ...» (ج ٢، ص ١٣٣):
لا يخفى عليك ان هذا الكلام لا يوافق بما قد سبق في نزوله عليه على ارض
كريلاء اعني قوله ثم نزل وذلك يوم الخميس وهو اليوم الثاني من المحرم
فيكون العاشر منه على هذه الرواية يوم الجمعة ولا يبعد ان يقال ان كون
عاشروها يوم السبت هو التحقيق عند المصنف كما فهمه العلماء رضوان الله
عليهم ونقلوه عنه لكنه ذكر الاول جرياً على رواية من يروي عنه واقعة وان
اشعر على اعتباره بما قد سبق ايضاً اعني قوله وقيل يوم السبت.

١٧٥٣ □ قوله: «وَكَانَ عَلَيْهِ يَخْضُبُ بِالْحَنَاءِ وَالْكَتَمِ...» (ج ٢، ص ١٣٣):
الكتم محركة نبت يخلط بالحناء ويخصب به الشعر و يقال له بالفارسية دسمه.

١٧٥٤ □ قوله: «وَقَدْ نَصَلَ الْخَضَابَ مِنْ عَارِضِيهِ...» (ج ٢، ص ١٣٣):
نصل الخضاب من عارضيه اي زال.

١٧٥٥ □ قوله: «بَابُ ذِكْرِ وَلْدِ الْحَسِينِ بْنِ عَلِيٍّ...» (ج ٢، ص ١٣٥):
قال الكمال الدين بن طلحة وكان له من الاولاد ذكور واناث عشرة: ستة ذكور
واربع اناث وهذا قول مشهور.

الباب الرابع

الإمام علي بن الحسين زين العابدين

١٧٥٦ □ قوله: «فَنَحْلُ ابْنِ الْحُسْنَى لَمْ يَلْمِدْ شَاءَ...» (ج ٢، ص ١٣٧):
نحله الشبيه اعطاه.

١٧٥٧ □ قوله: «بتعريه من النص عليه...» (ج ٢، ص ١٣٨):
بتعريه اي خلوه.

١٧٥٨ □ قوله: «قد كان جعل التماسه من أم سلمة...» (ج ٢، ص ١٣٩):
التمس منه الشيء طلبه.

قوله: «حتى صار شيئاً علينا...» (ج ٢، ص ١٤١):
الشين خلاف الزين يعني به غلو بعض محبيهم.

١٧٦٠ □ قوله: «مَمَّا كَدَّ بِيَدِيهِ...» (ج ٢، ص ١٤٢):
كَدَ الرَّجُلُ فِي الْعَمَلِ كَدَّا مِنَ الْبَابِ الْأَوَّلِ إِذَا تَعَبَّ نَفْسَهُ وَوَقَعَ فِي الشَّدَّةِ.

١٧٦١ □ قوله: «باليزيت والخلّ والعجوجة...» (ج ٢، ص ١٤٢):
العجوجة نوع من التمر.

١٧٦٢ □ قوله: «**دعي بالجمل...**» (ج ٢، ص ١٤٢):
الجمل ما يقص به.

١٧٦٣ □ قوله: «**و رممت عيناه من البكاء...**» (ج ٢، ص ١٤٢):
رممت عينه رمماً من الباب الرابع اذا جمد الوسخ الايض في سوقها.

١٧٦٤ □ قوله: «**و دبرت جبته...**» (ج ٢، ص ١٤٢):
الدبرة القرحة في اخفاف الابل وقد دبر يدبر بالتحرير.

١٧٦٥ □ قوله: «**فالثالث الناقة عليه...**» (ج ٢، ص ١٤٤):
الثالث الناقة عليه اي ابطاط.

١٧٦٦ □ قوله: «**و انصت الصامت للقائل...**» (ج ٢، ص ١٤٤):
انصت اي سكت.

١٧٦٧ □ قوله: «**و اصطرع الناس بالبابهم...**» (ج ٢، ص ١٥٠):
اصطرعا اي تصارعا.

١٧٦٨ □ قوله: «**و لانلطم الحق بالباطل...**» (ج ٢، ص ١٥٠):
لطم حقه وبه اي انكره وفي بعض النسخ نلطم بالمعجمة، يقال: الظبه اذا الازمه و
الحـ به.

١٧٦٩ □ قوله: «**نخاف ان نسفه احلامنا...**» (ج ٢، ص ١٥٠):
الحلم بالكسر العقل و جمعه احلام و سفه حلمه حمله على السفة او نسبة اليه
او اهلكه (قاموس).

١٧٧٠ □ قوله: «**فاستجهر الناس من جماله...**» (ج ٢، ص ١٥٠):
استجهرت الرجل اذا رأيته عظيم المنظر ذا مهابة جميلة.

١٧٧١ □ قوله: «**و تشوفوا له...**» (ج ٢، ص ١٥٠):
تشوف له اي رفع اليه بصره.

١٧٧٢ □ قوله: «يَكَاد يُمْسِكُهُ عِرْفَانٌ رَاحَتَهُ...» (ج، ٢، ص ١٥١):
وَالْعِرْفَانُ مِنَ الْمَعْرِفَةِ، وَالرَّاحَةُ الْكَفَّ.

١٧٧٣ □ قوله: «رَكْنُ الْحَطِيمِ...» (ج، ٢، ص ١٥١):
الْحَطِيمُ هُوَ مَا بَيْنَ الرَّكْنِ الَّذِي فِيهِ الْحَجَرُ الْأَسْوَدِ وَبَيْنَ الْبَابِ سُمِيَّ بِهِ لِأَنَّ النَّاسَ
يَزْدَحِمُونَ عَنْهُ وَيَحْطِمُونَ بَعْضَهُمْ بَعْضًاً.

١٧٧٤ □ قوله: «إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ...» (ج، ٢، ص ١٥١):
اسْتَلِمُ الْحَجَرُ إِذَا مَسَهُ يَعْنِي أَنَّ الرَّكْنَ يَكَادُ أَنْ يُمْسِكَهُ إِذَا جَاءَ يَسْتَلِمُ لَا يُعْرَفُ
مِنْ رَاحَتِهِ وَجُودِهِ.

١٧٧٥ □ قوله: «يَغْضِي حَيَاءً وَيَغْضِي مِنْ مَهَابِتِهِ...» (ج، ٢، ص ١٥١):
الْأَغْضَاءُ دَنَاءُ الْجَفَوْنِ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَمِنْهُ قَوْلُ الْقَائِلِ فِي مَدْحُ عَلَى بْنِ
الْحَسِينِ يَغْضِي حَيَاءً وَيَغْضِي الْخَ (مُجَمَعُ الْبَحْرَيْنِ).

الباب الخامس

الامام محمد بن علي الباصر عليه السلام

١٧٧٦ □ قوله: «نجوم تهلل للمدلجين...» (ج ٢، ص ١٥٨):
ارلح «ادلح» القوم اذا ساروا من اول الليل.

١٧٧٧ □ قوله: «يقر علم الدين بقرا...» (ج ٢، ص ١٥٩):
بقر الشيء بقرا اذا شفه وفتحه.

١٧٧٨ □ قوله: «يامره ان يفض اوّل خاتم...» (ج ٢، ص ١٥٩):
فض الشيء كسره.

١٧٧٩ □ قوله: «ما شيب شيء بشيء احسن من حلم بعلم...» (ج ٢، ص ١٦٧):
شاب الشيء بالشيء خاطئ.

١٧٨٠ □ قوله: «ما ينقم الناس منا...» (ج ٢، ص ٦٨):
مانقم مني اي ما يكره.

١٧٨١ □ قوله: «ان يثلم في الحائط كذا وكذا...» (ج ٢، ص ١٧١):
ثلم الحائط اذا كسر وجعل له فرجة.

١٧٨٢ □ قوله: «قال بالرصافة...» (ج ٢، ص ١٧٢):
الرصافة ككناسة قرية بالковفة وبلدة بالشام.

١٧٨٣ □ قوله: «انت المؤهل نفسك للخلافة...» (ج ٢، ص ١٧٣):
اهله للامر تأهيلاً اذا جعله اهلاً له.

١٧٨٤ □ قوله: «فوثب هشام عن مجلسه و دعى قهرمانه ...» (ج ٢، ص ١٧٣):
القهرمان الذي أاليه الحكم بالأمور كالخازن والوكيل الحافظ لما تحت يده بلغة
الفرس (مجمع).

الباب السادس

الامام جعفر بن محمد الصادق عليه السلام

١٧٨٥ □ قوله : «وَعَبِدَ اللَّهُ دُرْجًا...» (ج ٢، ص ١٧٦) :

دُرْجًا : اي ماتا صغيراً.

١٧٨٦ □ قوله : «وَبَرَزَ عَلَى جَمَاعَتِهِمْ بِالْفَضْلِ...» (ج ٢، ص ١٧٩) :

بَرَزَ اصحابه فضلاً فاقهم.

١٧٨٧ □ قوله : «أَن يَحْلَّ عَنْهُ اطْمَارُهُ...» (ج ٢، ص ١٨١) :

الظمر بالكسر الثوب من غير صوف يعني عقد اكفانه.

١٧٨٨ □ قوله : «فَامْتَنَعَ مِنْهَا هَنْيَةً...» (ج ٢، ص ١٨٣) :

هَنْيَةً اي يسيراً.

١٧٨٩ □ قوله : «فَاخْذُهُ اللَّهُ أَخْذَةَ رَابِيَّةٍ...» (ج ٢، ص ١٨٤) :

اخذة رابية اي شديدة زائدة في الشدة على الاخذات (مجمع).

١٧٩٠ □ قوله : «وَلَا يَنَامُ عَلَى الْحَرْبِ...» (ج ٢، ص ١٨٥) :

الحرب بالتحريك اخذ مال الانسان الذي لا مال له.

١٧٩١ □ قوله: «فَلَمَّا مُثِلَتْ بَيْنَ يَدِيْ ...» (ج ٢، ص ١٨٥):

مُثِلَّ بَيْنَ يَدِيْهِ مَثَلًاً: اذَا قَامَ مُتَنَصِّبًاً.

١٧٩٢ □ قوله: «وَ امَّا الْجَامِعَةُ فَهِيَ كِتَابٌ ...» (ج ٢، ص ١٨٦):

في حديث الجامعة صحيفَةٌ من فلقِ فيه بالكسر والفتح اي من شقّ فيه (مجمع البحرين).

١٧٩٣ □ قوله: «حَتَّىٰ اَنْ فِيهِ اَرْشُ الْخَدْشِ ...» (ج ٢، ص ١٨٦):

ارش الجنائية ديتها.

١٧٩٤ □ قوله: «وَ دَرْعَهُ وَ لَأْمَتَهُ وَ مَغْفِرَهُ ...» (ج ٢، ص ١٨٦):

اللامة مهموزة الدرع و قبل السلاح ولامة الحرب اداتها وقد ترك الهمزة تخفيفاً(نهاية).

١٧٩٥ □ قوله: «عَنْدِي لِرَاهِيَ رَسُولُ اللهِ الْمَغْلُوبَ ...» (ج ٢، ص ١٩١):

المغلوب من يحكم له بالغلبة(نهاية).

١٧٩٦ □ قوله: «مَا النَّاسُ إِلَىٰ أَحَدٍ أَصْوَرُ اعْنَاقًا ...» (ج ٢، ص ١٩١):

صور الشيء كفرح مال و تقول صاره اذا المعه قال في الاساس تقول صار عنقه الي و صرت ان بعض لأجتنبي الشمر. و جعله بعض المحققين «امور» بالمية من المور بمعنى الحركة و لا نعرف له وجهاً.

١٧٩٧ □ قوله: «يَصْلِي عَلَى طَنَفَسَةٍ ...» (ج ٢، ص ١٩١):

الطنفسة بثانية «بتثليث» الطاء و الفاء و بكسر الطاء و فتح الفاء وبالعكس العباءط الذي له خمل رقيق يجعل تحت الرحل على كتفي البعير و هي معرب تبنة.

١٧٩٨ □ قوله: «تَغَرَّغَرَتْ عَيْنَاهُ بِالدَّمْوَعِ ...» (ج ٢، ص ١٩٣):

تغرغر الماء اذا ردده في حلقة لعله يريد انه على^{لائلا} كان برداً الدموع حتى لا يظهر بكائه وهكذا في جميع النسخ التي بايدينا.

١٧٩٩ □ قوله: «لو كنت تحسن الكلام كلّمته...» (ج ٢، ص ١٩٤):

فلان يحسن الشيئ اذا علّمه.

١٨٠٠ □ قوله: «على حرف جبل في طرف الحرم...» (ج ٢، ص ١٩٥):

حرف الجبل اعلاه المحدّد.

١٨٠١ □ قوله: «فذا هو بيعير يخبّ...» (ج ٢، ص ١٩٥):

الخبب ضرب من العدو.

١٨٠٢ □ قوله: «و هو اول ما اختطت لحيته...» (ج ٢، ص ١٩٥):

اختطّ الغلام اذا نبت عذاره (شرح قاموس).

١٨٠٣ □ قوله: «قال يا طافي كلّمه فكلّمه...» (ج ٢، ص ١٩٨):

الطاقي هو محمد بن على بن النعمان الأخولا الملقب بمؤمن الطاق منسوب الى طاق المحامل بالكوفة او الى حصن بطبرستان يقال له الطاق، قال العلّامة و كان كثير العلم حسن الخاطر والمخالفون يلقبونه بشيطان الطاق.

١٨٠٤ □ قوله: «فقال قياس روغ...» (ج ٢، ص ١٩٨):

الرواغ من يميل بهنية ويسرة للخداعة ولا يستقر في وجهه.

١٨٠٥ □ قوله: «انت والاحول قفازان حازقان...» (ج ٢، ص ١٩٩):

قفز الشيئ يقفز من باب ضرب قفزأ و قفزاناً و ثب فهو قافز و قفاز مبالغة و منه حديث قيس الماصر: انت والاحول قفازان (مجمل).

١٨٠٦ □ قوله: «تدوسون هذا البيدر...» (ج ٢، ص ٢٠٠):

داس الشيئ او طاوه و البيدر مجمع الطعام حيث يداس.

١٨٠٧ □ قوله: «هذا البيت المرفوع بالطوب...» (ج ٢، ص ٢٠٠):

الطوب بالضم الأجر.

- ١٨٠٨ □ قوله: «فانك راس هذا الامر و سنامه ...» (ج ٢، ص ٢٠٠)؛
سنام كل شيء اعلاه.
- ١٨٠٩ □ قوله: «ابوك اسه و نظامه ...» (ج ٢، ص ٢٠٠)؛
الاس مثلثة اصل كل شيء.
- ١٨١٠ □ قوله: «فابلس ابن ابي العوجاء ...» (ج ٢، ص ٢٠١)؛
ابلس الرجل: اذا سكت و اقما.
- ١٨١١ □ قوله: «و امهاتك عقيلات عباهر ...» (ج ٢، ص ٢٠١)؛
العبهر الجامعة للحس في الجسم والخلق والجمع عباهر.
- ١٨١٢ □ قوله: «خَبَرْنَا إِيَّاهَا الْبَحْرَ الزَّاَخِرَ ...» (ج ٢، ص ٢٠٢)؛
زخر البحر كثرة ماءه و ارتفعت امواجه.
- ١٨١٣ □ قوله: «قال هذا حصن ملموم ...» (ج ٢، ص ٢٠٢)؛
ملmom اي مضموم بعضاه الى بعض.
- ١٨١٤ □ قوله: «داخله غرقئ رقيق لطيف ...» (ج ٢، ص ٢٠٢)؛
الغرقئي كزبرج القشرة الملوحة ببياض البيض (قاموس).
- ١٨١٥ □ قوله: «و كان افطح الرجلين ...» (ج ٢، ص ٢١١)؛
رجل افطح الرجلين اي عريضهما.

الباب السابع

الإمام موسى بن جعفر الكاظم عليه السلام

١٨١٦ □ قوله: «العبد الصالح و هو راقد...» (ج ٢، ص ٢١٧):
الراقد النائم.

١٨١٧ □ قوله: «يومئذ خماسي...» (ج ٢، ص ٢١٧):
غلام خماسي طوله خمسة أشبار ولا يقال سداسي ولا سباعي لأنّه اذا بلغ ستة
أشبار فهو رجل (قاموس).

١٨١٨ □ قوله: «و معه بهمة مكية...» (ج ٢، ص ٢١٧):
البهمة ولد الضان.

١٨١٩ □ قوله: «قال سل تخبر لاتذع...» (ج ٢، ص ٢٢٢):
اذاع السر اذا عة افشاء و اظهره.

١٨٢٠ □ قوله: «فادا هو بحر لاينزف...» (ج ٢، ص ٢٢٢):
نرف ماء البئر: نرفه كلّه.

١٨٢١ □ قوله: «حتى خرج الى ضيعة له...» (ج ٢، ص ٢٢٤):
الضيعة العقار والارض السكة.

- ١٨٢٢ □ قوله: «اشار بيده الى بعض شجر ام غيلان...» (ج ٢، ص ٢٢٤) :
ام غيلان شجرة يسر و يقال لها بالفارسية مغيلان.
- ١٨٢٣ □ قوله: «و الله تخدّ الارض خدّا...» (ج ٢، ص ٢٢٤) :
تخدّ الارض اي تشقها.
- ١٨٢٤ □ قوله: «و كان في جملتها درّاعه خزّ...» (ج ٢، ص ٢٢٥) :
الدراعه بضم الدال ثوب يتخدّ من صوف ومثله.
- ١٨٢٥ □ قوله: «فاستشاط الرشيد لذلک و غضب...» (ج ٢، ص ٢٢٦) :
استشاط الرجل اذا التهب غضباً.
- ١٨٢٦ □ قوله: «ازهقت نفسه...» (ج ٢، ص ٢٢٦) :
زهق الباطل اضمحل وأزهقه الله.
- ١٨٢٧ □ قوله: «فلما مثل بين يديه...» (ج ٢، ص ٢٢٦) :
مثل بين يديه مثولا اي قام متصباً.
- ١٨٢٨ □ قوله: «تقدّم بضرب الساهي...» (ج ٢، ص ٢٢٦) :
تقدّم اي رحم.
- ١٨٢٩ □ قوله: «على كفل بغلته...» (ج ٢، ص ٢٢٩) :
الكفل بالتحريك : القطن اصدهه.
- ١٨٣٠ □ قوله: «يشكو عسر الولادة على لبوته...» (ج ٢، ص ٢٣٠) :
اللبوة كفهوة و تكسره كسمرة الاسماء (قاموس).
- ١٨٣١ □ قوله: «و القبي في رواعي...» (ج ٢، ص ٢٣٠) :
الروع بالضم : القلب.
- ١٨٣٢ □ قوله: «يبكي من خشية الله حتى تخصل لحيته...» (ج ٢، ص ٢٣١) :
اخضل لحيته اي ابتلت.

- ١٨٣٣ □ قوله: «فاتيت بنقمي في ضياعته...» (ج ٢، ص ٢٣٢):
نقمي موضع من اعراض المدينة.
- ١٨٣٤ □ قوله: «و معه غلام معه منسف...» (ج ٢، ص ٢٣٢):
المنسف العربالي كذا في لهجة اللغات.
- ١٨٣٥ □ قوله: «فيه قدید مجزع...» (ج ٢، ص ٢٣٢):
قدید مجزع اي مقطع، كذا قال المجلسي.
- ١٨٣٦ □ قوله: «فقال انها تطأطأت عن خيلاء الخيل...» (ج ٢، ص ٢٣٤):
تطأطأ اي تواضع و فضح، الخيلاء بالضم والكسر الكبير.
- ١٨٣٧ □ قوله: «و كان يكثـر غشيانه...» (ج ٢، ص ٢٣٧):
يكثر غشيانه اي اباهة عقله.
- ١٨٣٨ □ قوله: «قال على دين و انا مملق...» (ج ٢، ص ٢٣٧):
الاملاق الفقر و الفاقة.
- ١٨٣٩ □ قوله: «انه اشتري ضياعة سماها اليسيير...» (ج ٢، ص ٢٣٨):
اليسيير اسم موضع.
- ١٨٤٠ □ قوله: «فزحر زحرة خرجت منها حشوته كلها...» (ج ٢، ص ٢٣٨):
الزحير استطلاق البطن.
- ١٨٤١ □ قوله: «و جائه المال و هو ينزع...» (ج ٢، ص ٢٣٩):
فلان في النزع اي في قلع الحيوة.
- ١٨٤٢ □ قوله: «فأنه يريد التشتت بين امتك...» (ج ٢، ص ٢٣٩):
التشتت التفريق.
- ١٨٤٣ □ قوله: «ليعمي على الناس الامر...» (ج ٢، ص ٢٣٩):
عمي الامر تعجمية اخفاه ولم يُبيّنه.

- قوله: «فاني متحرّج من حبسه...» (ج ٢، ص ٢٤٠):
تحرّج الانسان اي فعل فعلاً جانب به الحرج وهذا من اغرب اللغة وقيل
تحرّج الرجل اي وقع في الحرج.
- قوله: «و خرج مشددها دهشا...» (ج ٢، ص ٢٤١):
شده الرجل ادهشه و يقال دهش الرجل دهشاً من الباب الرابع فهو دهش
ككفت اذا تحير و قد ادهشه غيره.
- قوله: «و جلس الرشيد مجلسا حافلا...» (ج ٢، ص ٢٤١):
مجلس حافل اي كثير الجمع.
- قوله: «حتى ارتج البيت و الدار...» (ج ٢، ص ٢٤١):
ارتج اي اضطرب.
- قوله: «و لبث ثلثا بعده موعوكا منه ثم مات...» (ج ٢، ص ٢٤٢):
الوعك الحمي و قيل المها و قد و عكه المرض فهو موعوك.
- قوله: «اشهدهم على انه مات حتف انفه...» (ج ٢، ص ٢٤٢):
مات الرجل حتف انفه اي على فراشه من غير قتل ولا ضرب.
- قوله: «مهورنسائنا و حجّ صرورتنا...» (ج ٢، ص ٢٤٣):
الصرورة الذي لم يحجّ بعد.
- قوله: «ثم يصلّي ليلا ثم يهدأ ساعة...» (ج ٢، ص ٢٤٥):
هدد اي سكن.
- قوله: « كانوا قليلا من الليل ما يهجنون...» (ج ٢، ص ٢٤٥):
هجن عائياً نام؛ قال بعض المفسرين: «ما» في قوله: «ما يهجنون» زايدة.

الباب الثامن

الامام على بن موسى الرضا عليه السلام

١٨٥٣ □ قوله: «فقد اقلقني ...» (ج ٢، ص ٢٥٣):
القلق الانزعاج والاضطراب وقد قلقه غيره.

١٨٥٤ □ قوله: «انه لاينداني ...» (ج ٢، ص ٢٥٣):
لاينداني اي لا يصيبني.

١٨٥٥ □ قوله: «ما هذه الوصيفة معك ...» (ج ٢، ص ٢٥٤):
الوصيفة الامة.

١٨٥٦ □ قوله: «فتقاضاني و الحّ عليّ ...» (ج ٢، ص ٢٥٥):
تقاضيه ديني اي طلبه (شرح قاموس).

١٨٥٧ □ قوله: «و هو يومئذ بالعریض ...» (ج ٢، ص ٢٥٥):
العریض بضم العین مصغر او اد بالمدینة بها اموال لاهلها (نهاية).

١٨٥٨ □ قوله: «ان طائف بن المسيب يقعد ...» (ج ٢، ص ٢٥٦):
الطايف العسس (قاموس).

١٨٥٩ □ قوله: «كلاماً فيه كالتهديد له ...» (ج ٢، ص ٢٥٩):
التهديد التخويف كذا التهدّد (مجمع).

١٨٦٠ □ قوله: «فاني لا جد محيسا عنه...» (ج ٢، ص ٢٦٠):
المحيص المهرب والمحيد.

١٨٦١ □ قوله: «ان ظفرت بالمخلوع اخرجت الخليفة...» (ج ٢، ص ٢٦١):
المخلوع اخو الخليفة قاله في المجمع يعني محمد بن هارون الملقب بالأمين
فائه كان الخليفة بعد هارون وقعت بينه وبين مامون حروب حتى ظفر به.

١٨٦٢ □ قوله: «و امهم بلبس الخضراء...» (ج ٢، ص ٢٦١):
كان شعاربني العباس قبل هذا اليوم الاعلام السود وكذلك كانت البستهم
سوداء ومن اليوم بدأوها بالخضراء.

١٨٦٣ □ قوله: «أني قد قلت قصيدة وجعلت على نفسي...» (ج ٢، ص ٢٦٣):
من اراد القصيدة فليرجع الى كتاب عيون الاخبار للصدق ابن بابويه رحمه الله
وليس هذا الشعر اولها على ما فيه.

١٨٦٤ □ قوله: «و لا خرقة منها بالف دينار...» (ج ٢، ص ٢٦٤):
الخرقة بالكسر القطعة من الثوب.

١٨٦٥ □ قوله: «ان يبکروا الى باب الرضا عليه...» (ج ٢، ص ٢٦٤):
بكراً اليه اي اناه بکرة يعني غدوة.

١٨٦٦ □ قوله: «و اخذ بيده عکازة...» (ج ٢، ص ٢٦٥):
العکازة عصا ذات زج (قاموس).

١٨٦٧ □ قوله: «قطع بها شرابة جاجلته...» (ج ٢، ص ٢٦٥):
چاچله فارسي وهي نوع من النعل تُخَذَ من الجلد خاصة
يقال ان الشرابة في المقام بمعنى الشراك وهي من المتوالدات.

١٨٦٨ □ قوله: «تزعزعت مروء...» (ج ٢، ص ٢٦٥):
تزعزعت اي تحركت وارتجمت.

١٨٦٩ □ قوله : «قد كلفناك شططاً...» (ج ٢، ص ٢٦٥) :
كَلْفَهُ شَطَطَاً إِي امْرًا شَاقًا.

١٨٧٠ □ قوله : «فدعى ابوالحسن عليه السلام بخفة فلبسه ...» (ج ٢، ص ٢٦٥) :
الخفّ يقال له بالفارسية موزه.

١٨٧١ □ قوله : «يا ابا الحسن آجرك الله ...» (ج ٢، ص ٢٦٧) :
آجرك الله اي اعطاك الاجر.

١٨٧٢ □ قوله : «اَلَا رَكْضٌ وَ مَضِيٌ لَوْجَهِهِ ...» (ج ٢، ص ٢٦٧) :
ركض هرب.

١٨٧٣ □ قوله : «وَ زَادَ ذَلِكَ فِي غَيْظَهِ وَ وَجْدَهِ ...» (ج ٢، ص ٢٦٩) :
وَجْدٌ عَلَيْهِ وَجْدًا وَ مَوْجَدَةٌ اَيْ غَضَبٌ.

١٨٧٤ □ قوله : «وَ كَانَ الرَّضَا عَلَيْهِ بِزَرِيٍّ عَلَى الْحَسَنِ ...» (ج ٢، ص ٢٦٩) :
زرٍّ عَلَيْهِ زَرِيًّا عَابِه (قاموس).

١٨٧٥ □ قوله : «فَجَعَلَ فِي مَوَاضِعِ اقْتِلَعِهِ «اَقْمَاعَهُ» الْابْرَايَاماً ...» (ج ٢، ص ٢٧٩) :
القمع بالفتح والكسر وكسب افترق باسفل الثمرة والبسرة ونحوهما، الابرا
معروفة يقال لها بالفارسية موزن و جمعها ابر.

١٨٧٦ □ قوله : «عَلَى دُعَوَةِ نُوقَانٍ ...» (ج ٢، ص ٢٧١) :
نوقان احد مدحبي طوس(قاموس)، هو مني دعوة الرجل اي قدر ما يبني وبينه
ذلك(قاموس).

١٨٧٧ □ قوله : «يُقَالُ لَهَا سَبِيْكَةٌ وَ كَانَتْ نُوبَيَّةً ...» (ج ٢، ص ٢٧٣) :
النوب بالضم جيل من السودان.

الباب التاسع

الامام محمد بن على الجواد عليه السلام

- ١٨٧٨ □ قوله: «اصاغرنا عن اكابرنا القَدْة بالقَدْة...» (ج ٢، ص ٢٨١):
القَدْة بالضم و التشدید ريش السهم تكون على قدر صاحبها و لا يتفاوت و
ذلك مثل للتساوي بينهم.
- ١٨٧٩ □ قوله: «و قد كنّا في وهلة من عملك...» (ج ٢، ص ٢٨١):
الوهلة المرة سن الفرج.
- ١٨٨٠ □ قوله: «قد اخترت له تبريزه على كافة اهل الفضل...» (ج ٢، ص ٢٨٢):
برز على اصحابه تبريزا فافهم.
- ١٨٨١ □ قوله: «و ان رافقك منه هديه...» (ج ٢، ص ٢٨٢):
راقة الشبيئ اعجبه الهدي السيرة والهيئة كذا في النهاية.
- ١٨٨٢ □ قوله: «ان يفرش لابي جعفر عليه السلام دست...» (ج ٢، ص ٢٨٣):
الدست سدر البيت (قاموس).
- ١٨٨٣ □ قوله: «فجلس بين المسورتين...» (ج ٢، ص ٢٨٣):
المسورة متکاء من ادم (قاموس).

١٨٨٤ □ قوله: «بان في وجهه العجز والانقطاع ولجلج...» (ج ٢، ص ٢٨٤):

لجلج في الكلام تردد ولم يظهر.

١٨٨٥ □ قوله: «على عجل مملوّة من الغالية...» (ج ٢، ص ٢٨٥):

العجل شيئاً يتحذى من الخشب تحمل عليها الاشقال، الغالية: الطيب.

١٨٨٦ □ قوله: «فيها بنادق مسک...» (ج ٢، ص ٢٨٧):

البندق الذي يرمي به عن الجلابين الواحدة بندقة وهي طينة مجوفة و تجمع ايضاً على البنداق (مجمع).

١٨٨٧ □ قوله: «و عطايا سنية و اقطاعات...» (ج ٢، ص ٢٨٨):

الاقطاع والقطيعة وهي الحائط من ارض الخراج يعطيها السلطان تكون تملكها غير تملكك.

١٨٨٨ □ قوله: «و تقول انه يتسرى على و يغيرني...» (ج ٢، ص ٢٨٨):

تسرى الرجل اذا اتخد سريره، اغار اهله نزوج عليها عيلة (قاموس).

١٨٨٩ □ قوله: «في اصل النبقة...» (ج ٢، ص ٢٨٩):

النبق حمل السدر واحده نبقة (قاموس).

١٨٩٠ □ قوله: «قال كنت بالعسكر...» (ج ٢، ص ٢٨٩):

العسكر اسم مواضع ويقال لسر من راي ايضاً لأن المعتصم بناتها و انتقل اليها ب العسكرية فقيل لها العسكرية.

١٨٩١ □ قوله: «اتي به من ناحية الشام مكبولاً...» (ج ٢، ص ٢٨٩):

قبل الامر قيده.

١٨٩٢ □ قوله: «قالوا انه تنبأ...» (ج ٢، ص ٢٨٩):

تنبأ الرجل ادعى النبوة.

- قوله: «و خلقا عظيمـا من الناس يهـرـعون...» (ج ٢، ص ٢٩١):
يقال اقبل الشـيخ يـهـرـع على الـبـنـاء لـلـمـجـهـول اذا اقبل يـسـرـع مـضـطـرـباً (شرح
قاموس).
- قوله: «او اخـتـطـفـهـ الطـيـر ...» (ج ٢، ص ٢٩١):
الـاخـتـطـافـ الاـسـتـلـابـ بـسـرـعـةـ.
- قوله: «خرج عـلـيـ اـبـوـ جـعـفـرـ عـلـيـهـ الـحـدـثـانـ مـوـتـ اـبـيهـ ...» (ج ٢، ص ٢٩٣):
حدـثـانـ الـاـمـرـ اـوـلـهـ وـابـتـدائـهـ.

الباب العاشر

الامام على بن محمد النقى عليه السلام

١٨٩٦ □ قوله : «يتفاوضون في الامر ...» (ج ٢، ص ٢٩٩) :
التفاوض بين الشركين ردّكل واحد منهم بما عندـه الى شريكه يعني محادثـهم
و اخبار كلّ منهم بما عندـه .

١٨٩٧ □ قوله : «فتـجـارـيـنـاـ فـيـ الـبـابـ ...» (ج ٢، ص ٣٠٠) :
تجـارـوـاـ فـيـ الـحـدـيـثـ ايـ جـريـ بـعـضـهـمـ معـ بـعـضـ فـيـ الـمـنـاظـرـةـ .

١٨٩٨ □ قوله : «كـسـبـ الغـنـمـ ...» (ج ٢، ص ٣٠٢) :
الـكـسـبـ بـالـضـمـ عـصـارـةـ الـدـهـنـ .

١٨٩٩ □ قوله : «فـدـيـفـوـهـ بـمـاءـ الـورـدـ ...» (ج ٢، ص ٣٠٢) :
دـافـهـ بـالـشـيـئـ خـلـطـهـ .

١٩٠٠ □ قوله : «فـتـقـدـمـ الـمـتـوـكـلـ إـلـىـ سـعـيدـ الـحـاجـبـ ...» (ج ٢، ص ٣٠٣) :
تقـدـمـ إـلـىـ اـمـرـهـ .

١٩٠١ □ قوله : «انـ يـضـمـ إـلـىـ الـبـدـرـةـ بـدـرـةـ أـخـرـىـ ...» (ج ٢، ص ٣٠٤) :
الـبـدـرـةـ الـكـيـسـ .

- ١٩٠٢ □ قوله: «مصفدا بالحديد...» (ج ٢، ص ٣٠٤)؛
صفده تصفيدا شدّه و اوثقه.
- ١٩٠٣ □ قوله: «فلما شخص محمد بن الفرج الى العسكر...» (ج ٢، ص ٣٠٤)؛
العسكر اسم سرّ من راي.
- ١٩٠٤ □ قوله: «حتى وضع الدهق على ساق ابن الخضيب...» (ج ٢، ص ٣٠٦)؛
الدَّهَق محركة خشبات يغمز بهما الساق فارسيته اسكنجه.
- ١٩٠٥ □ قوله: «فهذا اخوه موسى قصاف عزاف...» (ج ٢، ص ٣٠٧)؛
رجل قصاف اي لاعب ولا على الطعام و قريب منه، العزاف بالعين المهملة
فالراء المعجمة.
- ١٩٠٦ □ قوله: «و حَوَلَ إِلَيْهَا الْخَمَارِينَ وَ الْقِيَانَ...» (ج ٢، ص ٣٠٧)؛
القيان الاماء مغنية كانت او غير مغنية.
- ١٩٠٧ □ قوله: «و عند ما قرفك به...» (ج ٢، ص ٣١٠)؛
القرف الانهاك.
- ١٩٠٨ □ قوله: «فَان نشط لزيارتِه...» (ج ٢، ص ٣١٠)؛
نشط للامرأي طاب نفسه له.
- ١٩٠٩ □ قوله: «في خان يعرف بخان الصعاليك...» (ج ٢، ص ٣١١)؛
الصلعوك الفقر والجمع الصعالك.

الباب الحادى عشر

الامام حسن بن على العسكري عليه السلام

١٩١٠ □ قوله: «خذوا به خلف السماطين...» (ج ٢، ص ٣٢٢):
سماطين اي صفين.

١٩١١ □ قوله: «و كانت عادته ان يصلّى العتمة...» (ج ٢، ص ٣٢٢):
العتمة العشاء الاخرة.

١٩١٢ □ قوله: «من ثقاته و خاصته فيهم نحرير...» (ج ٢، ص ٣٢٣):
النحرير الفطن البصير بكلّ شيئ.

١٩١٣ □ قوله: «نفر من المتطلبين...» (ج ٢، ص ٣٢٣):
المتطلب المتعاطي علم الطبع.

١٩١٤ □ قوله: «فزبره...» (ج ٢، ص ٣٢٤):
زبره زجره و نهره.

١٩١٥ □ قوله: «قتل بريحة...» (ج ٢، ص ٣٢٥):
البرحية بالباء الموحدة و الراء و الحاء المهملتين بينهما ياء مثناة اسم رجل
(مجمع البحرين).

- ١٩١٦ □ قوله: «يتعاطي البيطرة...» (ج ٢، ص ٣٢٧):
البيطرة معالجة الدواب.
- ١٩١٧ □ قوله: «فرحب به...» (ج ٢، ص ٣٢٨):
رَحِبَ بِهِ رَحِيباً إِذَا قَالَ بِهِ مَرْحِباً.
- ١٩١٨ □ قوله: «ثم حمله على الهملاجة...» (ج ٢، ص ٣٢٨):
الهملاجة المشي شبيه الهرولة.
- ١٩١٩ □ قوله: «ما رأيت مثله حسنا و فراهاه...» (ج ٢، ص ٣٢٨):
فره الدابة يفره فراهاه اذا نشط و خف في سيرها.
- ١٩٢٠ □ قوله: «و هو في اقل من الف فاستباحهم...» (ج ٢، ص ٣٣٠):
استباحهم اي استأصلهم.
- ١٩٢١ □ قوله: «ضيق الحبس و كلب القيد...» (ج ٢، ص ٣٣٠):
الكلب الشدة والضيق.
- ١٩٢٢ □ قوله: «فلاتستحي ولا تختشم...» (ج ٢، ص ٣٣٠):
الاحت sham الاتحياء.
- ١٩٢٣ □ قوله: «و فيهم ترك و روم و صقالبة...» (ج ٢، ص ٣٣١):
الصقالبة جيل تناخم بلادهم بلاد الخزر بين بلغر و قسطنطينية.
- ١٩٢٤ □ قوله: «اسئله عن شيء لحمي الربيع...» (ج ٢، ص ٣٣١):
حمي الربيع بكسر الراء هي تأخذ يوماً و تدع يومين ثم تجيئ في اليوم الرابع
(قاموس).
- ١٩٢٥ □ قوله: «ونفست على الناس بيعه...» (ج ٢، ص ٣٣٣):
نَفَسَ بِهِ كَفَرْحٍ ضُرُّ.

١٩٢٦ □ قوله: «فَلِمَّا صَلَيْتُ الْعُنْتَمَةَ...» (ج ٢، ص ٣٣٣):
الْعُنْتَمَةَ صَلَاةُ الْعَشَاءِ.

١٩٢٧ □ قوله: «يَا مُولَّاي نَفَقَ فِرْسَكَ السَّاعَةِ...» (ج ٢، ص ٣٣٣):
نَفَقَ الدَّابَّةُ نَفْوَقَ مَاتَ.

١٩٢٨ □ قوله: «يَا غَلامَ اعْطِهِ بِرْذُونِي الْكُمِيتَ...» (ج ٢، ص ٣٣٣):
الْكُمِيتُ مِنَ الْفَرْسِ الْأَحْمَرِ الَّذِي يَكُونُ عَرْفَهُ وَذَنْبَهُ أَسْوَدَيْنَ.

١٩٢٩ □ قوله: «لَا جَلِينَّهُمْ عَنْ جَدِيدِ الْأَرْضِ...» (ج ٢، ص ٣٣٣):
الْجَدِيدُ وَجْهُ الْأَرْضِ.

١٩٣٠ □ قوله: «فَإِذَا نَظَرَ إِلَيْنَا ازْتَعَدْتَ فِرَائِصَنَا...» (ج ٢، ص ٣٣٤):
الْفِرَائِصُ جَمْعُ فَرِيْضَةٍ هِيَ الْلَّحْمَةُ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَ الدَّابَّةِ وَكَتْفَهَا لَا تَزَالْ تَرْعَدُ
(نَهَايَهُ).

١٩٣١ □ قوله: «قَالُوا سَلَّمٌ أَبُو مُحَمَّدٌ إِلَيْهِ الْحُرْيَرُ...» (ج ٢، ص ٣٣٤):
الْحُرْيَرُ هُوَ الْفَطْنُ الْبَصِيرُ بِكُلِّ شَيْءٍ (نَهَايَهُ).

الباب الثاني عشر

الامام محمد بن الحسن القائم الحجه عليه السلام

لاريب ان المقام يليق ان يذكر فيه جملة مما اثبته المخالفون في كتبهم عند ذكر دولة الحق المنتظر صاحبها عجل الله فرجه و سهل مخرجه فان اعترافهم ابعث الى اثبات الدعوي مما اقرّ غيرهم، نروي ذلك جميعه عن شيخهم الامام محمد الصبان في رسالته المترجمة باساعف الراغبين في سيرة المصطفى و فضائل اهل بيته الطاهرين و نسوق مع روایاته طرفاً مما رواه ايضاً شيخهم الحسن العدوي الخمراوي في كتابه المسمى بمشارق الانوار في فوز اهل الاعتبار انتخاباً منهما لا سرداً الجمیع روایاتهما؛

قال الصبان :

اخراج مسلم و ابو داود و النسائي و ابن ماجة و البهقي و آخرون : المهدى من عترتي من ولد فاطمة ، و اخرج ابو احمد و ابو داود و الترمذى و ابن ماجة : لو لم يبق من الدهر الا يوم لبعث الله فيه رجلاً من عترتي - و في روایة : رجلاً من اهل بيتي - يملؤها عدلاً كما ملئت جوراً؛ قال العدوي و في کنوز الحقائق للمناوي عن الطبراني عنه صلی الله عليه و سلم المهدى منا يختتم به الدين كما فتح بنا و في جواهر العقدين في شرف النبین للامام المنادى.

قال : و قال مقاتل بن سليمان و من تبعه من المفسرين في قوله تعالى : «و إِنَّهُ لَعَلْمٌ لِلْسَّاعَةِ»
قال : هو المهدي يكون في آخر الزمان ، و قاله الصيّان أيضاً ; العدو : و اخرج الروياني و
الطبراني و غيرهما : المهدي من ولدي وجهه كالكوكب الدُّرِّي اللون لون عربي و الجسم
جسم اسرائيلي يعني طويل - اقول الظاهر انَّ هذا المعنى من الرواية و انما اراد صلي الله عليه و
آله البسطة في الجسم كيف كان كما دلَّ عليه الآية - يملأ الارض عدلاً كما ملئت جوراً يرضي
لخلافته اهل الارض و اهل السماء و ورد في حليته ايضاً انه شاب اكحل العينين ازج الحاجبين

وآخر الشعوانة مرفوعاً:

يالنّاس يختلف مهدي و قد نزل عيسى كأنما يقطر من شعره الماء فيقول المهدي تقدّم فصل بالناس
فيقول عيسى : لا، إنما اقيمت الصلة لك فيصلّي خلف رجل من ولدي، و صحيح ابن حيّان
«ابن حيّان» نحوه و صحّ مرفوعاً: ينزل عيسى بن مريم فيقول أميرهم المهدي : تعال صلّ بنا،
فيقول : لا، إنما بغضكم أئمة على بعض تكرمة الله لهذه الأمة، و رواهما العدوّي و نقل ما يقرب
منهما عن شرح الشرقاوي على ورد الاستاذ البكري . قال و قال ابن حجر : وما ورد ان المهدى
هو الذي يصلّي عيسى هو الذي دلت عليه الاحاديث ، قال الصبان : و اخرج احمد و الماوردي
«المارودي» : انه صلّى الله عليه و سلم قال : ابشروا بالمهديّ رجل من قريش من عترتي يخرج
في اختلاف من الناس و زلزالاً في ملأ الأرض عدلاً و قسطاً كما ملئت ظلماً و جوراً و يرضي عنه
ساكن الأرض و ساكن السماء و يقسم المال بالسوية و يملؤ فازت امة محمد صلي الله عليه و
سلم غنى ، و يسعهم عدله ، الحديث .

قال: و جاء في روايات أنه عند ظهوره ينادي فوق رأسه ملك هذا المهدي خليفة الله فائب عوه
فتذعن له الناس و يُشربون حبه و انه مملك الارض شرقها و غربها و ان اصحابه الذين
يبايعونه اولاً بين الركن و المقام بعدد اهل بدر ثم يأتيه ابدال الشام و نجاء مصر و عصائب اهل
المشرق و اشياهم و يبعث الله اليه جيشاً من خراسان برايات سود ثم يتوجه الى الشام و في
رواية الى الكوفة و الجميع ممكث و ان الله تعالى يمدّه بثلاثة آلاف من الملائكة و اهل الكهف

من اعوانه، قال السيوطي وحيثـلـ فـسـرـ تـأـخـيرـهـمـ إـلـىـ هـذـهـ المـدـةـ اـكـرـامـهـمـ بـشـرـفـ دـخـولـهـمـ فـيـ هـذـهـ الـأـمـةـ الـخـ - ايـ وـاعـانـتـهـمـ لـخـلـيـفـةـ الـحـقـ - وـ انـ جـبـرـئـيلـ عـلـىـ مـقـدـمـةـ جـيـشـهـ وـ مـيـكـائـيلـ عـلـىـ سـاقـتـهـ وـ انـ الـمـهـدـيـ يـسـتـخـرـجـ تـابـوتـ السـكـينـةـ مـنـ غـارـ اـنـطـاـكـيـةـ وـ اـسـفـارـ التـوـرـيـةـ مـنـ جـبـلـ بـالـشـامـ يـحـاجـ بـهـاـ الـيـهـوـدـ.

قال و قال سيدى عبدالوهاب الشعراـنـيـ فـيـ كـتـابـيهـ المـوـاـقـيـتـ وـ الـجـواـهـرـ : المـهـدـيـ مـنـ وـلـدـ الـامـامـ الـحـسـنـ الـعـسـكـرـيـ وـ مـوـلـدـهـ لـلـيـلـةـ النـصـفـ مـنـ شـعـبـانـ سـنـةـ خـمـسـ وـ خـمـسـيـنـ وـ مـأـتـيـنـ وـ هـوـ بـاقـ إـلـىـ انـ يـجـتـمـعـ بـعـيـسـيـ بـنـ مـرـيمـ ، هـكـذـاـ اـخـبـرـنـيـ الشـيـخـ حـسـنـ الـعـرـانـيـ الـمـدـفـونـ فـوـقـ كـوـمـ الـرـيشـ الـمـطـلـ عـلـىـ بـرـكـةـ الرـطـلـ بـمـصـرـ الـمـحـرـوـسـةـ عـنـ الـامـامـ الـمـهـدـيـ حـيـنـ اـجـتـمـعـ بـهـ وـ وـاقـفـهـ «ـوـافـقـهـ»ـ عـلـىـ ذـلـكـ سـيـدـيـ عـلـىـ الـخـواـصـ .

١٩٣٢ □ قوله: «و كان الرجل في يده ضيـعـةـ لـوـلـدـ عـمـهـ ...» (ج، ٢، ص ٣٥٦):
الضـيـعـةـ العـقـارـ وـ الـأـرـضـ الـمـغـلـةـ (قامـوسـ).

١٩٣٣ □ قوله: «خرج بي ناسور...» (ج، ٢، ص ٣٥٧):
ناسـورـ عـلـةـ تـحدـثـ حـوـالـيـ الـمـقـعـدـةـ وـ فـيـ اللـثـةـ اـيـضاـ .

١٩٣٤ □ قوله: «فـاجـتـاحـتـهـمـ ...» (ج، ٢، ص ٣٥٨):
اجـتـاحـهـ ايـ اـسـتـاـصـلهـ .

١٩٣٥ □ قوله: «قد تحـوـلـ قـرـمـطـيـاـ ...» (ج، ٢، ص ٣٥٩):
الـقـرـامـطـةـ فـرـقـةـ مـنـ الـخـوارـجـ (مـجـمـعـ).

١٩٣٦ □ قوله: «وـ كـانـ السـفـيرـ يـوـمـذـ اـتـقـاضـاهـ ...» (ج، ٢، ص ٣٦٠):
تقـاضـاهـ الدـينـ ايـ طـلـبـهـ (شـرـحـ قـامـوسـ).

١٩٣٧ □ قوله: «اعـتـذـرـ مـنـ فـعلـيـ وـ اـبـوـءـ بـالـاثـمـ ...» (ج، ٢، ص ٣٦٠):
باءـ بـذـنبـهـ اـحـتـملـهـ وـ اـعـتـرـفـ بـهـ .

١٩٣٨ □ قوله: «اركب معه الى الحج و ازامله ...» (ج ٢، ص ٣٦١):

المزاولة المعادلة على البعير (صحاح) يقال: هو عدله في المجلس اي معادله
ـ (شرح قاموس).

١٩٣٩ □ قوله: «سفاتج من مال الغريم ...» (ج ٢، ص ٣٦٢):

السفتجة كقرطعة ان تعطي مالاً لاحدو للأخذ مال في بلد المعطي فيرفعه اياه
ـ فيستفيدا من طريق و فعله السفتجة بالفتح (قاموس).

١٩٤٠ □ قوله: «فسبحته الى وسط الدار ...» (ج ٢، ص ٣٦٢):

سبحه جرّه على وجه الأرض (قاموس).

١٩٤١ □ قوله: «ان يدفع الشهري السمند ...» (ج ٢، ص ٣٦٣):

السمند الفرس فارسية (قاموس).

١٩٤٢ □ قوله: «الشهرية بالكسر ضرب من البراذن، قاله في القاموس و في
ـ المجمع ...» (ج ٢، ص ٣٦٣):

الشهري السمند اسم فرس.

١٩٤٣ □ قوله: «فورد الاسدي ...» (ج ٢، ص ٣٦٣):

الاسدي هو محمد بن ابي عبدالله جعفر بن محمد بن عون الاسدي الكوفي
ـ احد السفراء رضي الله عنهم.

١٩٤٤ □ قوله: «حمل رجل من اهل آبة ...» (ج ٢، ص ٣٦٥):

آبة بلدة قرب ساوه و بلدة بافريقيه (قاموس).

١٩٤٥ □ قوله: «فضقت به ذرعاً ...» (ج ٢، ص ٣٦٧):

ضاق به ذرعاً ضعف طاقته و لم يجد من المكروره فيه مخلصاً (قاموس).

١٩٤٦ □ قوله: «فلما كان بعد اشهر دعى الوزير باقطاني ...» (ج ٢، ص ٣٦٧):

الباقطاني بالباء الموحدة و القاف و الطاء المهمللة و النون ثم الباء على ما في نسخ متعددة أُفید أَنَّهُ أَحَد وزراء بنى العباس (مجمع).

١٩٤٧ □ قوله: «فقال له الق بنى الفرات ...» (ج ٢، ص ٣٦٧):

قوله: الق بنى الفرات لانعرف له وجهاً بِيَنَالْعَلَهُ بني جمع البنية يعني ما ابتنى في حوالى الفرات او أَنَّهُ جمع ابن يريده به الطوائف الكائنة دون الفرات على نوع من المجاز بعلقة الملاقبة نحو ابن السيل لمار الطريق و ابن الدنيا لابل الشروة والله اعلم.

١٩٤٨ □ قوله: «والبرسيين ...» (ج ٢، ص ٣٦٧):

البرسن قرية بين الكوفة و الحلة (قاموس)

١٩٤٩ □ قوله: «و خسف البيداء ...» (ج ٢، ص ٣٦٨):

البيداء ارض مخصوصة بين مكة والمدينة.

١٩٥٠ □ قوله: «و ركود الشمس ...» (ج ٢، ص ٣٦٨):

ركد الشمس وغيرها اذا سكن ولم يتحرك.

١٩٥١ □ قوله: «و نزول الروم الرملة ...» (ج ٢، ص ٣٦٨):

الرملة اسم مواضع منها موضع بالشام و موضع في طريق مصر معروف (قاموس).

١٩٥٢ □ قوله: «و ثبق في الفرات حتى يدخل الماء ...» (ج ٢، ص ٣٦٩):

ثبق النهر كثر ما فيه (قاموس).

١٩٥٣ □ قوله: «بين جلولاء و خانقين ...» (ج ٢، ص ٣٦٩):

جلولاء قرية ببغداد قرب خانقين بمرحلة.

١٩٥٤ □ قوله: «و موت ذريع...» (ج ٢، ص ٣٦٩):

قتل ذريع اي كثيئر سريع.

١٩٥٥ □ قوله: «قرية من قري الشام تسمى الجابية...» (ج ٢، ص ٣٧٢):

الجابية قرية بدمشق و باب الجابية من ابوابها (قاموس).

١٩٥٦ □ قوله: «تندر بين باب الفيل...» (ج ٢، ص ٣٧٦):

نَدَرَ اي سقط.

١٩٥٧ □ قوله: «في يوم عروبة...» (ج ٢، ص ٣٧٧):

عروبة يوم الجمعة.

١٩٥٨ □ قوله: «لسنة غيداقة...» (ج ٢، ص ٣٧٧):

سنة غيداقة اي كثيرة الامطار.

١٩٥٩ □ قوله: «ينشق الفرات حتى يدخل في ازقة الكوفة...» (ج ٢، ص ٣٧٧):

يقال انشق السيل عليهم اذا اقبل عليهم ولم يحسبوه (قاموس).

١٩٦٠ □ قوله: «ان يخطّ له مسجد على الغري...» (ج ٢، ص ٣٨٠):

الغري البناء الجيد و الغريان بناء ان مشهوران بالكوفة.

١٩٦١ □ قوله: «و يعمل على فوّهته القناطير...» (ج ٢، ص ٣٨٠):

فوّهة كثيرة من الطريق والسكة و الرواى منه.

١٩٦٢ □ قوله: «و اذا آن قيامه...» (ج ٢، ص ٣٨١):

آن اي قرب.

١٩٦٣ □ قوله: «قال هو شاب مربع...» (ج ٢، ص ٣٨٢):

اي لاهن من طول و لاتزدريه عين من قصر.

١٩٦٤ □ قوله: «فينزل على الحطيم...» (ج ٢، ص ٣٨٣):

الحطيم حجر الكعبة او جداره او ما بين الركن و زمزم و المقام و زاد بعضهم
الحجر حيث يتحطم الناس في الدعاء.

١٩٦٥ □ قوله: «امر قد دثر...» (ج ٢، ص ٣٨٣):

الدثور الدرس كالاندرس (قاموس).

١٩٦٦ □ قوله: «و قطع ايديبني شيبة...» (ج ٢، ص ٣٨٣):

بني شيبة قبيلة معروفة منهم سدنة الكعبة (مجمع).

١٩٦٧ □ قوله: «جعلها جماء...» (ج ٢، ص ٣٨٥):

بنيان اجم: لاشرف له (صحاح).

١٩٦٨ □ قوله: «يعرف ولئه من عدوه بالتوسم...» (ج ٢، ص ٣٨٦):

توسم الشيء تخيله و تفريسه، كذا في القاموس.

خاتمة الكتاب

يقول المُفتاق إلى ربه الغني على بن الحسين الحسيني الحسني :

اما بعد، حمد الله الذي خلق العباد و سلك بهم سبيل الرشاد و امكنتهم من خير الزاد الى يوم المعاد، الذي جعل من رحمته اسعاف الراغبين و اتم النعمة في هداية المسترشدين و رضي لنا ما هو عنده دين و الصلوة و السلام على الصفوه السليل و افضل من ارشد الى خير سبيل، المبعوث بلغة اسماعيل، المصطفى من سلاله الخليل، المبشر به في التورية و الانجيل و على اوصيائه المرضيin الآئمه المنتجبين و صحبه المهتدin.

فهذا هو الوعد الذي سبق ذكره و طاب عرفة و فاح عطره، طال ما طمح اليه الاحداق^١ و صور اليه الاعناق^٢ حتى وفق الله و سهل تصحیحه على قصر باعي و قلة متاعي اذ كيف يسعني و امثالی مخاطرته و امثاله و انه البحر الذي لا يساحل و النبط الذي لا يساجل^٣ في بحار الانوار و مورده و مشرعه و من عيون الاخبار مجريه و منبعه کم فيه من غريب لفظه ارخي عليه مر

١- طمح بصره الى الشیئ ارتفع .

٢- صور كفرح : مآل (قاموس صحاح)

٣- النبط : الماء الذي يخرج من قعر البئر اذا حفرت (نهاية).

الدهور السدول و دقيق معنی في الفرق بين الابواب و الفصول، قد غير مر الدهور نصابها و
شیب ریب المون شبابها فتذري بعونه تعالى بعد الاحتاط مصححة الاغلاط مصوناً من
التفریط و الافراط ، فإنه و ان نزل عن سایر الكتب المطبوعة في جودة خطه و صفاتطبعه ، لكنه
اعلى من اکثرها في الصحة و الاعتماد عليه ، على أن نسخ المنطبعة من هذا الكتاب قاصرة عنه
في جميع الابواب و صدق الدعوي يظهر لمن وافقها و وقف و تأمل دونها و انصف .

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين .

ملحقات

۱. فرهنگ لغات و اصطلاحات

۲. اعلام تاریخی و جغرافیایی

برای استفاده بهینه از این کتاب، و تحقیقاتی که مرحوم قاضی در باره لغتشناسی و شناسایی اعلام تاریخی انجام داده، دو ملحق بر آن افروزده شد.

ملحق اول: در باره واژه های لغوی و معانی و کاربرد آنها، که در کتاب بیان شده و در این ملحق به صورت فرهنگ الفبایی در آمده تا به راحتی مورد استفاده قرار گیرد.

ملحق دوم: مربوط به اعلام تاریخی و جغرافیایی است که مرحوم قاضی درباره آنها تحقیقات عمیقی انجام داده است. این تحقیقات نیز در ملحق دوم به ترتیب حروف الفبا تنظیم گردیده است.

برای دسترسی به اصل مطلب در متن کتاب، در هر دو فهرست، شماره مسلسل هر مطلب، در آخر آن درج شده است.

١. فرهنگ لغات و اصطلاحات

ابعده الله: نَحَاهُ عَنِ الْخَيْرِ وَأَهْلِكَهُ.	١١٢١	آب يأوب اوياً: رجع.
ابلس الرجل : اذا سكت و اقما.	١٨١٠	آثر الشيء يؤثر ايثاراً: اختاره.
ابن ملجم: اختلف فيه فقيل انه عدوىٌ و قيل انه منبني سهم بن عمرو بن هصص رهط عمرو بن العاص وليس بشيئ كما صرّح به ابن الآثير.	٨٧	آجرك الله اي اعطاك الاجر.
ابوثور كنية عمرو بن معدى يكرب الزبيدي و زبيد بطن من مدحنج.	٥٤٣	آذنت اي اخبرت و اعلمت، البين
ابو ثمامة الصائدي بضم الثاء المثلثة وفي بعض النسخ الصيداوي عوض	١٤٩٠	الفارق.
الصادئي.	١١٠٢	آن اي قرب.
اتاحه الله اي قدره.	٥٤٤	آباهه واستباحه: اي استاصله.
الاتواه الخارج.	٩٨٢	اباده الله اهلكه.
انتوسّمكم اي انفرقكم.	١١٢٥	اباره اي افناه.
اتأقل الى الارض اي تناقل.	١٨٦	الابانة: الفصل والانفصال.
اثبت الرجل عرفه حق المعرفة.	١٥٣٢	الابتاز الاستلاب تقول ابتنى ثيابي اذا
اثخته الجراحة «الحجرة» او هنته و ضعفته . .	٩٥٥	جردك منهما و غلبك عليها.
أشفقت بضيغة المجهول اي قُيضت و قدرت.	٤٤٤	ابر عليهم غلبهم.
اجاره يجيره اجارة اذا اعطاه الأمان.	٤٤٦	ابر اليدين: امضاه على الصدق.
الاجارة ان تعطي الرجل ذمته يكون بها في	٨٥	ابر القسم امضاه على الصدق.
		ابرم الامر حكمه.
		ابسلت فلانا اذا اسلمته للهلكة.
		الابطال جمع بطل و هو الشجاع.
		الابطال جمع بطل و هو الشجاع.
		ابطره اي اطغاه و جعله ذا بطر و نشاط.
		ابعده الله: اي يَعْدَهُ عن الخير.

١٨٧	هيبيه.	امانك يقال : اجارة يجيره اجارة اذا امنه
١١٥٥	احجي بتقديم الحاء على الجيم اي اجرد و احق.	٤٢٧ واعطاه الامان.
١٦٩٩	الاحدوثة ما يتحدث به.	١٩٣٤ اجتاحة اي استاصله.
٥٢٦	احظى: يقال هذا الحظى عندي من اقرب	١٢٩٤ اجتث اصله اقلعه.
٩٢٤	الي واسعد.	١٧٠٣ اجتثه اي اقلعه.
٨١٤	الاحن جمع احنة بالكسر وهي الحقد و الضغينة.	١٠٦٦ الاجتياج الإهلاك والإستيصال.
١٥٧	الاخبارات الخشوع والتواضع اخترت السيف سلأه.	٤٠٧ اجحم عنه نكص بيعه.
١٨٠٢	اختطفال الغلام اذا نبت عذاره.	١٢٨٥ اجحم عنه اي فرناكصاً.
١٨٩٤	الاختطف الاشتلاف بسرعة.	اجل حرف اي جاب بمعنى تصدق الخبر.
١٣٠٩	اختلط الرجل فسد عقله	١٤٤٦ اجلب عليه الناس اي دعاهم و جمعهم.
١٠٢١	اختلف في عدد اصحاب بدر و المشهور انهم كانوا ثلاثة و ثلاثة عشر رجلاً.	اجلح بن عبدالله الكندي شيعي صدوق.
١٧٨٩	اخذة رابية اي شديدة زائدة في الشدة على الاخذات	اجدهه اوقعه في مشقة.
١٨٣٢	اخضل لحيته اي ابتلت.	١٢٦٢ اجهز عليه عمله اي اتم، يقال : اجهز على الجريح اذا اتم قتله.
١٣٤١	اخضلت اي ابتلت	١١٧٧ الاخبار جمع حبر وهو العالم والصالح و يستعمل في اليهود كثيراً.
١٥٤	اخضرت ذمة الرجل اذا انقضت عهده و زمامه.	٧٢٩ الاحتباء ان يضم الانسان رقية الى بطنه بثوب و نحوه يجمعهما به وقد يكون باليد.
١٣٦٣	اخلط الناس او باشهم المختلطون	١٦١٦ الاحتشام الاتحياء.
١٤٤٤	اخشعب جناب القوم و فلان خضيب الجناب و حدب الجناب	١٩٢٢ احتشم الرجل انقبض.
١٢٩٩	الادواة بالكسر المطهرة	١٥٢ احتشم الرجل اي استحبى و انقبض.
٤٠٤	الادلم من الرجال و الحمير: الاسود و كذلك الدلام	١٧٣١ احتكب الاثم اكتسب.
		٦٩٩ احتمله اي حمله
		١٥٧٥ احجم الرجل عن نكص و رجع

ارتوی افعال من الری، الاجن الماء الفاسد	۱۱۵۸	ادلی بها اي دفعها رشوة
۸۴۰	۱۶۸۶	ادماء: ماخوذ من الدم
ارجف القوم خاضوا في اخبار الفتن و	۱۲۲۳	ادمن الشیئ: ادامه
۱۴۵۳		الادمة في الانسان السمرة و رجل احني
نحوها		الاظهر و هو منحنى اي في ظهره
۵۲۴	۴۸۲	إحديدابُ
ارجفوا به خاضوا فيه		اذا كان الناس يحفون لخدمته لاته مطاع
۱۲۶۷		فيهم
ارجفوا في الاخبار خاضوا فيها		اذاع السر اذاعة افشاء و اظهره
۳۰۹	۱۴۲۶	اذن بالحج اي اعلم به و دعى الناس
ارداء: اهلکه		اليه
۱۴۷۳	۵۹۳	اراد بـالمتبّل الراكب والقائم
ارداه اهلکه		صومعته
۱۷۹۳	۱۳۴۳	الارامل المساكين من رجل و نساء يقال
ارش الجنایة ديتها		لكل واحد من الفريقين على انفراده
۱۲۱۵		ارامل و هو بالنساء اخص و اكثر
ارعوی عن القبیح کف و انصرف		استعمالاً و الواحد ارامل و ارملة
الارغفة جمع رغيف نوع من الخبز	۶۷۵	الارب الحاجة
۷۸۹		اربط للجاش اي اثبت للقلب
ارغم انهه اي الصقه بالر GAMMAM و هو التراب،	۱۰۴۰	الاربیة كالأتفیة اصل الفخذ او ما بين علاه
هذا هو الاصل ثم استعمل في الذل و		«علاه» و أسفل البطن
العجز عن الانتصار و الانتصار و	۲۳۳	ارتائی افعال من الرأي
الانقياد على كُرُه فالمعنى جزعاً		الارتاء افعال من الرأي بمعنى الفكر و
لا يؤدّي إلى إنتصار و إنتصار	۷۴۲	التدبیر
۹۳۱		أرتَجَ عليه الأمر بصيغة المجهول و تشديد
ارقل : اسع و المقاولة قطعها	۵۸۰	الجيم اضطراب والتسب و ارتاج
۱۵۸۳		بتخفيف الجيم اي اغلق
ارلح «ادلح» القوم اذا ساروا من اول	۷۲۴	ارتاج اي اضطراب
۱۷۷۶		
الليل	۱۸۴۷	
الارومة بفتح الهمزة و تضمّ اعلى		
۹۰۹		
الشجرة		
ارويته اذا سقيته و جعلته ريان		
۵۰۶		
اريده بحائمه: عطائه		
۳۹		
الازار الملحة		
۱۴۶		
ازد جر عن المكروه اي اشنع و انتهي		
۱۰۱۹		
ازف الوعد قرب		
۱۱۹۹		
الازقة جمع زقاق كغراب وهي		

١٣٢٨	استغفَرَه استخفَه واستزلَه	١٥١٥	السكة
	الاستقالة طلب الاقالة اي الفسخ يريد به قول ابي بكر في المنبر : اقيلوني و لست بخيركم وعليّ فيكم	١٢٠٥	الازل الشدة والضيق
١١٥٩	استسلم الحجر اذا المسئ: يعني ان الركن يكاد ان يمسكه اذا جاءه يستسلم لا يعرف من	١٨٠٩	الاس مثلاً اصل كل شيء
١٧٧٤	راحته وجودها		اساير اليوم اصله ان قوماً اغبر عليهم فاستصرخوا بني عيم فابطأوا عنهم حتى اسرروا وذهب بهم ثم جاؤا يسئلون فقال لهم المسؤول اساير اليوم
٥٧٧	الاستناظار الإستمهال	١٥٠٣	وقد زال الظهر
٥١٤	الاستئثار: الاستنجاء والاستنصار	٢٧٢	استأصله: قلعه من اصله
	استوعره المترفون هو من الوعر من الارض ضد السهل والمترف المتنعم	١٩٢٠	استبا لهم اي استأصلهم
٨٢١	من الترف بالضم وهي النعمة	٧٢٦	استتابه اي سنه ان يتوب
٧٤٠	استهلال الصبي تصويته عنه ولادته	٤٢١	استتب الامر اي تهيا واستقام
٧٣٤	استيقظ اتبه	١٧٧٠	استجهرت الرجل اذا رأيته عظيم المنظر ذا مهابة جميلة
	الاسرة بالضم الرهط الادنو، المتزحزح	١٠٦٧	استحر القتلي اشتد
١٢٢٦	المتباعد	٧٧٤	استحلقه طلب منه ان يحلف
٤٩٣	الاسرى جمع الاسير		الاسترجاع قول: انا الله وانا اليه راجعون
٣٠١	أسِفَ يأسِفَ أَسْفًا فَهُوَ أَسْفَ إِذَا غَضِبَ	١١٣٨	الاسترجاع قول انا الله وانا اليه راجعون
	اسف الطائر اذا ادنى في طيرانه من		
١١٧٠	الارض	١٤٤٥	
٦٥٣	الاسف اشد الحزن	٦٣٩	استتب الأمر استقام
١٣٦٧	اسفر اي خلي و انكشف	١٢٧١	استسر بالشئ طلب ان يخفوه
٤٩٤	اسفه: اغضبه	١٧٠٠	استشاط عليه التهب غضباً
١٤٩٨	اسقط في يده اي ندم و تحير	١٨٢٥	استشاط الرجل اذا التهب غضباً
	أسقف بضم الهمزة و سكون السين و ضم الكاف و تشديد الفاء رئيس النصاري	١٧٢٤	استطار غضباً اي هاج و ثار
	في دينهم و هو سريرياني و يحمل ان يكون سميًّا به لخضوعه و انسحاته	٤٣	استظهرا بفلان اي استعان
		٥٣٩	استعمل السلطان فلاتا اي جعله عاملًا و وليه لأمر

۸۵۱	يستفاد من الشروح	في عبادته فالسلف في اللغة طول في
۱۷۶۷	اصطرعا: اي تصارعا	انحناء
۱۹۶	الاصطلاح: التوافق	اسلس لها اي ارخي
۱۷۷	اصفي فلانا بکذا اذا آثره به	الاستنة جمع سنان
۲۸۷	اصيلت السيف اذا جرده من غمده	اشدد به ازري اي ظهري
۶۶۱	اصمت الرجل: سكت	اشدد حيازيمك: حيازيم جمع حيزوم و
	الاصليل الوقت بعد العصر الى	هو وسط الصدر يقول تهاء للموت و
۱۶۲۵	المغرب	وطن نفسك عليه ولا تجزع منه
	اضافة الى الغابات لقوتها و شدتها و انه	اشدد به ازري اي قوبه ظهري
۳۸۴	يحمل غابات شتي	اشرب: يقال اشرب فلان حب فلان اي
۳۸۹	الاضراس: الاسنان	خالط قلبه و حل منه محل الشراب
	الاضراس الاسنان و العض المسك	يعني انهم خلطوا حب الفتنة بقلوبهم
۱۰۳۶	بها	كخلط الشراب بالشارب والصبيح
	اضطربوا اي تضاربوا، السياط جمع	باالثوب مثلاً، كذا قبل
۱۵۶۶	سوط	اشرف عليه اذا اطلع من فوق، و الإطلاع
۱۵۶۷	اضطربوا اي تضاربوا	بتشديد الطاء العلم اريد بهما
۶۰۴	اضطفن من الصغرين بمعنى الحقد	قربها
۱۰۴۹	اطاح الشيء فناه	اشفق الرجل خاف و حذر
۲۳۱	اطاف به اي الم به و قرب منه	اشفقتا اي خفنا و حذرنا
	اطاف به الم به اقاربه، حواليه بفتح اللام اي	اشفي الرجل اذا اشرف على الموت
۱۵۵۶	اطرافه	اشنق البعير اذا كفه بزمامه
۱۳۹۸	اطفووا به اي قربوا منه و احدقوابه	الاشيب من ابيض شعره يزيد
	اطرق الرجل : اذا سكت و نظر الى الأرض،	الراهب
۹۱۳	الكثيب الحزين	اصبغ بن بُنَيَةَ الْمُشَاجِعِيَ كان من خواص
۱۴۸۰	اطلع عليه اشرف	امير المؤمنين
۶۹۳	اطمعتُ الرجل فيك جعلته ذا طمع	اصحر الرجل اذا خرج الى الصحراء
۱۶۸۹	اطئ ساقه قطعها	الاصدار الإرجاع اي ليس له بسلامة في
	الاطنان جمع طن وهو الخمرة من خطب و	ارجاع المسائل التي وردت عليه؛ كذا

اغتصبه على الشئ قهره عليه يعني استسلم للموت و تحمل نفسك عليه بأنك مجبور لاستطيع دفعاً عن نفسك	١٥٢١	قصب اظلّك الأمر اذا دني منك كأنه القبي ظله عليك
اغذ السير وفي السير اي اسرع الاغراض جمع غرَض بالفتحتين وهو الهدف الذي يرمي اليه	٤٩٥	الاعباء جمع عباء و هو الحمل الثقيل و النهوض القيام والحركة، يريد طاقته و قدرتة
اغرورق في الاصاليل اي وقع فيها و غرق	٥٩٢	الاعباء جمع عباء و هو الحمل الثقيل
اغزيت فلاناً اذا جهزته للغزو الاغضاء دماء الجفون بعضها من بعض	٧٠١	اعزل المكان لحي عنه واستجنب
الاغفاء النوم والنعاس	١٦٤٧	الاعدال جمع عدل بالكسر وهو الحمل
الاغمار جمع غمر وهو الذي لم يجرِ بـ الأمور	٤٣	اعذر في الأمر بالغ فيه
افق المريض من مرشه اي رجع الى حالته الاولى في صحته وكذلك المغمي و المغشى عليه	٢٤٧	اعذر من اندر يعني من حذرك و انذرك مما يحل بك فقد اعذر اليك اي صار ذا عذر فلاملامة له فيه اذا حل
افق المجنون اي رجع الى حالته الأولى من الصحة	١٥٠٧	اعذر الرجل: صار ذا عذر
افق المريض والمجنون اذا رجع الى حالته الاولى من الصحة	١٦٣٧	الاعراب: سكان البدية وليس الاعراب
افق المريض والمجنون اذا رجع الى حالته الاولى من الصحة	٥١٧	جمع العرب
الافتراض الفرض وهو الكسر اريد به الوطبي بكسر ما هي عليه من البكارة	٧٠٧	اعضل الأمر اشتد
افتقدده و تفقدمه طلبه عند غيبته	٢٨٢	اعلم الفارس اذا جعل لنفسه علامة الشجعان
افتقدده و تفقدمه طلبه عند غيبته	١٣٠٧	اعنان الشئ: اطرافه ونواحيه، والمسارب و المسارح المراعي و الفرق بين سرح و سرب ان السروح ائما يكون في اول النهار و ليس ذلك بشرط في
افتقدده و تفقدمه طلبه عند غيبته	١٠٥٦	السروب
افتقدده و تفقدمه طلبه عند غيبته	١٢٧٩	اغتال عليه اغتيالاً و غيلة اي قتله خدعة و غرة

الاكم و الاكم كجبال و اجبال جمع اكمة بفتحتين وهي ما ارتفع من الارض	١٧١١	احم زيد على المجهول من قوله كلّمه حتى افحمته اذا اسكنته في خصومة او غيرها
اكب عليه: اقبل و لزم	٤٦٣	الافراط المتقدّمون
اكب عليه اقبل و لزم	٦٦٨	الاصح: الكشف والاظهار يزيد انه قد علم القوم عنه القتال ائي فيه صاحب كشف في تراكم العذر و صاحب اظهار
اكتفوا فلانا الحاطوا به	١٠٤٤	لما في باطن الأمر في حديث حنن
اكمه: العمى	٦٤٥	٤٦٨
الاكمة محركة الموضع المرتفع من الارض	٩٦	اضي بها اي اظهرها لي
كالتل او اشد ارتفاعا منه	٨٤٤	٦٦٧ اضي الى المرأة جامعها
اكتنتم به اي كتمه و ستره	٦٦٧	٧٦٦ الاشك
اكيلكم بالسيف كيل السندرة: في حديث علي عائلا: اكيلكم بالسيف كيل	١٠٢٣	افتلت الشيء و انفلت بمعنى واحد اي خلص
السندرة اي اقتلتم قتلاداماًغاً	٣٨٦	١٢٨١ اقتحم: رمي بنفسه
ذريعاً	٩١٩	٢٧٨ الاقتراح طلبك الشيء ابتداعا و تحكماً
الب الناس اليه جمعه	٩٥٤	١٨٥ اغراق الاتساب يقال افترف الشيء اي اكتسبه
الب الناس اليه جمع	٨٢٦	١٢٥٦ اقتنص الحديث ذكره
الح على الشيء اذا الرزمه و اصر عليه في	١١٢٤	٩٥٢ اقصدهم تقويمها اي اعد لهم استقامة
الحديث		١٤٦٢ الانقطاع والقطيعة وهي الحائط من ارض الخروج يعطيها السلطان تكون تمليكا
الحد الى الباطل مال		١٨٨٧ غير تمليك
اللهم غرّا منصوب بفعل مقدر كانه عائلا اذا		٧٣٥ الاقلاع الكف
سمع ما لا يجوز ذكره بادر بالاستغفار		٧٢٧ اقللت الشيء رفعته و حملته
قصدأ لنركه	٢٠٢	٨٥٦ اقول «اقلو» العرجه اي الاقامة
ام الرأس الجلدة التي تجمع الدماغ او		٣٩٦ اقله من الارض رفعه
الدماغ خاصة	٣٥	
ام سلمة بنت ابي امية بن المغيرة و اسمها هند زوجة النبي عائلا حالها في الجلالة والإخلاص لعلی عائلا شهر من ان يذكر و ورد في الاخبار انها افضل		

٦٦٢	مثل فعله	١٣٣	ازواجه بعد خديجة
٥٦٧	انتبذ فلان اي ذهب ناحية	أَمَ الشَّيْءِ وَيُؤْمِنُ: فقصده، الجبانة: الصحراء	
	انتحر قتل نفسه والقوم على الامر تشارجوا	تسمى به المقابر لأنها تكون في	
١٠٩٨	عليه فكاد بعضهم يقتل بعضاً	الصحراء فهي تسمية الشيء باسم	
١٠٠٦	انتحل الشيء اذعاه لنفسه وهو لغيره	محله	
	انتحل على البناء للمجهول من الانتحال	ام غيلان شجرة يسر ويقال لها بالفارسية	
١٤٢٨	معنوي الادعاء	مغيلان	
١٧٣٠	انتحي عنه اي تجنب	اماة الصوت اخفايه	
	الانتهاك افعال من النهي يقال انتهك	الامثل الافضل الاشرف	
١٥٧٧	حرمتها اي هتكها	أمير الباطل: كثر	
١١٨٠	اثنالوا عليه اي تتبعوا وتزاحموا	الاملالق الفقر والفاقة	
١٦٩٨	انحاز عنه اي عدل	املاصت المرئة القت ولدها قبل وقت	
٥٦٠	الانحدار الهبوط والانحطاط	الولادة	
١٢٤٤	الانحسار الانكشاف	املاصت الحامل القت ما في بطنه	
٥٣٤	انخلع قلبه انتزع	الامنية واحدة الاماني وهي الآمال	
	انسبات الحياة جرت وفلان مشي	اميطي دماء القوم عنه اي يبعد وأزال دماء	
١٣٨٢	مسرعاً	القوم عن السيف	
	انسلَ الرجل وتسلى اي ذهب في	ان اسعف بالرضا يعني وان ناله الرضا	
٨٤	استخفاء	بوصوله مرامه	
١٤٠٤	انسلَ الرجل اذا ذهب في خفاء	الاناقة كفتنة الرفق والانتظار	
	الاصصار جمع تصير و الناصر كشريف و	الانبار بلدة بالعراق	
٥٣١	اشراف	ابنته تأبلاً امامه وبكته	
١٦٣٨	الانصاف العدل والاسم النصف	انشق: يقال انشق السبيل عليهم اذا اقبل	
١٧٦٦	انصت اي سكت	عليهم ولم يحسبوه	
١٥٦٢	انضاف اليه اي انضم	انبهر الرجل اذا انقطع نفسه و تتبع من	
٨١٩	الانعام السائمة اي الراعية	الاعياء	
١٠١٦	انعم عليه اي قبل واجاب بنعم	انت أمس القوم بي رحما اي اقربهم	
	انفجرتم: اي دخلتم في الفجر، السرار	انت تباري الريح سخاء اي تعارضه و تفعل	

۱۴۵۰	اوْمَى بِهِ انْزَلَ اذَا لَمْ يُوَافِقْهُ	الليلة او الليلتان في آخر الشهر يستقرّ
۶۸۶	اَهَالٌ عَلَيْهِ التَّرَابُ: صِبَّهُ	القمر فيهما
۸۵۵	الاَهْبَةُ الْعَدْدَةُ	انفذا اليه ارسل
۱۰۹۹	الاَهْبَةُ الْعَدْدَةُ	انفضّ القوم تفرّقا
۵۳۶	اهدرُ الْاسْلَامَ مَا كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ اِي	انفضوا اي تفرّقوا
۱۷۴۷	بَطْلَهُ	انكشمو اي جدوا و اسرعوا
۶۳	اهْرَقَ الْمَاءَ بِهِرْقَهُ اَهْرَاقًا: صِبَّهُ	الأنواء جمع نوء وهي نجوم معروفة
۵۵۸	اَهْلُ النَّهْرَوَانَ يَعْنِي الْخَوارِجُ	المطالع كانت العرب ينسبون الغيث
۶۰۱	اَهْلُ الصَّفَّةِ بِضْمِ الصَّادِ وَتَشْدِيدِ الْفَاءِ فَقَاءِ	اليها فيقولون مطرنا بنوركذا، وله شرح
۱۶۸	اَهْلَجِرِينَ وَمِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْهُمْ مَنْزِلٌ	في محله
۹۷	يَسْكُنُهُ فَكَانُوا يَأْوُونَ إِلَى مَوْضِعٍ مَظْلُلٍ	الانهاء الأبلاغ
۱۷۸۳	فِي مَسْجِدِ الْمَدِينَةِ يَسْكُنُونَهُ	انهكه السلطان عقوبة اي بالغ في
۱۲۱۷	اَهْلَلَ التَّلَبِيَّةَ بِالْحَرَامِ	عقوبته
۱۴۵۱	اَهْلَلَ لِلْأَمْرِ تَأْهِيلًا اِي رَأَاهُ اَهْلًا	انهملت عليه جري دمعها
۹۶۵	اَهْلَلَ لِلْأَمْرِ تَأْهِيلًا اَذَا جَعَلَهُ اَهْلًا لَهُ	انهملت عيناه اي فاضت
۵۱۵	عَلَيْكَ	انهي الخبر اليه ابلغه
۶۴۹	اَيْ لَا سَبَقْتُهُمْ إِلَى حَسْوِينَ اَنَا مَسْتَقِيهِ	الاواقي: جمع الاوقية وهي بضم الهمزة و
۱۱۳۶	لَحْسَرَائِهِ	تشديد الياء اسم لاربعين درهماً و
۵۸۲	اَيْ لَا يَسْتَطِيعُونَ، الْقَصْدُ طَرِيقٌ	الكلام الثاني بيان له
۱۰۷۰	الْعَدْلُ	الاود العوج
۶۲	اَيْ رُؤُسَهَا	الاوز: تشديد الراء، مرغابي
۹۹۲	اَيْتَوْنَى بِبَدَوَاتِ وَكَتَفَ اَكْتَبَ لَكُمْ كِتَابًا	الاوضاح الحلبي من الفضة او الذهب و
۶۵۷	الْكَتْفُ عَظِيمٌ عَرِيضٌ يَكُونُ فِي اَصْلِ	الخلحال
۶۷۰	كَتْفُ الْحَيْوانِ مِنَ النَّاسِ وَالْدَوَابِ كَانُوا	اوْضع في تجارتة بصيغة المجهول اي
۴۹۹	يَكْتَبُونَ فِيهِ لَقْلَةُ الْقَرَاطِيسِ عَنْهُمْ	خسبر
۵۱۵	الْاِيْذَانُ: النَّدَاءُ إِلَى الصَّلْوةِ وَالْإِعْلَامُ بِهِ	او طاس يفتح الهمزة و سكون الواو اسم واد
۶۷۰	اَيْنَعُ الشَّمْرُ اِذَا اَدْرَكَ وَنَضَجَ	في ديار هوازن
		أَوْغَرَ اِلَيْهِ اَنْ يَفْعَلَ كَذَا: اُمِرَهُ

٩٤٢	بحذافيرها يا بجوانبها واجمعها	١٦٤٣	ابن العمر اي نصح وحان قطافه
	بدرت عينه: سالت ، وفي بعض النسخ: ندرت بالثون اي سقطت والاول	١٤٣٣	ايها عنك اي اسكت وكف
٢٢٧	اصح	١٥٤١	ايها بالنصب بمعنى اسكت
١٩٠١	البدرة الكيس	١٣٢٦	باب الغيل احد ابواب مسجد الكوفة و كانت تسمى بباب الثعبان
	البدُن بضمتين جمع بدَنه وهي الناقة التي تنحر بمكَّة	١٣٧٦	بابل كصاحب موضع بالعراق
٦٠٢	البرْت بالكسر قرية بين واسط وبغداد منها احمد بن محمد واحمد بن القاسم	١٣٠	بار الشيء يبور بورا اذا امتحنه
١٠٢	البرتيان المحدثان	٤٨٥	البلَس: الشدة في الحرب
	البرح مصدر قولك برح مكانه اي زال عنه وقولهم لا براح منصوب كقولهم لاريب ويجوز رفعه فيكون لا بمنزلة ليس اي ليس لي بروح	٩٣٣	البلَس الشدة والخوف
٤٦٤	البرد نوع من الثياب معروفة والبردة الشملة المحفوظة	٢٥٩	الباسل الشجاع ويقال للأسد ايضاً
١٠٩	برز يبرَّز تبريزا: فاق اصحابه فضلا او شجاعة	١٤١٤	الباع قدر مدَّ اليدين وقصر الباع كنابة عن العجز
٢١		٥٥٢	بالط القوم اي تجالدوا بالسيوف وكذلك المُباللة وهذه بالعصاء ايضاً
	برَّز فلان على اصحابه تبرِّزاً فاقهم	١٠٣٠	بان الأمر اي وَضَع
٧٠٥		٥٧٠	بان الأمر ظهر ووضع
١٧٨٦	برَّز اصحابه فضلاً فاقهم	٩٥٧	بان الأمر ظهر، تم حصلت الأمور اي خلقت
١٨٨٠	برَّز على اصحابه تبرِّزاً فاقهم	٦٠٥	باهل المثلات اي باهل العقوبات من امثالكم
١٩٤٨	البرسن: قرية بين الكوفة والحلة	١١٢٠	باء بذنبه احتمله واعترف به
١١٠١	برمت اي سئمت وملكت	١٩٣٧	بعريدة: اي خلوة
٦٤٠	البروز: الخروج	١٧٥٧	البتول كرسول من القاب فاطمة عليه السلام ٨
	البرحة بالباء الموحدة و الراء والراء المهمليتين بينهما ياء مسناة اسم	٦٠٣	بحث: بحث صوته: غلط، والقرن: الكفو في الحرب، والمناجز: المقاتل، و
١٩١٥	رجل	٦٠٤	الغرائز: الطبائع، ضربة نجلاء: اي واسعة الشق، والهزاهز: الفتن و
	البريد من يحمل الكتاب من بلد الى	٢٩٧	الحروب والأيام

العمر الى جمع الشبهات والأراء	١٣١٩	بلد
الباطلة	١١٦	البرء الخلق
بُكَرٌ اليه اي اتاه بُكْرَةً يعني غدوةً	٢٩٦	بزّ ثوبه سلبه
بلوت الرجل امتحنته و اختبرته	٣١٦	بزه ثوبه : سلبه
البللة الرطوبة والنداوة، تقول بللته بالماء	البعض في العدد - بالكسر وقد يفتح - ما	
بِلَّاً و بَلْتَه فابتَلَ	٢٧٤	بين الثالث الى التسع
البندق الذي يرمي به عن الجالبين	٣٧٩	البطل الشجاع
الواحدة بندقه وهي طينة مجوفة و		البِطْنَةُ الاسراف في الشبع، و ثوت به بِطْتَه
تجمع ايضاً على البنادق		يعني الصقه بالارض بحيث لم يقدر ان
بنو شيبة قبيلة معروفة منهم سدنة	١١٧٦	يقوم
الкуبة	٧٩١	بع بطنه بالسکین شَقَّه
بنيان اجم: لاشرف له	١٤٥٩	البعد: ال�لاک
البُهْتَ الكذب والبهتان	١٥٦٤	بعد بالكسر يبعد فهو باعد هلك
بهته بهتاً بالفتح اذا قال عليه الم يفعله	٧٤٨	البعل الزوج
بهوه بهرأ غلبه وبهر القمر اضاء حتى غلب	٤١٦	البعوث الجيوش المرسلة
ضوئه ضوء الكواكب	٤١٩	بغنة اي فاجأه ولقيه بغنة اي فجأة
البهمة ولد الضان	١٦٠٩	بغر بالكسر يغير بغر اذا خذه داء يشرب كثيراً
بيت العدو اوقع بهم ليلًا		ولايروي ابدا
بيد جذاء بالذال والدال اي مقطوعة		البغية بكسر الباء و ضمها المحاجة و
البيدا ارض مخصوصة بين مكة والمدينة	٤٢٤	المطلوب
على ميل من ذي الحليفة نحو	١٧٧٧	بقر الشبي بقرا اذا شفه و فتحه
مكة	٩٤٣	بقرت الشبي بقرا شفقت و فتحته
البيدا المفارزة التي لا شيء فيها وهي هنا		البكار جمع بكر وهو الفتى من الابل، و
اسم موضع بين مكة والمدينة		العمدة التي قد انشدخت اسنتتها من
البيداء: ارض مخصوصة بين مكة و		داخل و ظاهرها صحيح لكثرة
المدينة	١٠٧٩	ركوبها
بيضة البلد تستعمل في المدح وكذا فمن		بُكَرٌ اي خرج للطلب بكرة، قال الفاضل ابن
المدح قول اخت عمرو و من اللذم		ميثم استعار لفظ التبكيـر للسبـق في اول

٣٣٨	تكلفته على مشقة	قولهم اذل من بيضة البلد اي اذل من
	تحديث فلانا اذا باريته في فعل و نازعنه	بيضة النعامة التي تركها
١٨٤	الغلة	البيطرة معالجة الداب
	تحرّج الانسان اي فعل فعلاً جانب به	الثالث الناقة عليه اي ابطات
	الحرج وهذا من اغرب اللغة و قبيل	التاشرب التألف والمجتمع
١٨٤٤	تحرّج الرجل اي وقع في الحرج	تأشب اليه انضم
٥	التحرّي:قصد ما هو خليق بالقصد	التالب التحرير
	التحرّيش الاغراء، بين فيه كان رسول الله	ناه الرجل في مسيرة اي ضلّ و تحيّر
١٤٧٢	لا يأخذ بالقرابة	ناه الرجل تحيّر
١٠٢٨	التحضير التحرير	تائمهما خلوّها عن الازواج
	التحم القتال اي اشتَدَّ ماؤخذ من اشتباك	تبادر الى الشئ اسرع و تقدّم
	الناس فيه كاللحمة او من اللحم لكثره	البيان كرمان سراويل صغير يستر العورة
١٦٧٠	لحوم القتلي فيه	المُعَاظة
١٢٢٥	تحور الفتها اي ترجع فتصير بغضّاً	تبرق اي تلمع و تلمع اي تبرق
	التخاطج لعله جمع تختج معرّب تخته اي	تبليج النور اي اضاء
	نزعوا الاخشاب من سقف المسجد	تبلي السرائر اي تظاهر و تختبر قد تمّ بعون
	لينظروا هل فيه احد منهم و ان لم يرد	الله و بتوفيقه
١٥١٩	بهذا المعنى في اللغة	تبوك موضع بين المدينة والشام وفيها
١٠٦٢	التخالس التسالب والإنتهاك	و قعت غزوة غزاهار رسول الله صلى الله
١٨٢٣	تحدّ الارض اي تشقها	عليه و آله في السنة التاسعة من الهجرة
٨٤١	التخلص التبيين	٢٦
٩٢٦	تداكتم اي ازدحتم	تبوك اسم موضع بين المدينة والشام
	تداولته الأيدي اي اخذته هذه مرّة وهذه	التبسيط التناقل والتاخير
٩١٥	مرّة	تجاروا في الحديث اي جري بعضهم مع
١٠٣٢	تذهب ريحكم اي دولتكم	بعض في المناظرة
١١٥٧	التراث: الميراث، النهب: النهوب	التحاح التحاضّ اي حرضوا بعضكم
١١٣٩	تربيت يداك اي اجمعـت خيراً	بعضًا و اسرعوا الى جهاد هولاء
	الترشيع التوزير تقول فلان يرشّح للوزارة	تحامل على: مال و تحامل الشيء اذا

۲۲۱	له	ای برئی و یا هل لها
۱۳۶۸	تضائل اي تصاغر	ترقرقت العین اذا دار الدموع في
۶۵۹	التضجيع: التقصير	باطنها
۱۶۳۴	تضطربم اي تشتعل	الثرة: تبعة المكروه من قتل وأسر و
	تضمير الفرس ان تعلفه حتى يسمن ثم لا تعلف الا وقتاً ليخفف وذلك في مدة أربعين يوماً وهذه المدة تسمى المضماري بكسر الميم ويقال لموضع الذى يضمّر فيه مضماريضاً	نهب
۸۶۶	تطلغ اصله تتطلع من التطلع بمعنى الانتظار	الثرة بالكسر الثار
۲۶۹	تطبيع اي تسقطها	الترءُ من الرئاسة
۱۶۴۶	التعريض خلاف التصريح يزيد انه يقول ما لا يليق لهم و يعييهم بتأخرهم عن المبارزة	تزحزح عن مكانه اي تنحأ
۲۹۷	التعقيب هو الرجوع بعد الانصراف، يقال عقب المقاتل اذا كرّ بعد الفرار قاله الزمخشري وقال ابن الاثير التعقيب هو رجوعه ثانياً في الوجه الذي جاء منه منصرفأً	تزعزعت اي تحرّكت و ارتجت
	التعليق: الإشتغال بلوام احوال المريض	التزمه: لازمه و اعتنقه
۶۴۸	تعقّ بهم خيلهم اي تسرع	تسري الرجل اذا اتّخذ سرية، اغار اهله
۲۷۶	التعنيف التوبيخ والتقرير	تزوج عليها عليه
۵۴۱	تعوّض: اخذ العوض	تسنمٌ الراحلة ركبت سناحها
۶۳۲	التعوّيل الاعتماد	التشاجر التخالف و التنازع
۷۰۰	تغغر الماء: اذا رددَه في حلقه لعله يزيد انه عالياً كان يرد الدموع حتى لا يظهر	التشبّث: التعلق
		تشبيك الاصابع ادخال بعضها في
۱۱۰		بعض
۱۰۲۶		التشتيت التفريق
۱۸۴۲		التشتيت التفريق
۱۷۵۱		التشريد الطرد والتفريق
		التشعث: تغير الشعر لقلة تعهده بالدهن، يسقال: رجل اشعث و امرءة شعثاء
۶۱۰		الأغبر ما فيه لون الغبار
۴۲۹		تشعث الأمر تفرق و انتشر
		تشفي بكم اي تشرف و تقبل بكم على
۱۰۳۳		الخير العظيم
۱۷۷۱		تشوف له اي رفع اليه بصره
		تشوفت الشيء اذا طمحت اليه بصرك طالباً

تلدّد الرجل اذا تلقت يميناً و شمالاً و تحير	بكائه و هكذا في جميع النسخ التي
١٥١٤ متبدلًا	بأيدينا
التلعة من الأضداد يقع على ما ارتفع من الأرض وما انحدر ايضاً والمراد الأول	التفاوض بين الشركين ردّ كل واحد منها ما عنده الى شريكه يعني محادثتهم و اخبار كلّ منهم بما عنده
٨٠٢ بغيرينة الثاني	١٨٩٦ تفرّس في وجوههم اي نظر فراسة و ثبت
تلعة ما ارتفع من الارض وانهت ايضاً ضدّ	٨٨٥ تفل يتغل و يتغل بصدق والتّفال
١٤١٧	البُصاق يعني لعب الفم
٦٤٢ تلؤم في الأمر تمكّن	١٧١٨ التفليق كالفلق بمعنى الشق
١٤٢٩ التليد القديم والطريف ضده	١٢٧٠ تقارب سنه قل
التمادي الإلحاح والتّوسيع في الأمر حتى	١٩٣٦ تقاضاه الدين اي طلبه
٧٤٤ المتهي	١٨٥٦ تقاضيه ديني اي طلبه
تمالئوا عليه: اي اجتمعوا على خلافه وان	١٣٣٧ التقير التضيق في المعаш
٩١٤ الرجل ذلّ واطاع	١٧٢٩ تقدم اليه بكذا امره
١١٩٨ التمحص الابتلاء و الاختبار	١٨٢٨ تقدم اي رحم
٩٨ تمرغ الحيوان على التراب اذا تقلب	١٩٠٠ تقدم اليه امره
١٢٩٢ التمزق التفرق والتقطع	٧٧٥ تقدمت اليه بكذا و قدّمت امرته به
١٧٥٨ التمس منه الشيء: طلبه	١١٤٦ تقمّصها اي اخذنا قيساً و الضمير راجع الى
٤٣ التملّ «التمحّل» الاحتيال	١٦٥٨ الخلافة
٢٤٢ التناوش: التناول	١٥٨١ تقول اشرعننا عليه الرماح اي سددناها عليه
١٨٩٢ تنبأ الرجل ادعى النبوة	١٤٣٧ و اقبلناها ايها
تنقض في المنايا: تترامي فيه للسبق و منه	التفويض نقض الباء و نزع اعمده و
٨٩٥ الإنقضاض بالكلام والشعر	اطنانه
تنحي اي صار في ناحية و تجنّب عن	التفويض: هدم البناء
٢٢٤ الناس وبعد	١٠١١ تكاوأ عليه اي اتّجمعوا و ازدحموا
التعيم موضع على ثلاثة اميال او اربعة من	٧٢ تلمس غرتة: تطلب
مكّة اقرب اطراف الجبل الى البيت	٧٧٩ التلجلج: التردد في الكلام
سمّي به لأن عل يمينه جبل نعيم وعلى	
يساره جبل ناعم و الوادي اسمه	

نعمان	١٥٦٧	الثبور: الهلاك	١٢١٢
التنكّب الميل والعدول عن الطريق	٥٥٤	ثلبوبة موضع بطريق مكة حرّسها الله تعالى	١٥٨٥
تنكّب عن الطريق : عدل ومال	١٤٥٢	شانه	١٥٨٥
تنكّب الطريق وعنه عدل	١٤٦٧	الشغر موضع المخافة من فروج	١٤٨٤
تنكّب القوس القاه على منكبه	١٦٠٤	البلدان	١٤٨٤
تنكّب الطريق عدل	١٧٤٥	الشغر واحد الثغور وهو موضع المخافة من	١٦١٣
تواكل القوم انكل بعضهم على بعض	١١١٧	فروج البلدان الذي يخاف منه هجوم	١٦١٣
التوسد وضع الرأس على الوسادة	١٣	العدو	٢٨١
توسم الشيئ تخيله و تفرسه	١٩٦٨	الشغرة الموضع الذي يمرّ منه العدو و	
توغل دخل مستعجلأ	١٣٦٦	الناحية في الأرض	٢٨١
توفر عليه اي راعي حرّماته	٦٩٢	الشفر بالتحرّيك ما يجعل تحت ذنب الدابة	
التوي عن الأمر تناقل	١٠٠٩	والمراد به في الكلام عقب بغلته	٤٥٢
تهادم عليه توعده	١٣٢٣	الشقل محرّكة الشئ المقصون و متع	
التهايد التخويف كذا التهايد	١٨٥٩	المسافر	٦٣٦
تهاهل وجهه من الفرح : تلاؤ	٣١٧	ثقيل فادح اي ثقيل	١٢٠٢
تهاهل وجهها اي استئنار و ظهرت عليه		ثقيف كأمير ابو قبيلة من هوازن واسمه	
امارات السرور	٦٧٧	قصي بن منبه بن بكر بن هوازن. اللهم	
تيممواو يمموا اي قصدوا	٢٧٧	وفقني لاتمامه	٥٠١
ثاب الرجل يثوب ثوبا و ثوبانا رجع و ثاب		ثلبه ثلبا:لامه و ذكر معايه	١٢٥٤
الناس اجتمعوا و جاؤا	٢٣٠	ثلم الحائط اذا كسر و جعل له فرجة	١٧٨١
ثاب اليه : زَجَعَ	٤٥١	الثلمة كبرسة: الخلل الواقع في الحائط و	
ثار به كمئع طلب دمه و قتل قاتله	٦٤	غيره و الجمع ثلم كبرم و علل ذلك	
ثارت القتيل وبالقتيل اذا قتلت قاتلته	٣٣٩	باتهم حصون كحصون سور المدينة	
ثاو اليه اي وثب	٣٤	فذكر ذلك على سبيل الاستعارة و	
الثاير من يطلب الثار	١٠٩٦	التشبيه	٨٢٧
ثبا اي نهضا	٩٤٩	ثم ولجه اي دخل عليه متفردا متخلياً	٧٦٩
ثبته عن الأمر عوقة عنه و بطاً به عنه	٤٣٢	الشمال بالكسر الملجاً و الغيات و قيل هو	
ثيق النهر كثر ماؤه	١٩٥٢	المطعم في الشدة	٦٧٤

٨٦	تقول جبرته فانجبر	الشمال بالكسر الغياث يقال : فلان شمال
١٢٤	جبر العظم اصلاحه فانجبر	قومه اي غيائهم و من يقوم
	جثا جلس على ركبتيه او قام على اطراف	بامرهم
٥٥٦	اصابعه	ثنى الشيء ثنىا اذا رد بعده على
١٥٧	جثى جثوا جلس على ركبتيه	بعض
	الجَدَّ بالكسر الإجتهاد وبالفتح الحظ و	ثنى الرجل اذا رجع الى مكانه
	الرُّزْقُ وَالْعَظَمَةُ وَيُقالُ لِلْبَخْتِ	ثوي بالمكان اقام به و ثوى تثنية مات و
٣٥٣	ايضاً	ثوي كعني قير
١٠٨٨	الجَدَّ الاجتهاد	ثوي بالمكان نزل و اقام به
١٤١٨	الجدب تقىض الخصب	الثُّوَيْةُ: بضم الثاء وفتح الواو وتشديد الياء
٩٨٥	الجدع قطع الأنف	ويقال بفتح الثاء وكسرا الواو، موضع
	جَدَّلَهُ: يقال جَدَّلَهُ فانجدل و تجدل اذا	بالكوفة
	صرعه على الجدالة اي الارض، كذا في	الجائبة قريبة بدمشق وباب الجاوية من
٢٩٢	القاموس	ابوابها
١٦٦١	الجدول النهر الصغير	جار عن قصد الطريق يجور مال و
١٩٢٩	الجديد وجه الارض	ضل
	الجَدَعُ بفتح الجيم والذال المعجمة وهو	جاس خلال الديار اي تخللها وطلب ما
	من الضأن ماله سنة تامة هذا هو الاصح	فيها
	عند اصحابنا و هو الاشهر عند اهل	الجاش القلب
	اللغة وغيرهم و من المعز ماله سtan	الجاش القلب والنفس والجنان يقال فلان
١٣٨	على الاصح	رابط الجاش اي ثابت القلب لا يرتاع و
	الجَدَعُ قبل الثنبي و الشاب الحدث	ينزع للعظائم والشدائد
٢١٤	ايضاً	الجاش القلب ورباطه ثباته
٧٤٩	جرح الشاهد طعن فيه ورد شهادته	جاء القوم ارسلاً اذا كانوا اقطاعياً يتبع
٩٤٦	الجرد: فضاء لانببات فيه	بعضهم بعضاً
٦٤١	الجُرْفُ بالضم موضع قرب المدينة	جاء الناس رسلاً بفتح الراء فرقه بعد
٥٩	الجزارين اي الفصائين	فرقة
	الجزور من الابل يقع على الذكر والاثني و	الجبر اصلاح ما فسد من عظم و غيره،

الصغر الى الصيد، قال ليid فانتصلنا و ابن سلمي قاعد لعنيق الطير يغضي و يجلّ اي و يجلّي ويقال ايضاً جلي	٥٤٧	هي تؤثّث الجزور من الابل يقع على الذكر والانثى و
١٦٧٨ الشبيئ اي كشفه	١٧١٢	جزرت الجزور اجزرها بالضم اذا تجرّزها
٨١٢ الجمّ الكثير	١٢٦٩	الجشع اشد الحرص
١٣٨٨ جمانة: كثمانة		الجمعاج الموضع الضيق الخشن و منه
جمع جيد و هو الفرس الذي جاد ٣٢٢ عدُوه		كتاب عبد الله بن زياد الى عمر بن سعد ان جمع الحسين واصحابه اي ضيق
١٢٨٦ جمهور الناس جلهم	١٦٠٥	عليهم المكان
٢٥١ جنّ الليل اي ستر بظلمته	١٤٤٩	جمعج به اي ضيق
الجناب بالفتح الفنان و ما قرب من محلة ال القوم و الجمع اجنبة، يقال: أخصب جناب القوم و فلان خصيب الجناب و		جعدة بن هبيرة بن ابي وهب المخزوبي القرشي وامه ام هاني بنت ابيطالب
١٤٦١ جديب الجناب	٦٠	رض
الجناب بالفتح الفنان و ما قرب من محلة ال القوم و الجمع اجنبة		جعفري ككرسيي ابن معد العشيرة ابو حبي
١٤٤٤ الجنان كصحاب القلب و ربطه تشديده و ٩٨٠ تقويته	٥٣٨	باليمن والسبة جعفري
الجنایة ايصال المكرر و الى غير ٤٩٠ مستحق		الجعل ك فعل ما جعلته للإنسان على عمل
٣١٩ الجنب: الناحية و الجمع جنوب	١٤٣	من مال و غيره فكذلك يجعلة
الجندل الحجارة و طي الجندل ما انطوى منها؛ الارم الحجارة تنصب في المفاوز و يهتدى بها يجمع على ارم و ازوم		الجلاؤزة جمع جلواز و هو
١٢٣٥ كالضلوع و ضلوع	١٧٠٥	الشرحي
الجُنَّة ما يستتر به و المراد به الترس ٣٩٤ ايضاً		الجلباب كل ما يستتر به من ثياب و
١٢٩١ العجوزة جمع جائز	٩٨٣	غيره
	١٤١١	جلبوا في الامر اجتمعوا
	١٧٦٢	الجمل: ما يقص به
	٥٥	الجلمود الصخرة
	١٥٣٧	الجلوس جمع جالس
		جلواء قرية ببغداد قرب خانقين
	١٩٥٣	بمرحلة
		جلّي ببصره تجلية اذا رمي به كما ينظر

١٥٠	خيارا	چاچله فارسي وهي نوع من النعل تُسْخَذ
	حان بمعنى قرب، خفت النجم خفوقاً	من الجلد خاصة
٦١٩	غابت	حائر: في الحديث ذكر الحائر وهو في
٦٤٧	حان: قرب	الاصل مجمع الحراء ويراد به حائر
	الجباري بضم الحاء المهملة وبفتح الباء	الحسين عليهما السلام وهو ما حواه سور
	طائر طوبل العنق و مادي اللون في	المشهد الحسيني على مشرفها
	منقاره طول قليل يقال ذرّق الجباري اذا	السلام
	سلح وذلك لأنّ الجباري اذا وقع عليه	الحائن بالحاء المهملة اما بمعنى الاحمق و
٤٤٢	الصغر يذرق	المعني احمق سعي برجليه الى الهلاك
١٢١٣	الجبور: السرور	والثاني ان يكون من الحين بمعنى
	حبي الصبي يحبوا حبوا مشي على استه و	الهلاك والمعني هالك ساقه الموت
١٣٣٠	اشرف بصدره الى الارض	اليك و هكذا ثبتت روايته
	حبيب بن حماز ككتاب بالحاء المهملة ثم	بالphemلة
١٣٢٥	الزاء المعجمة	ال حاجز: المانع
	الحتف الموت و مات فلان حتف انه اي	حاد عن الشيء مال فراراً
	على فراشه من غير قتل و	حاد عن الطريق: مال
٧٨٠	لاضرب	حازم، يقال رجل حازم اي ضابط
١٢٦٤	الحتف الموت	لأمره
١٧٢٦	الحتف الموت، قضى عليه اي قتله	حاذره اي ساقه
٢٦٥	حتى ينهلا اي يروي	الحاسر العاجز، جمعه حُسَر
٥٥٣	الحث الترغيب	الحاسر من لا مفر له ولا درع
٧٩٨	الحث الترغيب	حاشية كل شئ جانبه و طرفه و جمعه
٨٧١	الحث الحض و الاسراع بالشئ	حواشي
	الحجال بالكسر جمع حجلة بالتحريك و	حاضنة: داية
	هي بيت العروس و ربّات الحجال	حاطه يحوطه حوطاً و حيطة و حبطة اي
١١١١	نسائها	كلأه و كلأه كلاء بالكسر حفظه و
٦٦٥	حجب اي منع	حرسه
	الحجـر بالفتح و الكسر الحضـن	حامة الرجل اقربائه و اهل خاصته اذا كانت

۱۶۶	اهله و نسائه	۱۰	(آغوشن)
۴۳۶	حرمة الرجل اهله و نسائه	الحجر بن عدي الكندي الكوفي كان من	الحجر بن عدي الكندي الكوفي كان من
۱۴۸۷	الحرورية اسم الخوارج	اصحاب امير المؤمنين وكان من	اصحاب امير المؤمنين وكان من
۵۵۹	الحرّة اسم موضع	السعداء الشهاد رحمه الله تعالى	السعداء الشهاد رحمه الله تعالى
	الحَزُور الغلام المستترع اي الشديد	۷۹	الحجر بالكسر منازل ثمود، قال الله تعالى:
۱۳۵۸	القوى		﴿كَذَّبَ اصحابُ الحجرِ لمرسلين﴾
	الحسام السيف يقال سيف مقصوم بصيغة	۱۰۰۴	انتهي
	اسم الفاعل اذا مضى في العظم و	۱۲۴۱	الحجرات: النواحي
۹۱	قطعه		الحجفة بتقديم الحاء ترس يعمل من جلد
۱۳۳۹	حسر كمه عن ذراعيه كشفه	۲۱۱	بغير خشب
۱۱۸۱	الحسنان ابناء عليهم السلام		حجّة الوداع حجّة الفراق سميت بذلك لأنّ
	العشاس والخشاس بضمهما بقية الروح		رسول الله ﷺ لما قال هي بلغت يعني
۱۴۷۰	في المريض والجريح		في خطبته المشهورة قالوا نعم و طرق
۸۴۳	حشوا اي كثيرا لا فائدة فيه		يقول اللهم اشهد شم و دع الناس اي
	حسين بضم الحاء ففتح الصاد المهملتين و	۵۸۹	تركهم فقالوا هذه حجّة الوداع
۱۵۲۵	ياء بعدهما ساكنة	۱۴۶۳	الحجji العقل
	حضور جمع حاضر كُسْجود في	۸۸۸	الحدب انحناء الظاهر
۷۷۳	ساجد	۷۷۷	الحدّث الشاب
	الحطيم هو ما بين الركن الذي فيه الحجر		حدثان الامر اوله و ابتدائه
	الاسود و بين الباب سمي به لأن الناس		الحدبية بضم الحاء مخفقا وقد
	يزدحمون عنده ويحطم بعضهم	۳۶۰	يشدد
۱۷۷۳	بعضاً		الحدّائين جمع خذاء وهو صانع
	الحطيم حجر الكعبة او جداره او ما بين	۱۸۹۵	النعل
	الركن وزمزم والمقام و زاد بعضهم	۲۶۴	الحزان العطشان
	الحجر حيث يتحطم الناس في		الحرّب بالتحريك اخذ مال الانسان الذي
۱۹۶۴	الدعاء	۱۷۹۰	لام له
۴۹۶	المحظر المنع	۱۸۰۰	حرف الجبل: اعلاه المحدد
۷۱۳	المحظر المنع		الحرمة ما لا يجوز انتهاکه و حرمة الرجل

الحظوة بالضم والكسر المكانة والمنزلة و	
الحظؤ من الرزق	١٣٦
الحفيظة : الحمية والغضب	٣٠٦
الحفيظة : الحمية	٣٣٦
حقن به الدماء اي منع من اراقتها	٩٢٣
حقفت له دمه: اذا منعت من قتله واراقته دمه	٣٦٤
الحقو بفتح المهملة و سكون موضع شد	
الإزار وهو الخاصرة ويكسر	٧٦٥
الحلائب بالمهملة جمع حليبة وهي	
الطائفة المجتمعية من كل وجه	١٠٥٤
حلاه عن الماء تحليناً وتحلأة طرده و منعه	
الحلل جمع الحلاة وهي بروド اليسن و	
لا يسمى حلاة حتى يكون ثوابين	٥٨٢
الحلم البلوغ	١٢٧٤
الحلم بالكسر: العقل و جمعه احلام و سفه	
حلمه حمله على السفة او نسبة اليه او	
اهلكه	١٧٦٩
حماسي: غلام خماسي طوله خمسة اشبار	
ولا يقال سداسي ولا سباعي لأنه اذا بلغ	
ستة اشبار فهو رجل	١٨١٧
الجمام بالكسر قدر الموت	٤٥٩
الحمام الموت	١٦٢٣
حمد له رأيه رضيه	١٤٤٨
خمش الرجل يحمل حمشاً و حمشاً صار	
دقيق الساقين فهو احمش	
الساقين	١٤١
حبي الرجل اذا ادخله عار و انفة و حمي	
الرجل اذا غضب	٢٨٤
حبي الرابع بكسر الراء هي تأخذ يوماً و	
تدع يومين ثم تجيئ في اليوم	
الرابع	١٩٢٤
الحبيب الماء الحار و المراد به الموت	٢٤٩
حستمة لغة شجرة الحنظل والجرة	
الخضراء	٤٠٣
الحنث الخلف في اليمين	٨٠١
الحنق: الغيط	٤٣٣
الحنك ما تحت الذقن او اسفل داخل الفم	
في طرف مقدم اللحين	٥٧٨
حنين كرّير اسم موضع بين الطائف و مكة	
و فيها وقعت الوقعة	٤٤٩
حواه يحوهه حيَا جمعه	٨٠٠
الحوبة الخطيبة	١٢٠١
الحووض: الكوثر	٦٢٣
حويزة كجهينة من قاتل الحسين عليه	
السلام	١٤٦٠
حي هلا: كلمتان جعلتا واحدة فحي بمعنى	
ا قبل و هلا بمعنى اسرع الشمر بتقاديم	
المثناء التحية اذا حان حين	١٤٦٠
حياد اي مجانية	١٢١٨
حيدري حياد: كلمة يقولها الفارٰ الها رب	
مخاطبة للحرب اي مليٰ و جانبي عنا	
و حياد مبنية على الكسر	١٠٨٤
الحيرة مدينة بقرب الكوفة	٣٦
الحيزن الناحية يقال هذا في حيزك اي في	

٤١١	كناية عن قتله	٤٩٧	ناحيتك
	الخرايغ بالخاء المعجمة ثم بالجيم هي التي تخرج على ايدي الانبياء و الاوصياء مما يدل على صحة الداعاه «اذ عاهم» وكذلك الجرايغ بالجيم	٩٨٧	العجين الهلاك او قدره
١٢٩٦	فالحاء المهملة	١٥٥٢	حيبة فعيلة من الحباء بمعنى الفاعل
١٤٦٤	خروج وشيكا اي سريعاً	٨٤٦	الخائض الوارد المقتحم، العشوارات جمع عشوة
	الخُرُز بضم المعجمة وسكون الزاء و فتحها وفي الاخير راء مهلمة طائفه من الامم من ولد يافث بن نوح عليهما السلام	٧٤٧	خاصمه مخاصمه فخصمه اي غلبه
١١٣٣	الخرص حلقة الذهب او الفضة او حلقة	١٧٤٦	خانت مني التفاته: اي نظرت نظرة خفيفه الي غيره صلى الله عليه وآلـه من دون تعمد و يوجد في بعض النسخ بالمهملة
١١٣٥	القرط	٨٤٧	الخبطاط الذي مشي في الليل بلا مصاح ينتحيـ و يصلـ و ربـما هلك في بـشر او سقط على سبع
١٨٦٤	الخرقة بالكسر القطعة من الثوب	٩٣٩	الخياء الخيمة
	خرم فلانا: اذا الشق وترة انهـ وهي ما بين	١٨٠١	الخبب ضرب من العدو
١١٦٥	نحرـه	١٥٨٦	خبر فظيع اي شديد
١٣٢١	خسف الله بفلان الارض غـيبة فيها	٩٣٥	خبيـا اي اخفـيا و ستـراه
	خشـن في ذات الله: رـجل خـشن شـديد قـويـ	١٥٦٣	الخـبير سـئـلتـ: هذا مـثلـ قالـهـ مـالـكـ بنـ جـبـيرـ الـعـامـريـ و اـصـلهـ عـلـىـ الـخـبـيرـ سـقطـتـ
٦٠٥	الخشـونةـ ضدـ اللـينـ و خـشـنتـ صـلـرهـ		الـخـبـيةـ الـحـرـمانـ و الـخـسـرانـ و الـنـداءـ فيهـ
٩٣٠	اوغرـتهـ		كـالـنـداءـ فيـ قولـهـ تعـالـىـ : «يـاـ حـسـرـةـ عـلـىـ
٦٢٩	الـخـاصـاصـةـ الـخـلـةـ و الـخـاصـاصـةـ		الـعـابـدـ ايـ اـحـضـريـ فـهـذـاـ اـمـامـكـ
	خـصـفـ النـعلـ خـرـزـهاـ و ضـمـ بـعـضـهاـ إـلـىـ	٣٣٤	خـتـلـهـ و خـاتـلـهـ: خـادـعـهـ
٣٦٩	بعـضـ		الـخـدـمـ: الـقـطـعـ و الـمـخـدـمـ السـيفـ، يـقـولـ:
	خـصـفـ النـعلـ خـرـزـهاـ و ضـمـ بـعـضـهاـ إـلـىـ		جـمـعـ الـيهـودـ إـلـىـ الـقـمـوـصـ و هـيـ قـلـعـتـهـ
٩٤٠	بعـضـ		مـنـ قـلـاعـ خـيـبرـ و قـدـ الـبـسـ سـيـدـهـمـ
١٢٥١	خـصـمـتـهـ غـلـبـتـهـ فـيـ الـخـصـومـةـ		مـرـحـباـ ثـوـبـاـ مـنـ السـيفـ الـقـاطـعـ و هـوـ
	الـخـصـومـةـ الـجـدـلـ، خـاصـصـهـ مـخـاصـصـهـ وـ		
١٢٢	خـصـومـةـ فـخـصـمـهـ يـخـصـمـهـ غـلـبـهـ		

الخليل لمشارك في الطريق والشرب و	١٤٠١	الخضة التحرير
٧٥٠ من خلط دوابه بدوابك	١١٧٥	الحضر الأكل بكل الفم
١٦٣١ خمس وجهه خدشه ولطمته		الخطم موضع باليمامة وهو خطم هجر تنسب
١٢٨٨ خمل ذكره خمولًا خفي		إليه الرماح الخطمية لأنها تحمل من بلاد
١٠٥٥ الخميس الجيش	٥٦٣	الهند فتقوم به فتنسب إليه
خميس: رجل خميس اي جائع وضامر		خطب المرأة خطبة بالكسر اذا دعاها إلى
٥١ البطن	٧٠	التزوج
الختنق كجعفر حغير حول اسوار المدن و		الخطر بالخاء المعجمة والطاء المؤلفة
هو معرب كندة وختنقة حفرة، كذا في		محركتين: الأمر العظيم والإسراف
القاموس وجمعه خنائق وهي الحفائر	٥٢٣	على الهلاك والموت
٣٤٩		خطر الرُّوح وغيرة: حرّكه والخطر: المشي
الخواز الضعيف ، الكتب المصيبة		متبعتها واعجابها وورد في الخبر انه
١٦٥٦ الحادثة		مكره في الطرقات ومطلوب بين
الخوض تسطوبل الحديث في الباطل و	٣٣٠	الصفين
٦٨١ الواقع فيه		الخف يقال له بالفارسية موزه
خولي بفتح المعجمة وسكون واو «الواو»	١٨٧٠	خف: يقال خرج فلان في خف - بالكسر -
وكسر لام «اللام» وياء مشددة ١٦٧٠	٢٢٨	من اصحابه اي في جماعة قليلة
الخيبة الخسران والحرمان وقد خاب	٤٣٨	خفض له جناحه: تواضع
١٢٥ يخيب ويخوب	٩٨١	الخفقان اضطراب القلب
الخيرية بكسر الخاء وفتح الياء اسم من		خفقت الراية تحرّكت واضطربت
قولك اختارة الله و محمد صلي الله	١٠٥٩	الخفقة النومة البسيرة كالنعة
عليه و آله خيرية الله اي المختار	١٤٠١	الخوف قيل هو كنایة عن الخروج والسفر
المتوجب وبسكون الياء اسم من قولك		من خفق الطاير وهو طيرانه او من
خار الله لك اي اعطيك ما هو خير		الخفق بمعنى الاضطراب والحركة او
١ لك	١٠٤	من خفق النجم اذا غاب
٩١٢ دأب في العمل اذا جد وتعب	٦٤٧	الخوف: الغيبة
داس الشيء او طاءه و البيدر مجمع الطعام	١٢٥٥	خلب اي خداع
١٨٠٦ حيث يداس	٢٠٥	الخلوق ضرب من الطيب

۵۲۲	الدّعة بفتح الدال السعة في العيش	۱۸۹۹	دافه بالشیئ خاطه
۱۴۱۳	الدّعة الخفض و سِعَة العيش و اريد بها	۱۷۶۴	الدبرة: القرحة في اخفاف الابل وقد دبر
۱۱۴۵	المُسالمة	۱۹۶۵	يدبر دبرا بالتحریک
۵۰۸	دق الله بينكما دعاء على الرجلين اي القيء	۱۲۸۷	الدثور الدروس كالاندراس
۲۹۳	الله بينكما عداوة لا حب و لا رفق	۳۹۱	دحض الامر ابطله
۳۱۲	بعدها	۱۳۳۳	الدحو: الرمي بقهري
۶۸۵	دققته فاندق اي كسرته فانكسر و الدق اشد	۷۳۳	دحي به رماه
۱۳۰۱	في الكسر	۱۸۲۴	درأ اي وقع وكف
۶۱۴	الدکادک جمع دکداک و هو ما استوی من المكان والروابي جمع رایبه و هي ما	۱۸۲۴	الدراعه بضم الدال ثوب يتخذ من صوف و مثله
۱۲۳۷	ارتفاع من الارض	۲۴۱	الدرج المراقي جمع درجة مثل قصب و قصبة اريد به الطبقات والمراتب
۲۳۱	الدکادک : ما استوی من المكان	۷۹۹	درباً : اي ماتا صغیراً
۱۱	دلّاه في حفرته ارسله	۹۶۰	الدرقة محركة الجخفة و هو ترس يعمل من جلد بغير خشب
۱۴۹۷	الدلاء جمع دلو و لا يرفع بهم الدلاء عباره عن عجزهم و خورهم	۱۳۱۲	الدرة بالكسر التي يضرب بها
۱۹۰۴	دلی الدلو ارسله في البئر	۷۸۳	الدرة: اللبن اريد حلبيها
۳۴۸	الدمار الهلاك	۱۳۹۲	الدرة ما يضرب به
۱۲۳۷	دمّرهم : اهلكم	۱۱	الدرء : الدفع
۱۳۰۱	الدوحة الشجرة العظيمة من اي شجر	۷۸۳	الدرء الدفع
۶۱۴	كان	۱۵۵۹	الدنس الاخفاء والدسیس من يدسه لياتيك بالاخبار وقدسه يدسه دساً
۱۱	دودان ابو قبيلة من اسد و هود و دان بن اسد	۱۵۵۹	دنس رجلالي الكوفة اي ارسله في استخفاء
۱۴۹۷	بن خزيمة	۱۸۸۲	الدست سدر البيت
۱۹۰۴	الدور: جمع دار و النجّار قبيلة من الانصار	۲۱۹	دعامة القوم سیدهم مأخذهم من الدعام
۱۲۳۷	الدور جمع دار	۹۷۲	معنى العماد لإعتماد قومه عليه
۱۱	الدھق محركة خشيتان يغمز بهما الساق	۹۷۲	الدعس الطعن اريد به شدته
۱۳۰۱	فارسيته اسكنجه		
۶۱۴	دُھی فلان بصيغة المجهول اذا اصابته داهية		

٢٤٤	الذميم: المذموم	١٤١٠	ذات عرق موضع بالبادية وهي ميقات اهل
١٥٩١	ذو حُسّم بالمهملتين كُصرد	١٥٧١	العرقين
٩٥٠	ذوقار اسم موضع	١٧	الذبَ الدفع والمنع يقال ذبَ عن الشيء يَذْبَذْبَا فهُو ذَبَ
١٢٩٨	ذوقار موضع قرب البصرة	٢٥٣	الذبَ: الدفع والمنع وذبَ: اكثُر الذبَ
١٥٩٤	ذهاء الف فارس اي قدره	٢٠٦	ذباب السيف طرفه الذي يضرب به
١٤٧	ذهب دمه فرغأً و مفرغاً اي هدراً اذا لم يطلب به	٨٩٠	ذبل جلده اي يبس و ذهبت نضارته
٦٧٠	ذهبوا ايدي سبا و ايادي سبا اي متفرقين و همما اسمان جعلا واحدا مثال معدى يكرب وهو مصروف به لانه لا يقع الحال اضفت اليه ام لم تتصف	١٥٥٥	الذحول جمع ذحل وهو الشار و طلب المكافأة لكل سوء
١١٣	ذبي عدن: عليهم في كل حدث يكون باليمين من كل ذبي عدن	١٦٩٦	الذربُ فساد المعدة وبالكسر داء يأخذ في القلب
٥٨٥	ذبي الحليفة موضع على ستة اميال من المدينة و ميقاوة الحاج منه	٨٤٩	ذرت الريح الشبيه تذري و تذرو و ذروأ اذا اطارته و فرقتة
٩٧١	استخففي في بناء	١٦٢٢	ذرت الريح الشبيه اطارته و اذهبته
١٦٨٢	الراح الكف واحدتها راحة	١١١٤	ذرف على الماء اي زاد
١٧٧٢	الراحة: الكف	٤٤١	الذرق: السيلع و الخراء
١٨١٦	الراقد النائم	٦١٧	ذروة الشئ: اعلاه
١١٨٤	راقف الامر اعجبه	١٠٤٣	الذمار ما يلزمك حفظه و حمايته
١٨٨١	راقف الشئ اعجبه الهدي السيرة والهيئة كذا	١٤٩٩	الذمام ككتاب الحق و الحرمة ، مما يكون للرجل في اضاعته عار
٦٩٠	في النهاية	١٥٨٧	الذمام بالكسر العهد
١٦٣٦	رام الشئ قصده و طلبه	١٦٢١	الذمام العهد
٣٩٥	رام: قصد	١٢٣٩	الذمامنة: الحرمة
٣٩٥	راموا قصدوا	٨٢٨	الذمة العقد و العهد تقول: هذا الدين في ذمتى كقولك: في عنقي و هما عنك
	راودته عن نفسه كنایة عمما ت يريد النساء من الرجال من قولهم راودته على الأمر		عن الالتزام والضمان

رجل افطح الرجلين اي عريضهما	١٨١٥	مراودة اذا طلبت منه فعله
رجل قصّاف اي لاعب ولاه على الطعام و		الراوية: البعير او البغل او الحمار الذي
قريب منه، العزّاف بالعين المهملة		يسنقي عليه والجمع الروايا
فالراء المعجمة	١٩٠٥	رب الدابة صاحبها
رحب به رحبيا اذا قال به مرحبا	١٩١٧	رب المنون حوات الدهر
رحّبوا به اي قالوا مرحبا	٩٥١	الرَّبَّاوِي : ما ارتفع منه
الرْحَبَة المكان المتسع و محله		رَبِّي منسوب الى الرَّبِّ كالرباني قال
بالكوفة	١١٤٣	الزمخشري الربّيون الربّانيون وقراء
الرُّخاء بالفتح سعة العيش	١١٤٠	بالحركات الثالث فالفتح على القياس و
رزود: موضع	١٥٨٤	الضم و الكسر من تغييرات
الرشد يستعمل في كل ما يحمد و يرضي		النسب،
كما يستعمل الغي في مما يذم و		الرتاج ككتاب الباب العظيم
ينشط	١٣١	الرُّتْق: ضد الفتق وهو الإلتام
رشف الخيل ترشيفا اي سقاها الماء قليلا		رثى له رق له
قليلا وذلك انفع له و اصلاح	١٥٩٦	رجل معم مخول اي كريم الأعمام و
رشقة النبل رماه به	١٦٥٩	الأخوال
الرصافة ككتنasse قرية بالكوفة و بلدة		رجل شاكِي السلاح ذا شوكة و حدّ في
بالشام	١٧٨٢	سلاحه، قال الأخفش وهو مقلوب من
رصده رصدأرقبه	١١١٥	شايک
الرضخ الكسر يقال رضخت راس الحياة		رجل جهوري الصوت كجعفرى اي عال
بالحجارة	٥٦	منسوب الى قولهم جهور بالحديث اذا
الرِّعِيد: يد الجبان	٢٤٥	اظهر
رغب عنها اعرض ولم يردها	٩١٧	رجل خصم البطن اي ضامر البطن بحيث
الرغبة الطمع والسؤال	٨٧٢	يلتصق الى ظهره
الرفاهية السعة و التنعم	٥٢١	رجل مليم مذموم
الرفد بالكسر العطاء و الصلة و قد رفده		رجل دارع اي عليه درع
يرفله رفدا	١٤٣٢	رجل عقرت به اذا قتلت مركوبه فجعلته
رفعت فلانا الى الحاكم اذا قدمته اليه و		راجلاً

١٤٢١	الرمض القبر و ترابه	٧١٢	رفعت امري الى الحاكم ايضا
	الرمض البياض الذي يجمع في زوايا العين	٣٣٢	رقاء الدمع : سكن وجف
	يقال رجل ارمض لعبرة كنایة عن صغر		الرقبة بالفتح الارتفاع والانتظار وبالكسر
١٤٢	السن	١٥٥٧	التحفظ
	رمصت عينه رمضاً من الباب الرابع اذا		الركاب بكسر الراء الرواحل ولا واحد لها
١٧٦٣	جمد الوسخ الاييض في سوقها		من لفظه و ائماً واحداً راحلة والركايب
	الرمض شدة وقع الشمس على الرمل و		بضم الاول و تشديد الثاني جمع راكب
٦١٦	غيره والأرض رمضان		كفار و كافر والراكب في الاصل هو
١٢٥٢	رمقه رمقالحظه لحظا خفيماً	١٧٩	راكب الابل خاصة
	الرَّمَل بالتحريك الهرولة و تحريك		الرِّكَاز عند اهل الحجاز كنوز الجاهلية
	المنكبين والنسل بفتح النون و سكون		المدفونة في الأرض و عند اهل العراق
	السين مقاربة الخطوة مع الإسراع	٥٩٠	المعادن
٦٠٠	كمشي الذئب	١٢٢٩	الركام المتراكم
	الرملة اسم مواضع منها موضع بالشام و		الركب الراكبون و هو في الاصل راكب
١٩٥١	موضع في طريق مصر معروف		الابل ثم اتسع فيه فاطلق على كل من
	الرميّة: بالفتح فعيلة بمعنى مفعول وهي	٦٥٢	ركب دابة
	الصيد المرمي في الحيوان ذكر أكان او		ركد الشمس و غيره اذا سكن ولم
	انسي و الجمع رميات و رمايا كع天上ية و		يتحرك
٤٨٤	عطايا و عطيات	٩٩	الركض استحثاث الفرس للعدو
	الرَّوَاغ من يميل بهنية و يسرة للخداعة و		الركض ضربك الخيل بالرجلين ليسرع في
١٨٠٤	لا يستقر في وجه	١٤١٩	عدوه
	الروع لطخ من الطيب و اثره يقال جاء و	١٨٧٢	ركض هرب
٢٠٤	عليه روع الطيب اي اثره	١١٩٧	ركضاً اي سريعاً
١٨٣١	الروع بالضم: القلب		الرمد هيحان العين و وجعه يقال : ارمد
١٠١٣	رويّت في الأمر نظرت و تفكّرت	٣٧٤	عينه و رمد
	رويحة بضم الراء و فتح الواو و سكون الياء		الرمض القبر و التراب الذي يحيثى على
	و فتح الحاء المهملة و التاء اخيراً	٦٧٢	القبر ايضاً
١٤٩١	الرهبة الخوف	٦٨٢	الرمض الدفن والقبر ايضاً
٨٧٣			

٧٣٠	الظلمة	الرهط مادون العشرة من الرجال و لا واحد
٤٠٨	زويت الشيء: جمعته و قبضته	له من لفظه
١١٩٣	زويه زيًّا نحَّاهُ و الامر عنده منعه	رهقه اي غشيه و لحق به
١٨٢٦	زهق الباطل اضمحل و أزهقه الله	الري ضد العطش
٤٥٦	الزين خلاف الشين	Zah بالراء المعجمة يزروحا: زال
	ساجة: الساج شجر عظيم جداً و لانتبت الى	زاده بسطة في العلم و الجسم اي زاده سعة
	بلدان الهند و الجمع سيجان مثل نار و	و امتداداً فهما و كان اعلمبني اسرائيل
	نيران و في حديث الميت و تفسيله	في وقته و اتهم جسماً و اشجعهم
	على ساجة هي لوح من الخشب	زبره يزبره زبراً امره و زجره
٩٢	المخصوص المعين	زبره زجره و نهره
	ساخ قوائمه في الارض اي دخل و	الزُّببة بالضم حفيرة تحفر للأسد و الصيد و
٥٥١	غابت	يعطّي راسها بما يسترها ليقع فيها
٤١٥	ساط بمعنى خلط	زحف اليه في الحرب مشي
٨٩	ساق المهر الى المرأة حمله اليها	الزحير استطلاق البطن
١٢٤٥	السبات الراحة	زخر البحر كثراً ماءه و ارتفعت
	السباق مصدر من قولك سابق في العدو	امواجه
٨٦٧	مسابقة	زَّ الأرض: في حديث أبي ذر قال: يصف
١٩٤٠	سبحه جرَّه على وجه الأرض	عليَّاً و آنه لعالم الأرض و زرها الذي
	السبخة من الأرض ما تعلوه الملوحة و لا	تسكن اليه اي قوامها. و اصله من زَّ
٢٧٩	ينبت الى بعض الأشياء	القلب و هو عظم صغير يكون قوام
١٥٣	السبير الاختبار و الامتحان	القلب و اخرج الheroic هذا الحديث
	سيط: عن ابن الاعرابي الاب الاولاد و في	عن سلمان
	الحديث: الحسن و الحسين سبطا	زري عليه زريأ عابه
	رسول الله صلى الله عليه وآلله وسلم اي	الزط الجبيل المعروف من الهند الواحد
١١٩	طائفتان و قطعيتان	زطي
	سيط: عن ابن الاعرابي الاسباط خاصة	الزعيم الكفيل
١٧٤٢	الاولاد	الزنادقة جمع زنديق و هو الكافر بالله او
	السيقة بفتح السين فالسكون ما يت سابق اليه	مخصوص بالثنوية او القائل بالنور و

٦٧٥	فَيُسْتَفِدُوا مِنْ بَطْرِيقٍ وَ فَعْلَةِ السَّفْتَجَةِ	٨٦٨	السُّبْيٌ بِتَخْفِيفِ الْيَاءِ وَ تَشْدِيدِهِ مَا سُبْيٌ إِي
١٩٣٩	بِالْفَتْحِ	٥٤٨	اسْرٌ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ
٣٦٧	السَّقَاءُ جَمْعُ السَّاقِي جَمْعٌ قِيَاسِيٌّ	٤٢٥	سَبِيلُ الدُّعَوَّةِ: اسْرَتِهِ
	السَّقَاءُ ظَرْفٌ لِلْمَاءِ يَتَخَذُّ مِنَ الْجَلْدِ يُقَالُ لَهُ	٧٧٨	السَّجْنُ الْحَسِنُ
	بِالفارسِيَّةِ مشَكُ، الراوِيَةُ الْأَبْلُ الَّتِي		
١٥٩٨	يَسْتَسْقِي عَلَيْهَا	١٣٢٩	السَّخْلُ وَلَدُ الضَّائِنِ وَ الْمَعْزِ يُقَالُ لَهُ ذَلِكَ
٤٢٨	سُقْطَوْ وَ أَسْقَطَ فِي يَدِهِ إِي نَدْمٌ	١٥٣١	السَّخْنُ بِالضمِّ الْحَارُّ
	سَقَطُوا فِي أَيْدِيهِمْ بِصِيغَةِ الْفَعْلِ الْمَجْهُولِ	١١٤٨	سَدْلَتِ التَّوْبَ ارْخِيَتِهِ وَ ارْسَلَتِهِ
٧٨٢	إِي نَدِمُوا	٧٧	السُّدَّةُ بَابُ الدَّارِ
	سَكَتْ هُنْيَيْهَ: بِضَمِّ الْهَاءِ إِي يَسِيرَا وَ	١٥٢٢	السُّدَّةُ بَالضمِّ بَابُ الدَّارِ
٤٧٣	الصَّوَابُ تَرَكَ الْهَمْزَةَ	١٤٤٩	سَرَحَ ارْسَلَ
	السَّكَّةُ الطَّرِيقَةُ الْمَصْطَعَةُ مِنَ النَّخْلِ وَ قَيْلِ	١٦٢٠	سَرَحَ إِلَيْهِ ارْسَلَهُ
	اللَّازِقَةُ سَكَّ لِاَصْطَغَافِ الدَّوْرِ	١٧٠٩	سَرَحَ إِي ارْسَلَهُ
١٧٠٧	فِيهَا	١١١	السَّرَّةُ مَا تَبَقَّى مِمَّا تَقْطَعَهُ الْقَابِلَةُ
	سَلَّ الشَّيءُ إِي سَلَّا، اَخْرَجَهُ وَ اَنْتَرَعَهُ وَ	١٣٤٢	السَّرِيُّ سِيرَ الْبَلِ كَلَهُ
	السَّخَايِمُ جَمْعُ سَخِيمَةٍ وَ هِيَ الْحَقْدُ وَ		سَرِيٌّ: إِنْسَرِي الْهَمُّ عَنِي وَ سُرِيٌّ:
١٥٦	الضَّغِينَةُ	٦٧٩	انْكَشَفَ
٨١٧	سَلِيسُ الْقِيَادِ إِي مِنْقَادٍ	١٣٦٩	سَرِيُ الْهَمُّ عَنِهِ انْكَشَفَ
	السِّلْعَةُ بِكَسْرِ السِّينِ زِيَادَةُ فِي الْجَسَدِ		السُّرِيَّةُ بِالضمِّ الْأَمْمَةُ الَّتِي بُؤَأَتْهَا بِيَتًاً مِنْسُوبَ
١٣٠٤	كَالْغَدَةُ		إِلَى السِّرِّ، بِالْكَسْرِ لِلْجَمَاعِ، وَ الضمِّ مِنْ
٢٨٠	سُلْيَعُ اسْمُ جِبَلٍ بِالْمَدِينَةِ	٧٦٢	تَغْيِيرِ اِنْسَبِ
٧٦١	السَّمَّ النَّقْبُ		السَّعْفَةُ جَرِيدَ النَّخْلِ وَ وَرْقَهُ اِذَا يَبِسَ
١٩١٠	سَمَاطِينُ إِي صَفَيْنِ	١٥٩	السَّغْبُ الْجَوْعُ
٩٤٦	السَّمَرُ بِضَمِّ الْمِيمِ نَوْعٌ مِنَ الشَّجَرِ	١١٨٦	سَفَتُ الرِّيحُ التَّرَابُ تَسْفِيَهُ سَفِيَّاً اِذَا
١٩٤١	السَّمِندُ الْفَرَسُ فَارِسِيَّةٌ	١٧١٤	اِذْرَتِهِ
١٨٠٨	سَنَامُ كُلِّ شَيْءٍ اَعْلَاهُ		السَّفْتَجَةُ كَفْرَ طَفَةٍ اِنْ تَعْطِي مَا لَأَحَدُ وَ
١٢٥٩	سَنْحُ لِي الشَّيْئِ ظَهَرَ وَ عَرَضَ		لِلْأَخْذِ مَا لَفِي بَلْدِ الْمَعْطِيِّ فَيُرْفَعُهُ اِيَاهُ
	سَنْحُ اَصْلِ السَّنْخِ وَ الْاَصْلِ وَاحِدٌ فَلَمَّا		

١٩٦٣	عين من قصر	اختللت اللفظان اضاف احدهما الى الآخر
١٢٨٩	شال به رفعه، والضبع العضد	٨٣٢
٣٧٣	شام السيف يشمه عمدة	٣٨٧
١٢٩٠	الشأن بتسكن النون البعض	٧١٤
٧٠٣	شانه اي عابه	١٤٤٢
	شاهدت الوجه: دعاء على الكفار والمعني	سنن الطريق بفتحه وبضمتين نهجه و
١٩٢	قبحت الوجه	١٤٦٨ جهته
٤٧٧	الشاء جمع شاة	١٩٥٨ سنة غيادة اي كثيرة الامطار
	شیام بكسر الشين المعجمة و بعدها الباء	١٠٥٢ السواء العدل والوسط
١٥٧١	الموحدة حي من همدان	١٤٠٨ سوقة المال اعطاه
	ثبت بفتح الشين المعجمة والباء	١١٣٧ السوق جمع ساق
	الموحدة، رباعي بكسر الراء والباء	٦١ سهر يسهر كفرح يفرح لم ينم ليلاً
١٥٣٣	الموحدة الساكنة	٨٨٦ سهر الرجل سهراً لم ينم ليلاً
	شيئت له الأمر مثلث والأمر مشتبه ومشبه	السهم الاخيب من سهام الميسر هو الذي
٩٥٦	كمعظم	لا غنم به او لاغرم
١١٦١	شتان اي ابعد، الكور الرمل	١٠٨٩ السياجية قوم صالحون من السندي كانوا
١٥٤٢	شتت اي فرق	بالبصرة وقد كان امير المؤمنين ع سلم
	الشققية الجرامات والجمع اشتاق، غاله:	بيت مال البصرة اليهم فقتلهم اصحاب
١٤٢٠	أخذه من حيث لا يدرى	٩٧٠ الجمل
	شنن الكفين: اي غليظ الكفين ضخيمهما،	السياط جمع سوط
٩٤١	الآنبي او يعني	٣١٣ سيف مصمم: ماض في الفريبة
٢٠٠	شجب يشجب شجوبا اي هلك	٣٠٧ سيف قصاب: قطاع وكذلك القرصات
٢١٠	شجره بالرمح طعنه	بمعنى القاطع كما في بعض
	شد الشيئ صار شديداً اصله شدّد كحب في	٣١١ النسخ
١١٦٠	حبذا	سيل العرم هو السيل الذي ارسله الله تعالى
٢٠١	الشدق طرف الفم	على قوم سبا
	شدّه الرجل ادهشه ويقال دهش الرجل	شاب الشيئ بالشيئ خلطه
	دهشا من الباب الرابع فهو دهش	شاب مربع اي لاهن من طول ولا تزدريه

الشعب بالكسر الطريق في الجبل	٢٢٦	ككتف اذا تحير وقد ادهشه
الشعب بالكسر الطريق في الجبل والجمع	١٨٤٥	غيره
الشعب	٤٦١	شرابُ وبئَ اي ذرْدَبَاءِ
الشعب بالكسر الطريق في الجبل والوادي	١٢٤٣	الشرابة: يقال ان الشرابة في المقام بمعنى
المفرج بين جبال او قلال او آكام	٤٧٩	الشراك وهي من المتولدات.
الشعر للدرید بن الصمة رجل منبني		الشرة يتطاير من النار وكذلك
هوازن	١٠٧١	الشرارة
الشعر لحرمان بن مالك الخثعمي	١٥٢٩	الشرط كضرد طائفة من اعوان الولاية و
شفع بها وبحبها كفرح اي غشي الحب		الخميس الجيش اضيفوا اليه تخفيمأ
القلب من فوقه	٦٩	بهم و لأجل اذ لهم في الجيش خدمة و
الشعب تهيج الشر	١٣٧٤	قدمة والنسبة شرطي
شفا حفرة: على شفا حفرة اي على جانبها و		الشرط جمع شرطه و هم طائفة من اعوان
طرفها	٤٧٢	الولاية وقد ذكر غير مرّة وجهه
شفرة السيف حله، والصقيل بمعنى المصقول اي من سيف مصقول يقطع		شرق الرجل بربقه شرقاً بفتحتين اذا
من الجانبين	١٥٥٣	غض
الشفق والإشفاق الخوف والمحاذرة و		الشیع بالكسر ما يدخل بين الاصبعين في
الإتفاق هو اللغة العالية	١٦٠	النعل العربي ممتد الى الشراك و
شفير الوادي ناحية من جانبه الاعلى	١٣٦٤	الجمع شسوع
شق العascaكناية عن تفريق الكلمة	١٠٠	الشمع ما يدخل بين الاصبعين في النعل
شق العascaكناية عن تفريق الكلمة	١٤٧٩	العربي ممتد الى الشراك
الشقرة من الخيل حمرة صافية مع احمرار		الشطر: البعض
العرف والذئب	٤٢	شطر الشيء: نصفه
الشقرة في الخيل حمرة صافية مع احمرار		الشظية قطعة من الجبل مفردة
العرف الذئب والمهلوب المقطوع		الشعار الثوب الذي يلي البدن و استشعره
الذنب يقال: هلبت الفرس اذا نفت		لبسه و المراد به شدة التمسك
هلبته	٥٦٢	بالصبر
الشقشقة بالكسر شيئاً يخرجه البعير من		شعار القوم في الحرب علامتهم ليعرف
	١٧٠٦	بعضهم بعضاً

آله تدعوه قريش بالصادق الامين	فيه اذا هاج و اذا قيل للخطيب ذو
لاماته و صدق لهجته	شقشقة فائما شبهوه بالفحل، هدر
صبره امره بالصبر و جعل له صبراً	البعير صات
١١٤٢	١١٨٩
٥٧٨ الصبيحة اول النهار	الشكاۃ: المرض
٤٣١ الصد: المنع	الشكوي المرض
٥١٠ الصد الصرف والمنع	الشلل والشلل الطرد
الصدع: قال الفراء في قوله تعالى فاصدع بما تؤمر اراد فاصدع بالأمر اي اظهر	شمر للامر تهياً و خف
١٤٣ دينك	شمس الفرس شمساً اذا منع ظهره
١٠٥١ الصدوع الشق المنكر	شن الغارة عليهم اذا فرقتها عليهم من كل
٩٢٠ صدعاً بالأمر اظهر	وجه
١٨٥٠ الصرورة الذي لم يحج بعد	شن الغار عليهم: فرقها من كل وجه
الصريح المستغيث وفي بعض النسخ بالهممة فيكون صفة للخبر	الشنه بفتح الشين و سكون النون ما يتخذ من الحال
١١٣٠ الصریف صوت ناب البعير	الشوب الخلط
١٣٢٢ الصعبة خلاف الذلول من التوق	شوذب بفتح الشين و سكون الواو
١١٦٤ الصعدة القناة التي تبنت مستقيمة	شهر السيف : سلة
٥٠٧ صدقه تصفیداً شدّه واوشقه بالغلّ و	الشهري: السمداسم فرس
٥٧ القيد	شيئاً إداً بالكسر العجب و الامر الفظيع و
١٩٠٢ صدقه تصفیداً شدّه و اوثقه	الداهية و المنكر كالاداء بالفتح
٢٠٨ الصفراء موضع قرب بدر	شيئه خرج معه ليودعه
صفقت يدي بالبيعة على يده و بيده اي	الشين ضد الزين يقال شأنه يشينه شيئاً و
ضررت وذلك اذا الرمت البيعة	المشاين المعايب والمقاييس
٢ صفوۃ الشيء: ما صفت منه	الشين خلاف الزين: يعني به غلو بعض
الصالبة جيل تناخم بلادهم بلاد الخزر	محبيهم
١٩٢٣ بين بلغر و قسطنطينية	الصائبون قوم من الكفار صيروا اي عدلوا
١٣٤٠ الصفع الناحية	عن اليهودية والنصرانية
الصلب جمع الصليب كذا في الصحاح و	الصادق الامين: كان النبي صلي الله عليه و

٦٥١	غيره	هو هيكل مربع تزعم النصارى أن عيسى عليه صلب على خشبة مثله و لذلك يبعدونه و يجعلون على أنفسهم من الذهب والفضة وغيرهما شبه الصليب
٧	الصهر بالكسر القرابة و حرسه الختنونة	
١٠١٧	الصِّهْر بالكسر القرابة و حمرة الختنونة	
١٧١٣	صهرته الشمس اي اذاته	٥٧٤ الصلب
١٢٧٣	صيانته السرّ كتمانه	١٩٠٩ الصلوک الفقرو الجمع الصعالک
	الصیصۃ: الحصن وكل ما امتنع به والجمع	صناديد قريش : اشرافهم و عظمائهم و زاد سهم، الواحد صنید
٣٤٤	صياصي	٢٥٠ الصواب ضد الخطاء
٦٧٦	الضئيل الضعيف	٢٩١ صوبه قال له اصبت
١٥٠٢	ضاوه يضرره ضيرا اضره	٧٠٨ صور الشیئ کفرح مال و تقول صاره اذا المعا قال في الاساس تقول صار عنقه الي و صرت انعضا لأجتني الشمر. و جعله بعض المحققین «امور» بالمير من المور بمعنى الحركة و لا نعرف له وجهاً
١٩٤٥	المکروه فيه مخلصاً	
١٣٧٣	ضاهاه شاكله	
	الضباب جمع ضبّ، و كثيش الافعي صوت جلدتها اذا تحرّك	١٧٩٦ الصوفي: الاملاک والاراضی التي خلا عنها اهلها او ماتوا و لا وارت لها واحدها صافية، قال الازھری يقال للضباب التي يستخلصها السلطان لخاسته
١٠٩٣		
٦٢٥	الضبع العضد كلها او وسطها	٢٥٢ الصوفي
	الضجة «الرجه» جلبة الخيل و ضجة القوم في اجلابهم	الصولة السطوة و القهر و الاستطالة و جميعها يناب المقام
١٥٠٦		٤٣٧ الصولة: القهر و الإستطالة صويحبة: يقال في تصغير صاحبة:
	ضحي الرجل للشمس يريد اصابة اذى الشمس عليه	صويحبة و الجمع صويحبات و ائما شبيههن بصحابات يوسف لأن كلّا منهن طلب لقاء يوسف لنفسه دون
١٢٤٩		
٩٦٩	ضرب ميرج اي شاق	
	ضرب طلحضن «طلحف» بكسر الطاء و الحال شديد	
٩٧٣		
٤٦٦	ضربه فقتله اذا القيه على الارض	
	الصرح الشق في وسط القبر وقد ضرحت ضرحا اذا حفرته	
٦٨٣		
	الصرع: لكل ذات ظلف او خف كالثدي للمرءة	
١١٦٠		

هي ما يُستطرفُ و يستملح الطرف في اللسان البلاغة وفي الوجه الحسن وفي القلب الذكاء الطرق الضرب بالمطرقة في هدم البناء مثلاً ١٤١٥	٨٤٥ ١٠٦٤ ١٢٣٤ ١٤ ٢٩٠	الضرورة الحاجة ضعفعت: هدمه خسي الأرض ضعفعه: هدمه حتى الأرض ضغطة القبر: عصرته الضمير في نصر راجع إلى عمرو ووجدت في بعض كتب المورخين عبد
طعن دراك اي طعن يتدارك ببعضه بعضًا ١٠٤٦	٥٩٥ ١٥٦٤ ٥٩٤ ٣٠	الضمير في لها راجع إلى الخلافة الضمير في وجهه راجع إلى الفرس الضواحي النواحي ضهده فهو مضهود و مضطهد اي م فهو و مضطر
الطعام: كصحاب ادغاء الناس رذال الطير، الغوغاء الكثير المختلط من الناس ٩٥٣ الطف جانب البر و ساحل البحر و سمى به المكان الذي قتل فيه الحسين عليهما الله جانب البرَّ مما يلي الفرات وكانت تجري يومئذ قريباً منه ١٧٢٠	١٢٦٤ ١٨٢١ ١٩٣٢ ١٠٨٧	الضيعة الاحسان الضيعة العقار والارض السكة الضيعة العقار والارض المغللة الضميم الظلم
الظرفة: الوثبة وقد طفر يطفر طفوراً ٣٠٣ طفتقت: اي شرعت، ارثنائي في الامر اطلب الرأي والتديير ١١٥٠	١٨٣٦ ١٣٢٧ ٨٩١ ١١٤١	طاطاً اي تواضع وفضح، الخيلأ بالضم و الكسر الكبير الطاقة الفرد من الشيء طالب حديث اي سريع الطاامة الدهانية
الطفوف جمع طف و هو ساحل البحر و جانب البرَّ و منه حديث مقتل الحسين عليهما الله يقتل بالطف سمى به لأنه طرف البرَّ مما يلي الفرات وكانت تجري يومئذ قريباً منه ١٣٣١	١٨٥٨ ١٢٩٥	الطايف العسس طبقوا بكثتهم البلاد اي ملؤها من قولهم طبق السحاب الجوَّ تطبيقاً غشاء
الطلس جمع اطلس وهو من الذباب ما في لونه غيره الى السواد ٤١٣	١١٥٢	الطخيبة بحركات الطاء الظلمة
طلحة هو كبش الكبيشة الذي سبق ذكره ٢٥٦	١٦٩٠	طراقن قددا اي فرقاً مختلفاً اهوائها
طَمَّ شعره: جزءه طمار كقطام المكان المرتفع ١٥٥٠	١١٥٢ ١٢٩٥	الطرُف جمع طرفة كغرَف جمع غرفة و
الطمر بالكسر الثوب من غير صوف يعني		

العاقلة العَصَبَة مَمَن يَعْطِي دِيَة قَتْلِ الْخَطَاء	١٧٨٧	عقد اكفانه
مِن الاقارب من قبل الأب و ههنا معطي ٧٤٣		الطنفسة بتثليث الطاء والفاء وبكسر الطاء
الدية مطلقاً		و فتح الفاء وبالعكس العباءط الذي له
عَالَم رباني قد مر معناه في صفحة ٨٠٨ ٢٣		حمل رقيق يجعل تحت الرحل على
عام الفيل هو السنة التي قاد فيها الفيل ابرهه بن صباح ملك اليمن الى الحرم ليهدم		كتفي البعير وهي معرُّب تبنة ١٧٩٧
٩ بيت الله تعالى		الطوب بالضم الأجر ١٨٠٧
عاماً يعني مقيناً يعمره ١٣٤٥		الطود الجبل، السَّنَنُ اخذك الطريق
عَانَه يَعِينُه عَيْنًا فَهُوَ عَيْنَ اذَا اصَابَه		الاغتصاب اخذك الشيء قهراً ١٢٣٣
٤٥٠ بالعين		الطور: التارة ٢٧٠
٤٩٢ عَانَه: صَابَه بالعين		الطول بفتح الطاء الفضل والقدرة ٤٧٤
١٥٩٧ العَبَ شَرَبَ المَاء بِجَمِيعِ الْفَمِ		طَوِيُ الْحَدِيثُ: كتمه ٤١٨
عَبَّاً الْجَيْشُ تَعْبِيَةٌ وَتَعْبِيَةٌ اذَا هَيَّأَ فِي		طَوِيتُ عَنْهَا كَشْحَانُ الْكَشْحَ الخاَصَّةُ وَطَيَّ
١٦٣٢ مواضعه		الْكَشْحَ كَنَيَاةٌ عَنِ الْأَعْرَافِ وَعَدَمُ
١٣٨٥ عَبَسُ ابُو قَبْيلَةٍ		الالتفاتات اليها ١١٤٩
١٣٥٩ العَبَلُ الْغَلِظُ الْمُمْتَلِى		ظَرْفُ، وَالتَّكَرَارُ لِلتَّأكِيدِ وَالْأَلْفُ وَاللام طلاق ٢٦٢
الْعَبَرُ الْجَامِعَةُ لِلْحَسْنِ فِي الْجَسْمِ وَالْخَلْقِ		الظَّلْعُنُ السِّيرُ وَالْإِرْتَحَالُ ٨٧٦
١٨١١ وَالْجَمْعُ عَبَاهُرُ		الظَّلْلَةُ بضم الظاء يستظل به يستتر به عن
الْعَبَيْطُ مِنَ الدَّمِ الْخَالِصِ الْطَرِيِّ ١٧٥٠		الحرُّ وَالبرُّ كَالصَّفَةِ وَالْجَمْعُ ظَلَالُ
الْعَتَابُ الْمُوجَدَةُ وَالْمُلَامَةُ يَقَالُ عَاتِبَهُ		بِكَسْرِ الظَّاءِ ١٥١٨
مَعَاتِبَةٌ وَعَتْبٌ عَبَّاً فَهُوَ عَاتِبٌ وَتَقُولُ		الظَّمَاءُ الْعَطْشُ وَقَدْ ظَمَاءُ يَظْمَأُ ظَمَاءً ١٢٥٠
اعْتَبِنِي فَلَانُ اذَا رَجَعَ إِلَى مَسْرَتِكُ		ظَمَاءً يَظْمَأُ كَفْرَحُ يَفْرَحُ عَطْشُ، فِي حَدِيثِ
١٠٠٨ راجِعًا عَنِ الإِسَاءَةِ		عَلَيْهِ عَلَيْهِ لَا يَظْمَأُ عَلَيْهِ التَّقْوِيِّ ٨٣١
١٤٧٦ عَتَبٌ عَلَيْهِ غَضْبٌ		الظَّهَرُ الْإِبْلُ الَّتِي تَحْمِلُ عَلَيْهَا وَتَرْكِبُ ٥٩٩
٦٢١ عَتَرَةُ الرَّجُلِ: اخْصَّ اقاربه مِنْهُ		ظَهَرُ الْكَوْفَةِ مَا وَرَاءَ النَّهَرِ إِلَى النَّجْفَ ٩٥
٧٣٧ العَتَلُ الْجَرَّ العَدِيفُ		ظَهَرَ عَلَيْهِ غَلْبٌ ١٠٩٠
عَتَلَهُ عَتَلًا جَذْبَهُ جَذْبًا عَنِيفًا، العَتَلُ: الْفَظَّ		الظَّهِيرَةُ شَدَّةُ الْحَرَّ، نَصْفُ النَّهَارِ ٦٢٦
الْغَلِظُ الْجَافِيُّ، الزَّنَبِيُّ: الدُّعَى		عَاتِبٌ زَارَ إِلَيْهِ سَاخِطٌ غَيْرُ رَاضٍ ١٠٠٧

۱۷۷۲	الغرفان من المعرفة	۱۳۱۵	المستلحق في نسبة
۱۹۵۷	عروبة يوم الجمعة	العتمة ظلمة اول الليل سمّي بها صلوة	العتمة
العري جمع عروة وهي المقبر من الكوز	و مثله	۱۵۲۳	العشاء
العربيض بضم العين مصغر اواد بالمدينة بها	اموال لاهلها	۱۹۱۱	العتمة العشاء الاخرة
العريف التقىب وهو دون الرئيس و جمعه عرفاء وقد عرف عرافه بكسر العين	اعز عليه الامر اشتَد عظيم و لعله يتعدى بالباء	۱۹۲۶	العتمة صلوة العشاء
۱۸۵۷	العيون	۱۱۶۷	العثار الزلة
عزاه تعزية صبره و امره بالصبر	عزب الرجل بالعين المهمل ثم المعجمة اي غاب و ذهب	۱۰۰۳	العثرة الزلة والخطيئة يقال اقال الله عشرته اي سامح في مؤاخذة خططيته
۱۷۳۷	عزب يعزب عزوباً بتقديم المهملته اي غاب و يعد	۱۸۸۵	العجل شيئاً يتخذ من الخشب تحمل عليها الايثقال، الغالية: الطيب
۱۷۳۶	عزاه يعوده اي جاوزه	۱۷۶۱	العجوجة نوع من التمر
عزب الرجل بالعين المهمل ثم المعجمة اي غاب و ذهب	عزب يعوده تجاوزه	۱۵۶۰	عداه يعوده اي جاوزه
۷۳۱	عزب يعزب عزوباً بتقديم المهملته اي غاب و يعد	۱۶۴۸	عداه يعوده تجاوزه
۱۷۲۵	عزوي اليه نسب	۴۰	عذيرك بالنصب اي هات من يعذرک و يقوم بعذرک و يلومه ولا يلومک فهو فعال بمعنى الفاعل
۴۸۹	العزيز الغالب و الرجل القوي و من اسامي	۶۴۴	عراه اي غشيه و اشتَد عليه
۳۸۵	الاسد	۱۲۷۷	عراه يشرّفاله به و غشيه
عسف عن الطريق اي جار و تقدم في	المهالك بغير علم	۱۵۰۶	العراء الفضاء لا يستر فيه بشيء
۱۱۶۶	العسكر اسم مواضع و يقال لسرّ من راي	۷۹۴	العرجون هو العود الأصغر الذي فيه شماريخ العدق و هو فعلون من الإنراج بمعنى الإنعطاف والواو و النون زايدتان
ايضاً لأن المعتصم بنها و انتقل اليها	بعسکره فقيل لها العسكرية	۱۲۰۸	العرصات جمع عرصه وهي كل موضع واسع لبناء فيه
۱۸۹۰	العسكر اسم سرّ من راي	۱۱۷۹	العرف شعر عنق الفرس، الضبع بضم الباء في لغة و سكونها في اخري حيوان معروف
۱۹۰۳	العشاء بالكسر طعام العشي و تعشي		
۱۵۱۶	اكله		
العشوة - بتثليث العين:- الأمر الملتبس و ان			

يقال لها بالفارسية مود، الرخم بالتحريك طائر ابقي يتشبه النسر في الخلقة ويقال لها بالفارسية	يركب الشخص امرا بجهالة لا يعرف وجهه من عشوة الليل ظلمته و المراد به ههنا الرجل الهاشمي الخباط في العشوات
١٧١٥ همای	٨٣٦ العشوات
عقبته كؤد اي شاقة المصعد عفر الدار اصلها و تضم العين و تفتح في الحجاز عن ابن فارس، العقر اصل كل شيئاً و في الخبر ما غزي قوم في عقر ديارهم الأذلوا	١٢١٩ العشوة الظلمة والامر الملتبس ١٠٢٠ العصابة بالكسر الجماعة
١١١٦ عقرت الفرس بالسيف اذا ضربت به قوائمه	١١٣٤ العصبة الجماعة
٢٨٥ عقل البصیر اذا ثني وظيفه مع ذراعه قيدهما جمیعاً	عصبة : العصبة جماعة الرجال او ما بين العشرة الى الأربعين
١٦٤٥ العقیصة للمرءة: الشّعر يلوي و تدخل حده	٣٢٤ العصبة الى الأربعين
١٥٨ اطرافه في اصوله	٩٢٩ العض العض المسک بالاسنان و عض السيف
١٨٦٦ العکازة عصاً ذات زرّ	٩٨٦ العض العض المسک بالاسنان
٥٦٦ عكّمت المتع شدته والعکام الخطيط الذي يعكم به	١٢٦١ عض العض اوجعه مأخذ من عض
علق الشیئ بالشیئ تعلق به و نشب فيه، المخالف جمع مخلب و هو للطایر و السیاع بمنزلة الظفر للانسان	الاسنان
١٦٠٧ العلقة هي القطعة الجامدة من الدم بعد ان كانت منيّاً و بعد اربعين يوماً تصير مضغة و المضغة بالضم قطعة لحم حمراء فيها عروق خضر مشتبكة	٨٤٨ عض العض الناجر
٧٩٥ سميت بذلك لأنها بقدر ما يمضغ العلقة الدم اريد به النفس والقلب	١١٨٢ العض العض الملحمة المجتمعة في الساق و غيره
١٥٩٠ عللّت اي سقيت، يقال : عله يعلّه اذا سقاها	٢٠٧ العطف العطف الشّيء جانبها
	١١٨٨ العطف العطف من الشّاة كالعطاس من الانسان، كذا قال الفاضل ابن ميثم رحمة الله تعالى
	٢٩٤ العفف الكف
	٣١٤ العفف : الكف
	١٦٧٥ العفاء بالفتح والمد التراب
	٩٩٩ عفو حمّ اي كثير
	العقاب جمع عقاب وهي طائر معروف

الغابة الأجمة ذات الشجر المتكتاف لأنها تغيب ما فيها و جمعها غابات و منه حديث علي عليه السلام كليث غابات	٣٨٣	٢٦٣ شرباً بعد شرب
الغار بتشديد الراء الغافل	٥٦٩	١٤٤ العلم : العلامة علي بن المنذر الطريقي : سمي به لأنه كان يسكن منازل طريق مكة و كان ثقة . كذا وجد في حواشى السنّة
الغار: الغافل، الأغباث : جمع غبش وهي آخر ظلمة الليل	٨٣٧	٣٧ على بن حَزَوْرَ بالحاء المهملة و الراء المفتوحةين والواو المشددة و الراء اخيراً من رواة الناس
الغارب: الكاهن	١١٨٧	٤٦ على الذي في الفخر طال بنائه : هذا الكلام يقال فيمن ارتفع و فاق امثاله فضلاً و شجاعة و نسبة كقولهم فلان وافع «رافع» القدر والحسب و له منزلة رفيعة
غاية الراية	٣٢٠	٣٢٨
الغامض المطمئن من الأرض	٥٦٥	٥٣٧ عمد الشئ قصده العمش ضعف رؤية العين و هو اعمش و الجمع عمُش
غدي الرجل سار في اول النهار ، يريد أنه عليه ان جاء مع اهله و اولاده	٢١٣	٨٨٧ عمي الامر تعمية اخفاه و لم يُبيّنه
الغبش آخر ظلمة الليل	٥٠٤	١٤٥ عميت الخبر تعمية اخفيته
الغدير القطعة من الماء يغادرها السيل و خم بضم الخاء و تشديد الميم موضع بين مكة و المدينة تصب فيه عين كان	٦١٢	٨٠٣ العناء بالفتح والمذلة والمشقة
في ذلك المكان		١٠٧٥ عننت الرجل بالكسر اثم
الغذاء الطعام الذي يغذي به	٧٨٨	٨٢٥ عننت تعنيتا شدد عليه و الزمه ما يصعب عليه ادائه
غرب بالباء المعجمة كقتل و ضرب اي		٩٨٨ عنند عن الطريق مال عورته عن الامر صرفه عنه و الاعون الذي عور و لم تقض حاجته و لم يُصب ما
غاب	٩٨٤	٨١ طلب
الغرفني كزبرج القشرة الملوحة ببياض		٨٧٨ عهدته عهداً تقييّةً و عرفته
البيض	١٨١٤	١٥٦٨ العبر بالكسر القافلة مؤنثة
الغرم الغرامه وهي ما يجب ادائه	٧٢٣	
الغرور: حد السيف	٤١٠	
الغرّة: الغفلة و الغار الغافل و المعنى لو و جدناهم غافلين ففتوك بهم	٦٧	
الغرى كمعنى البناء الجيد و الغريان بستان		

الغوايل جمع غايلة وهي صفة لخضلة مهلكته، لا يبغى الأمة الغوائل اي ٩٢٨	مشهوران بظاهر الكوفة قاله في القاموس والأأن مدفن على عائلاً وقد يوحد للتحقيق فيقال غريي ٣٣
الفثة: الطائفه والهاء عوض عن الياء لأنه ١١٧	الغري البناء الجيد والغرير بناءان ١٩٦ مشهوران بالكوفة
ما خوذ من فاء ١٢٦ فاز يفوز فوزاً فهو فائز او اظرف ونجي فاضت نفسه اي خرج روحه وفي النهاية فاضت نفسه اي لعابه الذي يجتمع على شفتيه عند خروج روحه ٦٧١	غزاه غروا سار الى قتاله وانتهي به ٧٥٣ غزوan اسم رجل ٤١ غزية كسمية اسم رجل من اجداده سمي به ١٠٧٢ قبيلته
فانفذته و تركته يقال نفذ السهم من الرمية نفوذا اذا اخرج طرفه من الشق الآخر و سائره فيها و انفذته انا و الصمامير على النسق راجعة الى المقتول ٢٣٢	الغش خلاف النصح ٧٤١ الغش خلاف النصح ٩٣٤ الغضّص بضمّ العين المعجمة جمع غصّة و فتح الغين مصدر قولك غصّصت بالكسر والفتح غَصَّصَفَتْ
فبدره بالسيف اي ضربه او لا بسرعة الفترة: هي الأذمنة التي بين الأنبياء اذا انقطعت الرسل فيها، ٩٠٨	غضّ غاص ٨٩٦ غضّ بصره اي خفضه ١٠٢٩ غضّ بصره خفضه ١٠٣٩
٩٢٢ الفتق: الشق الفتك ان يأتي الرجل صاحبه وهو غاز غافل فيشد عليه فيقتله ١٤٠٢	الغطّ في الماء الغوص يقال هم يتغاطون في الماء اي يستغامسون الغط بعضهم بعضًا ٧٩٣
فتكتنا به: الفتك ان يؤتى الرجل وهو غاز غافل حتى يشد عليه فيقتل ٧٥	الغفل بالضم من لا يرجي خيره ولا يخشى شره ١٨١
فتنتس الصعداء بضم الصاد وفتح المهملتين والمدّ نوع من التنفس يتصعده المتلئف الحزين ٨٠٦	الغلّ بالكسر الضعن ٤٧٦
فثاء الغضب سكته وكسره والشیء عنه كفه ١٠٦٨	غلام لقن اي سريع الفهم ٨١٣
الفجّ الطريق ١٠٥٨ فخيرها اوعها اي احفظها للعلم و	الغلوة مقدار رمية سهم ٣٧٢ الغميزة الطعن بذكر العيب ٦٠٧ الغميصة: عين ارقع فيه خالد بن وليد ٤٤٧ بيني جذيمة

۱۲۹	الفضلة ما يبقى من الشيء كالفضلة	۸۰۷	اجمعها
الفضول جمع فضل وهو الزايد من فعل او قول ويستعمل جمعه في موضع مفرد	۷۱۶	福德هم الأسد اي اهلكهم و هشمهم	
۱۵۵۸		الفرائض جمع فريضة هي الملحمة التي بين جنب الدابة و كتفها لازال ترعد	
فطم الصبي: فصله عن الرضاع	۱۹۲۰	فرطكم على الحوض اي متقدمكم	
الفظاظة: سوء الخلق يقال: رجل فظ غليظ اذا كان سيء الخلق قسي القلب	۶۳۵	اليه	
۹۶۱		الفرق: مكيال معروف لمدينة «للمدينة» و هو ستة عشر رطلاً وقد يحرّك	
الفظاعة الشدة والشجاعة	۱۳۹	الفرق شدة الفزع	
۸۵۹		فره الدابة يفره: فراهة اذا نشط و خف في	
فعن لي اي ظهر و ستح لي	۹۹۱	سيرها	
فقال لهم على النسق محركة اي من دون فاصلة	۱۹۱۹	الفريسة صيد الأسد مما افترسه	
۶۲۴		فزرت الثوب فتفزز اي قطعته فتقطع الفزع الاتجاء	
فقلدته بالسيف: اي جعلت السيوف موضع قladاته	۷۱۷	الفشل الجن والخوف	
قاداته اي عنقه او قلادته الضربة	۱۶۹۱	الفشل بالتحرّك الجن	
۳۵۵		الفشل الوهن والضعف	
فجعلتها في موضع قladاته	۷۰۶	فصالةنا على ما ننهض به اي نقدر به من قولهم نهض فهوضاً اي قام	
فلان يحسن الشيء اي يعلمه	۱۰۴۲	الفصيل ولد الناقة اذا فصل عن امه و المراد بابي فصيل هو ابو بكر و ذلك لأنّ البكر	
فلان يحسن الشيء اذا علمه	۱۰۷۸	لغة ولد الناقة	
فلان في النزع اي في قلع الحياة	۱۴۵۴	الفضر الكسر بالترفة	
الفلتة وقوع الأمر فجأة من غير تدبّر ورؤيه وقال عمر يوماً على المنبر: كانت بيعة	۵۸۱	فض خدمتهم اي فرق جمعهم	
ابي بكر فلتة وقي الله شرّها	۶۹۸	فض الشين كسره	
۹۱۸		الفضل بن دكين كنيته ابو نعيم و اسم دكين	
الفلج: الظرف	۴۹۸	عمرو بن حماد رجل مشهور من	
۵۸۷		علماء الحديث	
الفلج الظرف والقوز	۱۰۲۵		
۱۰۷۳			
الفلق الشق	۱۷۷۸		
۱۰۴۸			
فلقه اي شقه			
۱۶۷۷			
فلم ار مهرا: الشعر لإبن مياس الفزارى و هو من الخوارج			
۸۸			
فناء الدار ما اتسع من امامه			
۱۳۳۵			
فنھض اليه اي قام	۵۴		

١٣٤٤	اساس الجدران وكلّ ما يبني القاصدة النافرة الضاربة برجلها	فوهه كثيرة من الطريق والسكة والراوي منه
٧١٩	قبحه الله قبحاً من الباب الثالث اي نحاه عن الخير	الفئ الغنية والخارج في حديث ذي الثدية انه كان مودون اليه و في رواية مودن اليه اي ناقص اليه اي صغريرها يقال دونت الشيء و اودنته اذا انقصته و صغرتها
١٧٢٢	القبيل الجماعة تكون من ثلاثة دون فصاعداً	١٣٠٢ في بعض النسخ سمية امسى الى آخر البيت و لعله انساب
١٧٤٠	القترة بالتحريك الغبار و ثار الغبار يثور ثوراً و ثورانا اذا هاج	١٧١٩ في حديث الجامعة صحيفه من فلق فيه بالكسر والفتح اي من شق فيه
٣٠٢	قتل ذريع اي كثير سريع	١٠٩٢ الفئ الخارج والعنيمة الق بنى الفرات لانعرف له وجهاً بينما لعله بني جمع البنية يعني ما ابتنى في حوالى الفرات او انه جمع ابن يربد به الطوائف الكائنة دون الفرات على نوع
١٩٥٤	القد: القطع طولا كالشّق	١٩٤٧ الشروة والله اعلم
٣٨٨	القد الشق طولاً	القار القير، الانك بالمد و ضم النون
٧٤٦	قد علم القوم للي الصباح اي وقت القتال قيل سمي به لأن المقاتلين كانوا اذا جاء الليل يرجعون عن القتال فإذا جاء النهار عادوا و يمكن ان يكون المراد من الصباح الغارة وهو استعمال شایع	١٢٣٦ الأسرب
٤٦٧	قد اشفى اي اشرف على الموت	١٢٣٢ القارة بالخفيف الجبل الصغير
١٦٩٧	قد مر ترجمة النعمان في صفحة ٢١١	فاساه: اي كايده، اعاليل واضاليل جمع اعلال و اضلال و هما جمع علة و ضلة و علة اسم لما يتعلل به من مرض و غيره و ضلة اسم من الضلال
١٧٢٧	قد منّسب عمرو بن سعيد في صفحة ٢٢٩	١٠٨٥ القاع المستوي من الأرض، المجدب مالم تمطر، القواعد جمع قاعدة وهي
١٧٣٢	القدس: الطهر والطهارة	
١١٩١	قديد مجنع اي مقطوع، كذا قال المجلسي	
١٨٣٥	القدّة بالضم والتضديد ريش السهم تكون على قدر صاحبها ولا يتفاوت وذلك مثـل للتساوي بينهم	

القذى بالقصر ما يقع في العين	٩٤٧	قشعت القوم فأقشعوا اي فرقهم فتفرّقوا و ذلك من النواذر كقولهم كببته فاكب و جحّمته فاجحم
القذى بالفتح والقصر : ما يقع في العين من تراب ورمل وغيره، والشجى كقذى ما يعترض في الحلق من عظم و نحوه	١١٥٦	قصرت عن الشيء قصوراً : عجزت عنه و لم يبلغه و قصرت الشيء حبسه ٣٢٣
القر البرد	١١٠٠	قسم الشيء كضرب كسره و قاصمه
القر البرد وكذلك الصرد وهو مغرب سرد	١١٢٧	الجبارين مهلükhem ١٢٠٣
القراع : الضراب	٣٣٥	قصمتُ الشيء قصماً اذا كسرته ٣٤٢
القرامطة فرقة من الخوارج	١٩٣٥	قضى نحبه ٧ النحب المدة و الوقت و قضى ٣٢
القرص اخذك لحم الإنسان باصبعك حتى تؤلمه	٧١٨	قضى الرجل مات ١٢٨٠
القرف الانهام	١٩٠٧	القضيب واحد الغضيان وهي ١٢٧
القرن المقادم في الحرب، «لم يكل قرنه الخ» اي لم يدع قرنه يتضضم الى قرن اخيه مثله زيد و عمرو مسلمان و لهما قرنان كافران في الحرب لا يجوز زيد ان ينكل عن قرنه فيجتمع قرنه قرن	١٠٤٥	قطام اسم امرأة، فاهل الحجاز يبنونه على الكسر في كل حال واهل نجد يجرونه ٦٥
عمرو على عمرو	١٤٢٧	قطب الرحي ما تدور عليه من الحديد ١١٤٧
القرى : الصيف	١٣٧	قطره: يقال طعنه فقتطره تقطيرها اذا القاه على احد قطراته و هما جانبيه فالقططر
قريت الصيف قري و قراء: احسنت اليه، اذا	٢٧٥	المجلد ٢٩٥
كسرت القاف قصرت و اذا فتحت مددت	٤١٢	القططانة بضم القافين اسم موضع بالكوفة ١٥٧٣
قريت الصيف: يقال قريت الصيف اذا اشقته	٤١٢	القطيفة كساء له خمل ٨٣
القزعة القطعة من الغيم و جمعها قزع	١٢٢٨	قَع امر من قولك وقع فيه اي اغتابه و ذكر ٥٤٩
القسط العدل	١٤٦٥	القucus ان يضرب الانسان فيموت في مكانه يقال قعصته و افعصته اذا قتلته

٤٣٩	المعنىَّة،	٢١٧	سرِيعاً
القوه القصاص و اقدت القاتل بالقتيل اي قتلته به يقال افادنا السلطان من فلان اي		١٧٠٨	قف شعره قام فرعاً
٧٩٢	قتله قصاصا لقتيلنا	قف الشيئ يغفر من باب ضرب يضرب قفراً و قفزانا وثب فهو قافز و قفاز مبالغة و	
قوله : فعالجه اي زامله حتى ازاله من مكانه		منه حدیث قيس الماصر: انت و	
٣٩٠	ففتحه	الاحول قفازان	الاحول قفازان
قوله مرحبا و اهلا اي اتيت سعنة و اتيت اهلا فاستأنس و لاستوحش	٤٤٥	١٨٠٥	قفل القوم من سفرهم قفولاً: رجعوا، و
قوله و آثرهم عنده اي اكرهم و اقربهم	٥٥٤	١٧٠	اقفلتهم من مبعتهم ارجعتهم
قوله مثوي رسلی اي مسكنهم مدة مقامهم و منزلهم والمنوي المنزل من ثوي بالمكان يثوي اذا اقام فيه	٥٨٤	٦١١	قف من سفره: رجع
قوله يقطح الشك الخ اي يؤثر فيه و يغليبه من قولهم : قدح الدود في الاسنان و	٨١٥	٨٨٤	قفي اثره اتبعه
الشجر اذا وقع فيه و اكله		٦٨٠	القلق الاضطراب
قوله لقد وريتم صدري غيطا اي افسدت موته و جرحتموه بالغيط	١١١٢	١٨٥٣	القلق الانزعاج والاضطراب وقد قلقه غيره
قوله فلم انھضت الامر الخ اشاره الى اصحاب الجمل و معوية و اهل	النھروان كما مر	١٦٨٥	القلنسوة ما تلبس في الرأس من اي انسوان الالبسة كانت
قوله فكان قد اي فكان قد نزلت او جائت و	١١٨٣	٩٩٨	القليل البذر التي لم تُطُر، يذكُر و يؤثُّ و كان حُفر يوم بدر قليل القبي فيه القتلبي من الكفار
حذف مدخلو قدىشاع	١٣٩٣	٦١٥	قمت الجارية البيت كنستها
قوله طلعت هوادي الخيل اي بدت اعنافها	١٥٩٢	٨٣٦	قمش جهلا: جمعه
او اول قطعة منها		٦١٥	القمع بالفتح والكسر وكسيب افترق باسفل الشمرة والبسرة و نحوهما،
قوم حُشد بتشدد الشين المعجمة اي مجتمعون على التعاون	٣٩٩	٣٤٣	الابرة معروفة يقال لها بالفارسية موزن و جمعها ابر
قومس بالضم و فتح الميم صُقَع كبير بين		١٨٧٥	قمعته قهرته و اذللته
		٣٩٨	القموص جبل بخبير عليه حصن ابي الحقيقة اليهودي
		٣٩٨	القنية: الأمة و يزعم بعض الناس أنها الأمة

كَفَا لَهُمْ عَنِ الْأَهْلِيِّ وَاصْطَنَاعًا لَهُمْ		خراسان و بلاد الجبل كذا في القاموس
۱۶۱	مَنْيٌ	و هي دامقان و ما والاها ۷۵۱
كَانَ مُتَصَبِّاً فِي أَصْلِ شَجَرَةِ إِيْ قَائِمَا		القَهْرَمَانُ الَّذِي يَحْكُمُ بِالْأَمْرِ كَالخازن
۱۹۴	تَحْتَهَا	وَالْوَكِيلُ الْحَافِظُ لِمَا تَحْتَ يَدِهِ بِلَغَةِ
كَأَنَّ عَلَى رُؤُسِهِمُ الطَّيْرَ يَعْنِي سَاكِنُ هَيَّبَتِهِ		الْفَرْسِ
«لَهِيَّتِهِ» وَاصْلَهُ أَنَّ الْغَرَابَ يَقْعُدُ عَلَى		الْقَهْقَرِيُّ : هُوَ بِفتحِ الْقَافِينِ وَاسْكَانِ الْهَاءِ ،
رَأْسِ الْعَبِيرِ فَلَيَقْطُطْ مِنْهُ الْقُرَاءُ (كَهْ) فَلَا		الْمَشْيُ إِلَى خَلْفِ مَنْ غَيْرِ التَّفَاتِ
يَسْتَحِرُّ الْبَعِيرُ لَثَلَاثَةِ يَسْفَرُ عَنْهُ		بِالْوَجْهِ
۲۹۹	الْغَرَابِ	الْقَيْانُ الْأَمَاءُ مَعْنَيَّةُ كَانَتْ أَوْ غَيْرِ
كَانَ شَعَارُ بْنِي الْعَبَّاسِ قَبْلَ هَذَا الْيَوْمِ الْأَعْلَامِ		مَعْنَيَّةٍ ۱۹۰۶
الْسَّوْدُ وَكَذَلِكَ كَانَتْ بَسْتَهُمْ سَوْدَاءُ وَ		قَيْسٌ رَمْحُ اِيْ قَدْرَه ۸۷۷
مِنْ الْيَوْمِ بَدَلُوهَا بِالْخَضْرَاءِ ۱۸۶۲		قَيْسٌ اسْمُ قَبْيلَه ۱۴۶۶
كَانَ عَلَى رَاسِهِ طَيْرٌ : يَقَالُ لِمَنْ سَكَتْ كَانَ		الْقَيْظُ شَدَّةُ الْحَرَبِ فِي الصِّيفِ ۵۱۶
عَلَى رَاسِهِ طَيْرٌ لَأَنَّ مَنْ كَانَ عَلَى رَاسِهِ		الْقَيْظُ صَمِيمُ السَّيْفِ وَحَمَارَةُ الْقَيْظِ
طَيْرٌ يَسْكُنُ وَلَا يَتَحَرَّكُ مَخَافَهُ أَنَّ		بِتَشْدِيدِ الرَّاءِ شَدَّةُ حَرَارَتِهِ ۱۱۲۸
الْطَّيْرِ ۱۵۸۰		قَبْيلٌ كَانَ النَّازِعُ لِسَيْفِ مُسْلِمٍ مُحَمَّدَ بْنِ
كَبَدُ الْقَوْسِ مَقْبُضُهَا يَقَالُ ضُعُّ السَّهْمِ عَلَى		إِشْعَثُ حَتَّىْ اغْتَرَّ بِهِ وَبِاعْطَاءِ الْأَمَانِ ثُمَّ
كَبَدُ الْقَوْسِ وَهِيَ مَا بَيْنَ طَرَفَيِّ مَقْبُضِهَا		الرَّضَا بِقُتْلِهِ عَلَيْهِ وَقَبِيلٌ فِي ذَلِكَ مِنْ
۱۶۵۳		الشِّعْرِ مَا هُوَ مَشْهُورٌ فِي الْكُتُبِ ۱۵۳۴
كَبِسُ الْقَوْمِ اِيْ هَجْمٌ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ		قَيْمِ الْمَرْءَةِ بِعْلَهَا ۱۱۰۶
جَانِبِ ۵۶۸		الْقَيْمَةُ الْأُمَّةِ مَعْنَيَّةُ كَانَتْ أَوْ غَيْرِ مَعْنَيَّةٍ ۹۰
كَبِشُ الْكَيْبَيَّةِ : سَيْدُهُمْ وَشَجَاعُهُمْ يَرِيدُ بِهِ		كَانَ عَدَادُهُ فِي كَنْدَهٍ يَعْنِي كَانَ يَعْدُ فِيهِمْ لَأَنَّهُ
۴۰۹	مَرْحَبَاً	كَانَ مِنْ حَلْفَائِهِمْ وَلَمْ يَكُنْ كَنْدَيَاً كَمَا
كَبْلُ الْأَمِيرِ قِيَدَهُ ۱۸۹۱		هُوَ ظَاهِرٌ لِمَنْ تَبَعَ ۶۸
كَبِلتُ الْأَسِيرِ وَكَبِلَتُهُ اِيْ قِيَدَتِهِ ۳۵۷		كَانَ الدَّائِرَةُ لَهُمْ عَلَيْنَا اِيْ الدُّولَةُ بِالْغَلْبَةِ وَ
كَبِيَ النَّبِيُّ اِيْ غَضْبٌ وَكَرَهٌ مِنْ قَوْلِهِمْ : كَبَا		النَّصْرُ وَالْمَعْنَى وَلَكَنِي خَفَتَ اَنْ يَكُونُ
وَجْهَهُ اِيْ رَبَا وَانْتَفَخَ مِنْ الغَيْظِ وَ		الْغَلْبَةُ فِي هَذَا الْحَرَبِ لِقَرْبِشِ وَاهْلِ
الْمَعْنَى مُسْتَخْرِجٌ مِنِ النَّهَايَهُ ۴۰۱		مَكَّهَ فَكَتَبَتِهِمْ هَذَا الْكِتَابُ لِيَكُونَ

١٦٥١	والجمع اكظام	الكتم محركة نبت يخلط بالحناء و يخضب بـه الشـعـر و يـقـال له بالفارسـية
	كتـهـ الطـعـام اي مـلـأـهـ حتـىـ لاـيـقـدـرـ عـلـىـ تـنـفـسـ	
١٢٦٣		١٧٥٣ دسمـهـ
	الـكـتـهـ الـبـطـنـةـ وـ المـرـادـ بـهـ قـوـةـ الـظـالـمـ وـ قـدـرـتـهـ	كـدـ الرـجـلـ فـيـ الـعـمـلـ كـدـاـ:ـ مـنـ الـبـابـ الـأـوـلـ اذاـ
١١٨٥		تـعـ نـفـسـهـ وـ رـقـعـ فـيـ الشـدـةـ
١٨٢٩	الـكـفـلـ بـالـتـحـريـكـ:ـ القـطـنـ اـصـدـفـهـ	كـدـحـ فـيـ الـعـمـلـ سـعـيـ وـ عـمـلـ لـنـفـسـهـ خـيـرـاـ اوـ
	الـكـفـوـ:ـ الـهـزـبـرـ وـ هـوـ الـاسـدـ مـثـلـ فـيـ الشـجـاعـةـ	شـرـاـ
٣٢٧	وكـذـلـكـ الغـضـنـفـرـ	كـذـافـيـ النـسـخـ
	الـكـلـأـ النـبـاتـ وـ العـشـبـ سـوـاءـ رـطـبـهـ وـ	كـذـبـ الرـجـلـ عـلـىـ الـبـنـاءـ لـلـمـجـهـولـ مـخـفـقاـ
٧٢٨	يـابـسـهـ	ايـ اـخـبـرـ بـالـكـذـبـ وـ قـوـلـهـ فـيـ الـاـمـثـالـ
٧٥٧	الـكـلـبـ بـالـتـحـريـكـ الحـرـصـ وـ الشـدـةـ	لـيـسـ لـمـكـذـوبـ رـأـيـ وـ لـأـيـ لـمـكـذـوبـ
١٩٢١	الـكـلـبـ الشـدـةـ وـ الضـيقـ	مـعـنـيـهـ لـيـسـ لـمـنـ أـخـبـرـ فـيـ اـمـرـ بـالـكـذـبـ وـ
١٨٦٩	كـلـفـهـ شـطـطاـ اـيـ اـمـرـاـ شـاقـاـ	غـرـ بـهـ رـأـيـ يـصـبـبـ فـيـهـ وـ لـهـ شـرـحـ لـيـسـ
١١٦٣	الـكـلـمـ الجـرـحـ	هـذـاـ مـوـضـعـهـ
١٢٢٢	كـلمـهـ كـلـمـاـ جـرـحـهـ	كـرـاءـ الغـمـيمـ كـامـيرـ وـادـ بـيـنـ الـحرـمـينـ عـلـىـ
	كـمـلـاـشـهـ يـعـنـيـ كـفـمـ الـمـتـلـاءـ فـيـ شـهـرـ وـ آـنـماـ	مـرـحلـتـيـنـ مـنـ مـكـةـ
	الـقـمـرـ يـمـتـلـئـ وـ يـكـمـلـ فـيـ لـيـلـةـ الـبـدرـ وـ	الـكـرـشـ بـالـكـسـرـ كـكـتـفـ لـكـلـ مـخـتـبـرـ
	كـذـلـكـ قـوـلـهـ كـلـيلـةـ تـمـ اـيـ كـلـيلـةـ	كـالـمـعـدـةـ لـلـانـسـانـ
١٢٠٠	تمـامـ	الـكـرـةـ الـتـيـ تـلـعـبـ بـهـ الصـيـانـ مـعـ الصـوـلـجـانـ
		١٣٥٧
	الـكـمـيـتـ منـ الفـرـسـ الـاحـمـرـ الـذـيـ يـكـونـ	الـكـرـيـهـ:ـ الـحـربـ اوـ الشـدـةـ فـيـهـ
١٩٢٨	عـرـفـهـ وـ ذـنـبـهـ اـسـدـينـ	الـكـسـبـ بـالـضمـ عـصـارـةـ الـدـهـنـ
١٣٩١	كـفـهـ صـانـهـ وـ حـفـظـهـ وـ حـاطـهـ وـ اـعـانـهـ	الـكـسـريـ بـكـسـرـ الـكـافـ وـ فـتـحـهـ لـقـبـ خـاصـ
		لـمـلـوـكـ الـفـرـسـ كـقـيـصـرـ لـمـلـوـكـ
١٧٠١	الـكـهـلـ مـنـ الـرـجـالـ مـاـ زـادـ عـلـىـ ثـلـثـيـنـ سـنـةـ إـلـىـ	الـرـوـمـ
١٢٢٠	الـكـهـوـفـ جـمـعـ كـهـفـ بـمـعـنـيـ الـمـلـجـأـ	كـسـوـ بـكـسـرـ الـكـافـ قـرـيـ كـثـيـرـ بـالـيـمـنـ
	الـكـهـوـلـ جـمـعـ كـهـلـ وـ هـوـ مـنـ الـرـجـالـ مـنـ	٥٤٢
	جاـواـزـ الثـلـثـيـنـ إـلـىـ اـرـبعـيـنـ اوـ الـخـمـسـيـنـ وـ	الـكـشـحـ:ـ الـخـاصـرـةـ وـ طـيـ الـكـشـحـ
	ائـمـاـ خـصـصـهـ بـالـسـؤـالـ لـاـنـهـ هـمـ الـاقـويـاءـ	كـظـمـهـ:ـ يـقـالـ اـخـذـتـ بـكـظـمـهـ اـيـ مـخـرـجـ نـفـسـهـ

شديد لا يستطيع احد ان يتحمله	٣٠٤	الذين يحتاج اليهم في الحرب	٢١٨
لا يلوى عن شئ اي لا يرجع و		كيت كيت و يكسر اخر هماكناية عن الأمر	
١٥٧٠	لا يعطف	اي كذا و كذا	٧٢٢
لایمینی اي لایبنتی	٥١٣	كيت كيت بنها على الفتح كناية عن الحديث	
لایندانی اي لا يصيبني	١٨٥٤	اي كذا و كذا و لا يستعمل الا مكرراً و	
لاینزع: الاترون الداعي لainzuh: اي لا يتهمي		يروي فيهما الضم والكسر	١٠٨٣
من الدعاء والطلب	٣٥١	لـالـفـيـنـكـ بـعـدـيـ اي لـاـجـدـنـكـ	٦٣٧
لـاـيـهـضـ بـهـ عـمـكـ اي لـاـيـطـيقـهـ وـ لـاـيـقـدـرـ انـ		لات بمعنى ليس والتاء زائدة، ناص ينوص	
يـقـوـمـ بـهـ	٦٦٣	نوـصـاـ وـ منـاصـاـ اي فـرـ وـ رـاغـ، وـ لـاتـ حـينـ	
الـلـبـ العـقـلـ	٨٧٥	ـمـنـاصـ اي لـيـسـ وقتـ فـرـارـ وـ	
الـلـبـانـ بالـفتحـ الصـدرـ، حـتـيـ تـسـرـيلـ بـالـدـمـ ايـ		ـتـخـلـصـ	١٦٠٨
شـمـلـ الدـمـ عـلـيـهـ كـالـسـرـبـالـ لـلـابـسـهـ	١٥٦٥	ـلـاـتـلـوـذـ منهاـ بـحـرـيزـ اي لـاـيمـكـ انـ تـلـوـذـ وـ	
الـلـبـوـةـ كـفـهـوـةـ وـ تـكـسـرـهـ كـسـمـرـةـ		ـتـلـتـجـاءـ بـشـيـئـ يـحـرـزـكـ يـقـالـ حـرـزـ حـرـيزـ	
الـاـسـمـةـ	١٨٣٠	ـكـوـلـهـمـ حـصـنـ حـصـيـنـ	٧٥٦
لـجـلـجـ فـيـ الـكـلـامـ تـرـدـدـ وـ لـمـ يـظـهـرـ	١٨٨٤	ـلـاحـ الشـيـئـ ظـهـرـ	١٣٣٤
لـجـحـ السـيـفـ وـ غـيـرـهـ بـالـكـسـرـ يـلـحـ لـحـجاـ		ـلـاعـلـيـكـ: اي لـاـبـاسـ عـلـيـكـ	٥٣
ايـ نـشـبـ فـلـاـيـخـرـجـ	٩٩٦	ـلـاغـرـوـ ايـ لـاـعـجـبـ	١٢٤٢
الـلـحدـ بـالـتـسـكـينـ الشـقـ فـيـ جـانـبـ الـقـبـرـ وـ		ـالـلـامـةـ مـهـمـوـزـةـ الـدـرـعـ وـ قـيـلـ الـسـلـاحـ وـ لـامـةـ	
الـلـحدـ بـالـضـمـ لـغـهـ فـيـ تـقـوـلـ: لـحـدـثـ		ـالـحـرـبـ اـدـاتـهـ وـ قـدـ يـحـذـفـ	٦٦٤
الـقـبـرـ لـحـدـاـ وـ الـحـدـتـ اـيـضاـ	٦٨٤	ـهـمـزـتـهـ تـحـفـيـفـاـ	
لـخـلـقـ مـعـرـبـ ايـ نـاطـقـ مـفـصـحـ بـحـجـتـهـ هـكـذـاـ		ـالـلـامـةـ مـهـمـوـزـةـ الـدـرـعـ وـ قـيـلـ الـسـلـاحـ وـ لـامـةـ	
قالـ السـيدـ المـرـتضـيـ رـحـمـهـ اللهـ وـ اـعـلـىـ		ـالـحـرـبـ اـدـاتـهـ وـ قـدـ تـرـكـ الـهـمـزةـ	
درـجـتهـ	١٣٨٠	ـتـخـفـيـفـاـ	١٧٩٤
لـطـ حـقـهـ وـ بـهـ: ايـ انـكـرـهـ وـ فـيـ بـعـضـ النـسـخـ		ـلـاـيـرـعـيـنـ ايـ لـاـيـقـيـنـ مـنـ قـولـكـ اـرـعـيـتـ عـلـيـهـ	
نـاظـبـ الـمـعـجمـةـ، يـقـالـ: الـظـبـهـ اـذـ لـازـمـهـ وـ		ـاـذـاـ اـبـقـيـتـ	٨٩٨
الـلـطـمـ ضـرـبـ الـخـدـ بـالـكـفـ مـفـتوـحةـ	١٦١٧	ـلـاـيـصـدـرـوـنـ ايـ لـاـيـخـرـجـونـ	٩٦٦
لـغـطـ فـيـ الـكـلـامـ ايـ قـالـ ماـ لـاـيـفـهـمـ مـنـ		ـلـاـيـقـامـ لـهـ: قـالـ الزـمـخـشـيـ: وـ مـنـ الـمجـازـ	

١٣٧٢	معنى لفظ نفسه رمي يعني هلك
١٤١١	لفظه رماه
١٤٠٩	لقد تكفل رده اي رده بكلفة ومشقة
٣٩٠	لقط الشيء اخذه من الارض
١٧٤٩	اللکع كسرائد اللئيم والعبد الاحمق وتقول في النداء : يا لکع
٣٠٥	للجبين اي عليه لم يصفح يعني انه يضرب بحد السيف لا بعرضه وصفحه
٢٥٧	لم يصفح يعني انه يضرب بحد السيف لا لم يشنه : لم يصرفه
٢٢٠	لم به الصدأ اي جمع به ما تفرق من الأمور
٣٣٧	لواجد بدأ اي مخلصاً
٩٢١	اللواء العلم الكبير الذي يقام وينصب عند صاحب الجيش ليعلم مكانه ،
١١٢٣	لوي عنق فرسه عطفه
١٣٣٨	لهج به كفرح اغري به فواظب عليه
٨٣٤	لهم بذلك جوار الله: اي امانه
٥٨٦	لهي عنه كداعي ورضي اي ترك ذكره
١٥١٧	الليث الاسد وهو احد اسميه
٣٨٢	ليلة التسع عشرة: لا يخفى ما من التسامح في هذه العبارة الا ان يكون التسع
٣١	معني الناسع
٤٦٢	ليلة البدار ليلة اربع عشرة
	ماذا لقيت من الأؤد واللدد يعني بالاود الإعوجاج وباللدد الخصم وهذا من
٥٨	افصح الكلام، انتهي. وقد يوجد في بعض الاخبار موضع اللدد ، الاورد فهي بكسر الهمزة جمع اذة بمعنى الاداهية العظيمة ما الوتك اي ما قصرت فيك و لاتركت
١٤٣٤	جهدي في امرك
١٧٨٠	ما نقم مني اي ما يكره
	مات الرجل حتف انفه اي على فراشه من غير قتل ولا ضرب
١٨٤٩	مات الشيء في الماء يموته موتها خلطه و دافه
١١٢٢	المأثر جمع ماثرة بمعنى المكرمة سميت بها لأنها تؤثر وتروي
١٣٤٧	ماثلا اي متتصباً قائماً
١٧٤٤	ناس يميس ميساً تبختر
	المباهلة الملاعنة وهو ان يجتمع القوم اذا اختلفوا في شيء فيقولون لعنة الله على
٥٧٦	الظالم منا
٨٤٢	المبهمات المشكلات
١٣٦٠	المنسلسل الماء السلس في الحلقة
١٩١٣	المنتطب المتعاطي علم الطب
	المتوسم المتأمل المفترس في الامر ليعلم حدود حقيته
١٢١٠	المتوكف المتظر
١٢٢٧	المثير الملعون المطرود المهلك
	مثل بفلان مثله بضم الميم اذا نكله وقطع بعض اعضائه
١٥٩٩	مثل يضرب لمن حمل على مكرره من غير

حرقوص بن زهير لانه كان مخدج اليد	١٦٢٨	ارادة و له شرح لا يتسع المقام
اي ناقتها	١٧٩١	مُثُلٌ بين يديه مثلاً: اذا قام متنصباً
المخلوع اخو الخليفة قاله في المجتمع يعني محمد بن هارون الملقب بالامين فأنه كان الخليفة بعد هارون و وقعت بينه وبين مامون حروب حتى ظفر	١٨٢٧	مُثُلٌ بين يديه مثولاً اي قام متنصباً
به	١٣٧٠	المُجْبَرَة هم الاشاعرة و هم الذين قالوا ليس لنا صنع وأنما نحن
المداراة المسالمة والملايمة يهمز ولا	٢٥٨	مجبرون
يهمز	٤٠٦	مُجَدِّلاً اي مصرعواً مقتولاً
المداهنة اظهار خلاف ما تضمر	٣٨٠	المُجَرَّب ب بصيغة اسم المفعول الذي قد جزّبته الامور و احكمته، فان كسرت
المذاكي من الخيل التي قد اتي عليها بعد	١٨٤٦	الراء جعلته اسم فاعل الا ان العرب ما تكلمت به بالكسر
قروها سنه او ستان و القارح منها ما	٣٩٣	مجلس حافل اي كثير الجمع
انتهت اسنانه و انما تنتهي في خمس	١٢٥٣	المجنّ بكسر الميم الترس
٢١٦ سنين والجمع قرّح	١٦٢	المجهود ما تستطيع ان تعطيه
مذحج كمجلس قبيلة معروفة و من يطونها	٩٤٤	محث الرجل اعطيته واستئمهنته سئلته
مراد رهط هاني بن عروة عليه	٣٥٦	العطاء
الرحمة	١٧١٦	المحض اللبن الخالص الذي لا يختالطه
المُرَضَد الحلو وذلك لأن الحكم بين اثنين	٣٥٦	الماء
٧٩٠ لا يخلو من مرارة	١٣٩٦	محفر بضم الميم وفتح الحاء و تشديد الفاء
١٢٧٦ مرزالzman مروره	١٥٢٧	المكبسورة و آخره راء قاله
المراد بفاطمة بنت اسد بن هاشم ام	٨٩٣	الكامل
عليه عائلاً	١٨٦٠	المحفوظ: المغضب
المراس الممارسة والمعالجة	١١١٣	المحكمة هم الخارج
الراهق الغلام قارب الحلم	١٦٨٨	محمد بن الاشعث بن قيس الاشج الكندي
المرصاد الطريق مفعال من رصده يرصده	١٥٢٧	ابو قبيلة من اليمن
اذا راعي ما يكون منه ليقابل به يعني انه	٨٩٣	المحيص المهرب
تعالى بمرصد مجازة و انتصاف	١٨٦٠	المحيص المهرب و المحيد
للسالم من الظالم لم يقصد به	١٣٩٦	المُخْدَج بضم الميم وفتح الدال لقب

١٣١٨	المكان
١٦٤٤	مرض المريض تمريضا اذا قام عليه بما يحتاج اليه في مرضه
١٠١٥	مرق من الدين خرج
١٣٤٩	المرقب المكان العالى
٤٨٣	المروق التجاوز والخروج
١٢٨٢	الميرية الشك
١٢٥٨	المرء مخبئ تحت لسانه اي مستور حاله
١٠٦٠	في سكوته فإذا تكلم ظهر مقداره وعقله
١٣٩٧	المرءة بكسر الميم ما ينظر فيه ويقال لها بالفارسية آبينه
١٠٨٦	المزاملة المعادلة على البعير يقال : هو عدلها في المجلس اي معادله
١١٢٦	المسأة السد المتخذ دون الماء وركبها اي عدلها وذهب عليها
١٣١٦	المستشار محل الهيجان و الانتشار
١٢٤٧	المستimenti الشجاعطالب للموت
٥٨٨	المسحاحة بكسر الميم ما يسحي به الارض اي يقشر و يحرف يقال لها بالفارسية بيل
٦٩١	مسكن اسم موضع
١٤٠٣	المسورة متکاء من ادم
١٨٨٣	مشعمل بضم الميم وفتح الشين وسكون الميم الثاني و العين المكسورة بعدها
١٥٨٢	المصر البلد العظيم والمصران الكوفة والبصرة
١٤٢٣	المعرَّى من ينزل بك للمسألة ولا يسئل، اريد به السائل
١٥٥	المعرة الامر القبيح والمكرره والأذى
٥٢٠	المعرة الإثم والأذى والخيانة

٧٨٧	المكابرة المغالبة	٨٨٠	المعزي المعز
	المكابة و هو ان يكاتب الرجل عبده على مال يؤديه منجماً عليه فإذا آداه فهو	١٦٣٥	المعزى المعز
٧٦٣	حرّ	١٠٥٠	المعصم موضع السوار من اليد والجماع معاصم
	المكادمة أخذك الرجل بالأسنان بحيث لاتستمكن منه	١٤٨٩	معقل بفتح الميم و بعده عين مهملة ساكنة والقاف المكسورة واللام أخيراً
١٠٣١	المكافحة : المدافعة تلقاء الوجه	١٣٥٢	معني اجتلي ملساً نظر الى صخرة ملساً فتحلت لعينه
١٨	المكتوف الذي شدّت يداه من خلف و	١٣٥٥	معني اغتصبوا اجتمعوا حتى صاروا عصبة واحدة
	الحبل الذي يكتف به كتفاً	١٣٥٦	معني هوي لها مَدَ اليها
١٥٤٧	المكثور الذي تكاثروا عليه فقهروه	٨١٨	المغرم كمكرم الحرير المولع بالشيء
١٦٩٢	المثلث كقعد الملك	١٧٩٥	المغلب من يحكم له بالغلبة
١٧٣٩	الملاء الجماعة و تمايلوا عليه	٨٢٠	المغمور المستور
	اجتمعوا		المغول كمنبر حديدة تجعل في السوط فيكون لها غلافاً و شبه شمل إلا انه ادق و اطول منه و نصل طويلاً او سيف
١٤٤	الملحمة : القتل و الواقعه العظيمة و	١٤٠٠	دقيق له فقاً
٣٥٢	الفترة	٥٢٧	مقتها مقتاً ابغضه
	الملحمة : القتل و الواقعه العظيمة		المقدمة بكسر الدال مقدمة الجيش وهي الجماعة التي يتقدم الجيش مأخذون من
٤٣٤	مللت منه ملاً من باب تعب سامت و		قدم بمعنى تقدم وقد يفتح الدال
	ضجرت و الفاعل ملول		المقشرة صفة مقدمة للتمر اي التمر المأخوذة القشر
١٢٦٥	مللوم اي ضموم بعضه الى بعض		المقطر : المجلد
١٨١٣	الملي الثقة الغني و هو مهموز لكن جرت		مقنع بالسلاح اي مكفر به داخل فيه و رجل
	الألسن بترك همزته		مقنع اي عليه بيضة
٦٩٧	المليم الذي يلام على ما يصدر عنه		
	المماراة المجادلة على مذهب الشك و		
٨٢٣	الريبة		
٦٢٠	من بين اظهركم اي او ساطكم		
٦٤٧	من بين اظهركم : اي او ساطكم		
	من نابها اي من اتها و قصدها نابياً عنمن		
١٢١١	قبله		

٧٩٧	مُنْيٰ اي ابْتَلِي و امْتَحِن	من اراد القصيدة فليرجع الى كتاب عيون
١١٦٨	مُنْيٰ النَّاسُ اي افْتَن	الا خبار للصدوق ابن بابويه رحمه الله
١٢٨٣	مُنْيٰ بِهِ اي بَلِي	وليس هذا الشعر اولها على ما
١٠٣٨	الْمُوْرُ التَّحْرِكُ وَالْإِضْطَرَابُ	فيه
٢٢٤	الْمَهْرَاسُ: قيل اسم ماء باحْدُ	المناجزة المقاتلة
١٣٥٥	مُهَرَّقُ الدَّمَاءِ مَحْلٌ سَفْكَهَا وَارْاقَهَا	المناجزة المقاتلة
١٣٥٥	الْمُهَلُّ بِالْتَّحْرِيكِ وَالسَّكُونِ الْمُهَلَّةُ وَالْمُهَلُّ	المناخ موضع الاناحة اي ألا يراك؟
٨٧٠	بِضْمَ الْمَيْمِ وَفَتْحَ الْهَاءِ جَمْعَ مَهْلَةٍ	منازل مهولة اي ذات هول و مخافة
٣١٠	الْمَهَنْدُ: السِّيفُ الْمُطَبَّعُ مِنْ حَدِيدٍ	المنازلة مقابلة القرنين والقرن المثل في
٣١٠	الْهَنْدُ	الحرب
٢٠٣	مِيْضُ خَاتَمِهِ يَعْنِي لِمَعَانِيهِ إِذَا ضَرَبَتِ	المناسِر جمع منسر وهو القطعة من
١٢٩٣	الشَّمْسُ عَلَيْهِ	الجيش تكون امام الجيش
٩٣	النَّاهِيَةُ الْبَعِيْدَةُ	المناكب جمع المنكب وهو رأس
١٩٣٣	النَّاهِيَةُ: الْجَانِبُ	العرفاء
٧٢٥	نَاصُورُ عَلَّةٍ تَحْدُثُ حَوَالَيِّ الْمَقْعُودَةِ وَفِي	المناوشة المناولة في الحرب
٨١٠	اللَّهُ اِيْضًا	منبع كمجلس اسم موضع من قرب
١١٧٤	نَاصِدُكَ اللَّهُ وَبِاللَّهِ اِيْ سَأَلْتَكَ وَاقْسَمْتَ	حلب
٥١٩	عَلَيْكَ	المنح العطا يقال منحته منحا اي اعطيته و
١٦١٢	نَاعِقُ الصَّابِيْغَ	الإسم المنحة
١١٦٨	نَاعِقُهَا الدَّاعِيُّ إِلَيْهَا فِي نَعْقِ الرَّاعِيِّ غَنْمَهُ وَ	المُنْسَفُ الْعِرْبَالُ كَذَا فِي لَهْجَةِ
١١٨	صَوْتُهُ نَعْقٌ يَنْعَقُ بِالْكَسْرِ إِذَا صَاحَ	اللغات
١٣٩٥	نَافِجٌ: نَفْجُ الثَّدِيِّ الْقَمِيسِ إِذَا رَفَعَهُ، الْحَضْنُ	المنشار بالكسر آلة ينشر بها الخشب يقال
٩٠١	مَا بَيْنَ الْأَبْطَ وَالْكَشْحَ، يَقَالُ لَمَنْ	لَهَا بِالفارسية اره
٨١٦	امْتَلَأَبْطَهُ طَعَامًا جَاءَنَا فِجَا حَضِينَهُ،	المنشار ما ينشر به الخشب اي تقطع و
١٣٧٥	النَّشِيلُ الرُّوثُ، وَالْمُعْتَلُ مَوْضِعُ	صريره صوته
١٠٦٥	الْعَلْفُ	المنهج: الطريقة
١٦١٢	النَّأَيُ الْبَعْدُ	المنهج الحريص
١٣٥٥	النَّاَيَةُ الْعَدَاوَةُ وَالشَّخْلَاءُ	المُنْتَهَى الْقُوَّةُ

٦٥٥	النجيب اشد البكاء	١٥١٠	ناعي عنه بعد
	النخيرة صوت في الأنف؛ يزيد عليه أنه كان يخاف من الحرب ولم يكن له فيها صوت، كذا قيل	٣٠٨	نبأ السيف اذا لم يعمل في الضريبة
٩٨٩	النخيلة موضع قرب الكوفة		نبأ الشبيع عنني بنبو تجافي وتباعد وآتبته أنا اي دفعته عن نفسي وفي المثل :
١٤٠٦	ندبته فاندب اي بعثته ودعوته		الصدق يبني عنك لا الوعيد اي ان الصدق يدفع عنك غاية الحرب دون التهديد
١٧٢	فاجاب	١٤٨٥	النبا الصوت الخفي
٥٩١	ندبه دعاه	٩٧٩	نبذ العهد نقضه والقاہ الى من كان بينه و بينه
٦٣٨	ندبه: دعاه		النبي حمل السدر واحده نبقة
٧١١	ندبه الى الامر : دعاه وبعثه		النجاء السرعة و قولهم النجا النجا مصدران منصوبان بفعل مقدر و التقدیر : ينجوا و التكرار للتاکید و المعنی اسرع في الامر و تخلص منه
	ندبه للامر فانتدب اي دعاه فاجاب؛ قال ابو عمرو الزاهد ولقد نظرنا في نسب هولاء العشرة فلم نجد منهم		نجبة بفتح النون والجيم بعدها الموحدة و منهم من قال نجية بالمعنى
١٦٩٤	لرشدة	١٤٥٦	النجدة: الشجاعة
١٩٥٦	ندراً اي سقط	٤٨٦	النجف الموضع المرتفع الذي يمنع ماء السيل ان يصل اليه كالتألل والنじف معروف
	الندوة الجماعة و دار الندوة بمكة معروفة اجتمعت فيها قريش ليكيدوا على رسول الله ﷺ و قضتها		النحرير الفطن البصير بكل شيء
١٣٨٣	مشهورة	١٩١٢	النحرير هو الفطن البصير بكل شيء (نهايه)
	النزال في الحرب ان يتزلل الفريقان من ابلهما الى خيلهما فيتضاربا او ان يتضاربا راجلين واما في هذا المقام فهو المضاربة نازلين راجلين	١٩٣١	النحل العطية والهبة ابتداء من غير عوض يقال نحله ينحله نحلاً بالضم
٢٨٣	نرف ماه البئر : نرفه كله		نحله الشبيع: اعطاه
١٨٢٠	نسبه ينسبه تسبباً محركة ذكر نسبة		
١٦٣٩	النسخ ازالة الشيء واقامته اخر مقامه		
٨٥٣	النسر: طائر معروف يأكل الجيف يقال له بالفارسية كركس و القشعم المسن		

١٧٤	-بالكسر -اذا اتهم بريبة ونطف الشبيه	٤٤	منه
١٥٠٨	فسد	السَّقَ من الكلام محرَّكةً ما جاء على نظام	
١٢٦٨	نظارة القوم ينظرون الى شيء	٢٥ واحد من دون فاصلة	
١١٩٦	النُّعْشَة قيام العاشر من عشرته	نسق الكلام ينسقه اذا جعله في نظام واحد	
٦١٨	نقع الراعي غنمه اذا صاح بها	٧٥٩ عاطفا بعضه على بعض	
١٧٠٤	نبي الرجل بنفسه: اخبر بموته	١٠٤٧ النسم محركة نفس لروح	
	الفث شبيه النفح اريد به التكلم على	١١٦ النسمة كل ذي روح من البشر خاصة	
	تَالَّم	النسمة الانسان	
١٤٧٤	نفذه تنفيذا ارسله	١٠٩٧ النُّسِير بضم النون وفتح السين والياء	
	الْفَرَّ بالتحريك الناس كلهم و ما دون	١٦٨٤ الساكنة	
٧٧٢	العشرة من الرجال	١٦ نشأت فيبني فلان نشا ونشوء اذا شببت	
٢٨٥	نفرت الدابة اذا جزعت و تباعدت	١٦ فيهم	
١٥٠٠	نفس به كفرح ضَنْ وبخَلْ	٢٨٩ نشب الشيء في الشيء اذا علق فيه	
١٩٢٥	نَفَسْ به كفرح ضَنْ	١٦٥٣ نشب القتال بينهم اي اشتباهم	
١٩٢٧	نفق الدابة نفوقيات	١٦٦٣ في الحرب	
١٣٨١	نق الضفدع ينتق نقيقاً صاح	١٦٣ نشدتك الله و اندشك الله وبالله اي سألك و	
٢٧٣	اللقب : الطريق في الجبل	١٥٧٦ اقسمت عليك	
١٨٣٣	نقمي موضع من اعراض المدينة	٦٢٨ النشر المكان المرتفع	
	الْسَّقِي بالقصر قطعة من الرمل تسقاد	١٩٠٨ نشط للامر اي طاب نفسه له	
	محدوذة، القمي الصحرا الواسعة،	٩٦٢ النصاب : الاصل والمرجع	
١٣٥٠	السبب الفقر	٨٦٢ النَّصَبُ التعب	
	الحقيقة: انه ميمون التقبية اي منجح الفعال	١٧٥٤ نصل الخضاب من عارضيه: اي زال	
	مظفر المطالب والتقبية النفس و قيل	١٧٥٤ النصح بالمعجمة فالحاء المهملة الرش و	
٧٥٥	الطبيعة والخلقة	١٥٥١ الرشح	
٥٧٥	النكاح الوطني	النضو الدابة التي اهزلها الاسفار و اذهبت	
١٥٣٠	النكر بالضم و بضمتين المنكرا	لحماها يقال انصاه ينضيه انصاء فهو	
١٤٣٠	نكص الرجل اي رجع و تنحي	١٢٤٨ نضؤ	
١٤٨٢	نكص ينكص نكوصاً رجع	النطف التالطخ بالعيوب، يقال : نطف الرجل	

٨٥٤	نهشته الحَيَّة لسعته	نكَلْ به تنكِيلاً ضع به ضيماً يحذر
	النهل الشرب الاولى والعلل الشرب الثاني	غيره
	وذلك لأنَّ الابل تسقي السقاية الاولى	النكول الإمتنان و ترك الاتمام على
	ثم ترجع الى العطن ثم تعود الى الماء	الأمر
١١٩٥	ثانياً يستكمل ما عساه ينقض	النکير الإنكار و ذلك فيما ينكره الرجل
٩٩٤	نهَّأَهُه عن الأمر كفَّهُ وزجره	لقبه و فظاعته ولا يعرفه
	النَّيْب جمع النَّاب وهي النافقة المُسْتَنَدَة، يقال	نلتَه نيلاصيته و انتلَتُه اياته
٣٤٠	لا افعله ما حنقت النَّيْب اي ابدأ	نميتُ الحديث الى فلان اذا بلغته على وجه
	نيبوي بكسر النون الاول و سكون الياء و	الإصلاح و نميته و انميته اذا بلغته على
	فتح النون الثاني والواو حبة بسواند	وجه الافساد و النعيمة
	الكوفة و منها كربلاء التي قتلت بها	النوب بالضم جيل من السودان
١٦٠٣	الحسين عَلَيْهِ الْمُصَلَّى	نوقان احد مدحبي طوس، هو مني دعوة
	و التمادي في الغي: تمادي في ضلاله اي	الرجل اي قدر ما بيني وبينه
	بالغ فيه قال الفاضل المجلسي رحمه	ذلك
١٠٠٣	الله تعالى	نَوَّهَ به: رفعه
٥٧٢	واراه في قبره اي دفنه و ستره	نَوَّهَت باسمه اذا رفعت ذكره
١٥٤٠	واراه اي دفنه و ستره	نَوَّهَ به: دعاه و رفعه
١٦٠٠	الواعية صراخ المستصرخ	النهب: المنهوب
١٧٣٣	الواعية الصراخ في الميت	النهب المنهوب، و الشعر لامراء القيس و
١٥٧٨	واقصة اسم موضع بطريق الكوفة	عجزه: «و لكن حديثاً ما حديث
	وتراه يتره وترا و ترة فهو واتر اذا اصابه	الراواحل»
١٦٧٩	بجناية من قتل و نهب و سبي	نَهَدَ الرجل نهض
٥١١	وحَّ فتح الواو اسم واد بالطائف	نهس اللحم: أَخَذَه بمقدام الاسنان، و فراس
١٥١٣	وجبت الشمس غابت	الاسد فريسة دق عنقها، و المراد
	وجد عليه وجداً موجودة اي	بالنهاس الفراس اما هشام بن
١٨٧٣	غضب	عبدالملك لاشتهره بالبخل
١٣٧٧	الوجيب هدة سقوط الشيئ	النهش بالمهملة و المعجمة: اغذ اللحم
	وزير الملك: خاصته الذي يحمل ثقله	بالاسنان
٨٦		

١٣٦٢	الوعر ضد السهل	يعينه برأيه وقد استوزره فتوّزّر له و
	الوعك: شدة المرض او الحمي خاصة	٢٤ وازرره
	يقال : وعكة المرض اي ضعفه فهو	١١٢ الوسادة المخدّة
٦٤٦	موعوك	وصف للجبن بالمذهب لانه اشد لبريقه و
	الوعك الحمي وقيل المها و قد وعكه	لمعانه ١٣٥٤
١٨٤٨	المرض فهو موعوك	الوصيف الخادم غلاماً كان او جارية و هنا
٣٢٦	الوغاء:الحرب	الجاريه خاصة بقرينة ما بعدها ٧١
	الوغر و يحرّك : الحقد و الضغّن و التوقد	الوصيفة الامة ١٨٥٥
٤٧٥	من الغيظ	الوضع البرّص ١٣٨٤
٩٢٥	الوغر الحقد و العداوة و التوقد	وضوء: قال الاخفش الوضوء بالفتح هو
١٧٢١	الوغل المدعي نسباً كاذباً	الماء وبالضم هو الفعل ١٣٢
١٤٣١	وفد عليه قلم	وضيّة اي جميلة نطيفة ١٧٢٣
	الوفود جمع وفد و هو جمع وافد كصاحب	الوضين ما يشدّ به الهوج كالخرام و يقال
	وصاحب كذا في الصحاح وفي النهاية	للرجل المضطرب في امره انه لقلق
	هم القوم يجتمعون و يسررون بالبلاد و	الوضين اي مضطرب شاك فيه ١٢٣٨
	الذين يقصدون الأمراء لزيارة و	وطّه اي سهلة و هيأه ١٥٨٩
	استرفاء و انتاجع، تقول : وفد يفد فهو	وطّد الشيء اثبته و نقله فتوّلد و المراد به
٥٧١	وافد او فدته فوفد	٤١٧ التمكّن والثبوت
١٩٧	الوقاح كصحاب، الرجل الصلب	الوطّو «الوطّي» في الاصل الدوس بالقدم
	وُقرَت اذن زيد بضم الواو فهي موقورة وقرأ	فسمى به النزو و القتل لأنّ من يطأه
	و هو التقل في الأذن، الوعاعية الصراخ و	على الشئ برجله فقد استقصي في
٩٧٨	الصارخة	اهلاكه و اهانته ٥٠٣
	الوقص كسر العنق يقال وقص الرجل فهو	الوطّيس: شبه التّنور و قيل الوطّيس الذي
	موقوس ولا يقال وقصت العنق نفسها	يطبس الناس اي يلدهم و قيل هو
	والواقصة هبنا بمعنى الموقوسة	الضرب في الحرب وقال الاصمعي هو
٧٢٠	ولج يلج ولوجاً ولجة اي دخل	حجارة مدورة اذا حميت لم يقصد احد
٧٩٦	ولج اي دخل	ان يطواها ٤٦٩
١٥٧٩	ولج الكلب في الماء ولغاً ولغآ اي شرب	الوعث الرمل الذي لا يسلك فيه ١٣٥١

١٥٤٤	ما في الاناء باطراف لسانه
٩٩٠	ولولت المرءة اعولت
١٠١٤	ولي الأمر ولاية اي باشره سلطنه و اماره
١٣١٧	ولي غذيت اي ربّيت
١٠٩١	الوني الفتور و التقصير دني في الامر فهو دان و هم دانون
١٨٧٩	الوهلة المرة سن الفرخ
١٤٤٧	وبح كلمة رحمة وويل كلمة عذاب وقال الزبيدي هما بمعنى واحد
١٢١٤	ويس كلمة يقال لمن يرحم ويرفق به مثل
٤٠٦	هاب بمعنى خاف
٨٣٠	هاج النبت هياجا اي بيس واصفر وحديث علي عليه السلام: لا يهيج على التقوي زرع قوم، اراد: من عمل الله عملاً لم يفسد ولم يبطل كما يهيج الزرع فيهلك
٢٤٣	هاك السيف: ها اسم فعل بمعنى خذ و يلحق له كاف الخطاب
١٧١٠	الهام جمع هامة وهي الرأس، الوزر: المل جاء
١٤٨٨	هاني بكسر النون و بعدها همزة
٨١١	هاك الكلمة ترجع والهاء مبدلية من المهمزة اصله آه
١٤٥٠	الهيل مصدر قولك هبلته امه اذا ثكلته، العبر بالتحريك لختة في العين تبكيها و العبر بالضم مثله يقال لامه العبر و الغير

٩٢٧	العطش الشديد	١١٥٣	هرم الرجل اذا اقصي الكبير
١٠١٢	الهيم جمع هيم وهو العطشان		الهز الضرب بجميع اليد، تتعنّه حرّكه بغف
١٥٦١	يتصادلان اي يتحاملان	١٥٠٤	
١٣٣٦	يتغوط به يستقي		الهشم كسر العظام او الوجه او الانف خاصة
١٦١٠	يتلظى اي يتلهب ويحترق	١٥٤٩	
١١٦٢	يجهفو اي يغفل	٨٥٠	الهشيم يابس من البيت و تفتت
	يحظى به وارثك اي يصير ذاحظاً و عيش	١١٩٢	هضمته دفعه عن موضعه و غصبه
٨٦٣	من الرزق ببلوغ المaram	٤٩١	الملع اشدّ الجزء
	يرأوهون بين جباهم و رُكّبهم اي قائماً و		الهمج بالتحرّيك جمع همجة و هو ذباب
	ساجداً يوصلون كلّاً من الجبهة والركبة		صغير كالبعوضة يسقط على وجوهه
	الراحة عند عجزه باستعمال		الغم و الحمير و اعينهما و يستعار من
٨٧٩	الآخر		الناس والجهلة ويقال للرّاعي من
	يريد ان من كانت هاتان الداران امامه لفيفي		الناس همج والرّاعي بالمهملات وفتح
	شغل عن امور الدنيا ان كان رشيداً	٨٠٩	الراء العوام والسفالة
٨٩٩			هدمان قبيلة من اليمن معروفة
١٨٣٩	اليسير اسم موضع	١٧٤٨	حملت عينه: فاضت
٥٣٥	يعدنى زيداً عليه نصره واعانه	١٩١٨	الهملاجة المشي شبيه الهرولة
	اليعسوب طائر اطول من الجرادة لا يضم	٦٥٤	هنئية اي زماناً يسيراً
	جناحه اذا وقع شبّهت الاسنة بها او	١٦٨٧	هنئية اي يسيراً
	اليعسوب يعسوب النحل شبّهت	١٧٨٨	هنئية اي يسيراً
١٥٩٣	الاسنة بها او ما يرها، كما قيل	٩٠٢	الهوادة: الرفق واللين
١٠٥	يعسوب ملك النحل واميرها		الهواام جمع هامة و هو كل ذات سمة
	يعني يعرف بعدم مقارنته احرى معه كلّ	١٢	يقتل
٦٣٣	بصير وذوي شبهة	٢٦١	الهُوَيْ: الإنحدار و سفح الجبل اسفله
١٢٠٧	يعنيكم اي يقصدكم و يهمّكم	١٣٧٩	هوي سقط
	يعور الدين اي يصير اعور بين العور	٧٨٥	هو يه كرضيه هو يحبه
٩٣٢	خلل	١٤١٣	الهيجاج الحرب تمدّ و تقصر
١٩	يقيه بنفسه اي يحفظه		الهيم جمع اهيم و هو الذي اصابه الهياق اي

1

٢. اعلام تاريخى و جغرافياً يى

ابو العاص بن الربيع

□ ابو العاص بن الربيع بن عبد العزى بن عبد شمس بن عبد مناف القرشى العىتمى صهر رسول الله صلى الله عليه و آله على ابنته زينب اكتر بناته و ام ابى العاص هالة و اسمها هند بنت خوبيل اخت خديجة لامها و ابىها فعلىهذا يكون ابو العاص ابن خالة اولاد رسول الله من خديجة، هكذا اورده ابن الاثير و كان هو مع المشركين ببدر ثم اسلم و حسن اسلامه. (٥٠٥)

ابودجّانة

□ ابو دجّانة سماك بن خرشة الانصاري الخزرجي و سهل بن حنيف الانصاري الاوسي من فضلاء «فضلاء» الصحابة و اكابرهم ثبات مع امير المؤمنين علياً يوم اُحد عند رسول الله صلى الله عليه و آله و لم يفرّ باجماع من المؤمنين رحمهما الله. (٢٢٩)

ابو طالب

□ عن الزبير بن بكار في انساب قريش قال : كان نديم ابيطالب في الجاهلية مسافر بن عمرو بن امية بن عبد شمس و كان قد حَبِّنَ فخرج ليستادوا بالحجارة فمات بهاله فرثاه ابو طالب فلما هلك مسافر نادم ابو طالب بعده عمرو بن ابى قيس بن عبدود بن نصر بن مالك حر بن عامر بن لوي ولذلك قال عمرو لعلى علياً علياً يوم الخندق حين بارزه اباك كان لي صديقاً، انتهى. فظهر ان عبدود اسماً جدّه وليس بابيه و يجيئ بعض احواله في الحواشي. (٣٠٠)

احمد

□ روی ابو عمرو محمد بن عبد الواحد الزاهد اللغوي غلام تغلب و رواه ايضاً محمد بن حبيب في امالیه : اَنَّ رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا فَرَّ مَعَظُمُ أَصْحَابِهِ عَنْهُ يَوْمَ اَحَدٍ كَثُرَتْ عَلَيْهِ كَتَائِبُ الْمُشْرِكِينَ وَ قَصَدَتْهُ

كتيبة منبني كنانة ثم منبني عبدمناة بن كنانة فيها بنو سفيان بن عويض وهم خالد بن سفيان وابو الشعثاء بن سفيان وابو الحمراء بن سفيان وعزاب بن سفيان فقال رسول الله يا علي اكفي هذه الكتبية فحمل عليها وانها لتقارب خمسين فارسا و هو على راحل فما زال يضر بها بالسيف حتى تفرق عنه ثم يجتمع عليه هكذا مرارا حتى قتلبني سفيان بن عويض الاربعة و تمام العشرة منها ممن لا يعرف باسمائهم فقال جبرئيل لرسول الله : يا محمد ان هذه الموسامة اعجبت الملائكة من موسامة هذا الفتى فقال رسول الله عليه ما يمنعه و هو مني وانا منه فقال جبرئيل وانا منكم ، قال وسمع ذلك اليوم صوت من قبل السماء لا يرى شخص الصارخ به ينادي مرارا : لا سيف الا ذو الفقار ولا فتي الا علي ، فسئل رسول الله عنه فقال هذا جبرئيل قلت وقد روی هذا الخبر جماعة من المحدثين و هو من الاخبار المشهورة و وقفت عليه في بعض نسخ مغازي محمد بن اسحق و رأيت بعضها خاليا عنه و سألت شيخي عبد الوهاب بن سكينة عن هذا الخبر فقال خبر صحيح فقلت فيما بالصحاح لم يشتمل عليه قال : أَوْ كُلُّمَا كَانَ صَحِيحًا يَشْتَمِلُ عَلَيْهِ كَتَبُ الصَّحَاحِ؟ إِنَّمَا قد اهمل جامعوا الصحاح من الأخبار الصحيحة (ابن أبي الحديد). (٢٣٦)

ارنب

□ الارنب وقعة كانت لبني زيد علىبني زياد منبني الحارث بن كعب قاله ابن الاثير في الكامل، العج: رفع الصوت وقد عج يعج عجيجاً (صحاح). (١٧٣٤)

ازواج النبي

□ اول ازواج النبي عليه السلام خديجة بنت خويلد بن اسد بن عبد العزى بن قصى وامها فاطمة بنت زايدة الأصم و خديجة ام اولاد النبي جميعاً الا ابراهيم - فانه من المارية القبطية - ولم ينكح رسول الله صلى الله عليه وآله عليها امرء حتى ماتت وكانت وفاتها بعد وفاة ابي طالب بثلاثة ايام، كذا قال ابن قتيبة؛ اقول وجلالة شأنها اشهر عند الناس من ان يذكر. (١٠١)

أسقف

□ أسقف بضم الهمزة وسكون السين وضم القاف وتشديد الفاء رئيس النصارى في دينهم وهو اسم سرياني ويحتمل ان يكون سمي به لخضوعه وانحنائه في عبادته فالسقف في اللغة طول في انحناء (قاموس ونهائيه). (٥٧٢)

اسماء فزارى

□ كانت ام الحسن بن الحسن عليهما السلام فزارية كما مر و كان اسماء فزارياً ايضا فهو ابو حسان اسماء بن خارجة بن حصن بن حذيفة بن بدر الفزارى من بني عدي بن فزاره ولأجل ذلك جعل الحسن ابن اخت ابى حسان . (١٤٣٥)

اسماء هو اسماء بن خارجه فرازى

□ اسماء هو اسماء بن خارجة الفزارى احد ثلاثة الذين جاؤه هانى الى ابن زياد قاله غير واحد من شراح الشعر، الهمالىج جمع هملح وهو نوع من الراذين . (١٥٥٤)

اسيد بن ابى ایاس

□ اسید بن ابى ایاس بن زنیم الکنانی و قیل انس بن ابى ایاس و منهم من قال اناس بالثون فيهما، كان شاعراً و كان يحرّض الناس على علي عليهما السلام بعد غزوة بدر فاهدر رسول الله عليهما السلام دمه فقر الى الطائف فاخذه عممه سارية بن زنیم في عام الفیل فاتی به النبي صلی الله عليه و آله فعفی عنه و اعطاه الامان، هكذا قال ابن الاثیر و غيره (٢١٢)

اشعث بن قيس

□ اسم الأشعث معد يكرب بن قيس بن معد يكرب و كان رئيس المنافقين في زمن امير المؤمنين عليهما السلام وزوجه ابوبكر لاخته ام فروة بنت ابى قحافة فولدت له محمدا و اسماعيل و اسحق و قد اشترک هو في قتل علي عليهما السلام و بنته جعلة في قتل الحسن عليهما السلام و ابنه محمد في قتل الحسين عليهما السلام ، قال ابو جعفر محمد بن جریر الطبری في تاریخه و كان المسلمين يعنون الأشعث والكافرون ايضاً و رواه غيره . (٧٨)

ام البنین

□ العباس و جعفر و عبدالله و عثمان بنوا امير المؤمنین و امهماں ام البنین ابنة حرام بن خالد بن ربيعة بن الوحید و هو عامر بن كلاب بن ربيعة بن عامر بن صعصعة الكلابية ثم الوحيدة و امهها ثمامۃ بنت سهیل بن عامر بن مالک بن جعفر بن كلاب، هكذا قال ابو الفرج و انما نادا هم شمر بن ذي الجوش لعنہ الله و عذبه عذابا شدیدا ایما ببني الاخت لانه کلابی ايضا فهو على ما قاله ابن الاثیر في اسد الغابة شمر بن ذي الجوش و اسمه اوس او شرحیل بن الاعور بن عمرو بن معاوية و هو القصاب بن كلاب

بن ربيعة بن عامر بن صعصعة العامري الكلابي ثم الضبابي فجعلهم بنى اخته لهذه القرابة و ذكرهم هذه المصاورة ليستعطفهم اليه و يستميلهم. (١٦١٥)

امام محمد بن حسن الحجج القائم عجل الله تعالى فرجه الشرييف

□ لاريب ان المقام يليق ان يذكر فيه جملة مما اثبته المخالفون في كتبهم عند ذكر دولة الحق المتظر صاحبها عجل الله فرجه و سهل مخرجها فان اعترافهم ابعث الى اثبات الداعوي مما اقرّ غيرهم، نروي ذلك جمبيعه عن شيخهم الامام محمد الصبيان في رسالته المترجمة باسعاف الراغبين في سيرة المصطفى وفضائل اهل بيته الطاهرين ونسوق مع روایاته طرفاً ممّا رواه ايضاً شيخهم الحسن العَدُوِيُّ الحمراوي في كتابه المسماّ بمشارق الانوار في فوز اهل الاعتبار انتخاباً منهما لا سرداً لجميع روایاتهم؛

قال الصبيان :

اخراج مسلم وابوداود والنسائي وابن ماجة والبيهقي وآخرون :المهدي من عترتي من ولدفاطمة، و
اخراج ابواحمد وابوداود والترمذى وابن ماجة : لو لم يبق من الدهر آلا يوماً لبعث الله فيه رجالاً من
عترتي - وفي رواية : رجالاً من اهل بيتي - يملؤها عدلاً كما ملئت جوراً؛ قال العدوى و في كنوز
الحقائق للمناوي عن الطبراني عنه صلی الله عليه وسلم المهدى منا يختتم به الدين كما فتح بنا و في
جواهر العقدين في شرف النبئن للامام المنادى .

قال : وقال مقاتل بن سليمان و من تبعه من المفسرين في قوله تعالى : «وإنه لعلم للساعة» قال : هو
المهدي يكون في آخر الزمان ، وقاله الصبيان ايضاً العدوى : و اخرج الروياني والطبراني وغيرهما :
المهدي من ولدي وجهه كالكوكب الدرى اللون لون عربي و الجسم جسم اسرائيلي يعني طويل -
اقول الظاهر ان هذا المعنى من الرواى و اراد صلی الله عليه وآلـهـ الـبـسـطـةـ فيـ الجـسـمـ كـيـفـ كانـ كـماـ
دلـ علىـهـ الآـيـةـ - يـمـلـأـ الـأـرـضـ عـدـلـاـ كـمـاـ مـلـتـ جـوـرـاـ يـرـضـيـ لـخـلـافـتـهـ أـهـلـ الـأـرـضـ وـ أـهـلـ السـمـاءـ وـ وـرـدـ
فيـ حـلـيـتـهـ اـيـضاـ أـهـلـ شـابـ اـكـحـلـ العـينـينـ اـزـجـ الحـاجـبـينـ اـقـنـيـ الانـفـ كـثـ اللـحـيـةـ عـلـىـ كـنـفـهـ الـايـمـ خـالـ.ـ
و اخر الشعراي مرفوعاً :

يلنفت مهدي و قد نزل عيسى كأنما يقطر من شعره الماء فيقول المهدى تقدم فصل بالناس فيقول
عيسى : لا، ائما اقيمت الصلة لك فيصلّي خلف رجل من ولدي، و صحيح ابن حيّان «ابن حبّان»

نحوه و صحّ مرفوعاً: ينزل عيسى بن مريم فيقول اميرهم المهدى: تعال صلّ بنا، فيقول: لا، ائماً بعضكم ائمة على بعض تكرمة الله لهذه الامة، و رواهما العدو و نقل ما يقرب منهما عن شرح الشرقاوى على ورد الاستاذ البكري. قال و قال ابن حجر : و ما ورد ان المهدى هو الذي يصلى عيسى هو الذي دلت عليه الاحاديث، قال الصبان: و اخرج احمد و الماوردي «المارودي»: انه صلى الله عليه و سلم قال: ابشروا بالمهدى رجل من قريش من عترتي يخرج في اختلاف من الناس و زلزال فيملأ الارض عدلاً و قسطاً كما ملئت ظلماً و جوراً و يرضي عنه ساكن الارض و ساكن السماء و يقسم المال بالسوية و يملؤ فازت امة محمد صلى الله عليه و سلم غني و يسعهم عدله، الحديث.

قال وجاء في روايات انه عند ظهوره ينادي فوق رأسه ملك هذا المهدى خليفة الله فاتّبعوه فتدعنه له الناس و يُشربون حبه و انه مملك الارض شرقها و غربها و ان اصحابه الذين يباعونه اولاً بين الركين و المقام بعد اهل بدر ثم يأتيه ابدال الشام و نجاء مصر و عصائب اهل المشرق و اشياهم و يبعث الله اليه جيشاً من خراسان برايات سود ثم يتوجه الى الشام و في رواية الى الكوفة و الجميع ممكّن و ان الله تعالى يمده بثلاثة آلاف من الملائكة و اهل الكهف من اعوانه، قال السيوطي و حينئذ فسر تأخيرهم الى هذه المدة اكرامهم بشرف دخولهم في هذه الامة الخ - اي و اعانتهم ل الخليفة الحق - و ان جبرائيل على مقدمة جيشه و ميكائيل على ساقته و ان المهدى يستخرج تابوت السكينة من غار انطاكية و اسفار التورية من جبل الشام يجاج بها اليهود.

قال و قال سيدى عبدالوهاب الشعراوى في كتابه المواقف و الجواهر : المهدى من ولد امام الحسن العسكري و مولده ليلة النصف من شعبان سنة خمس و خمسين و مأتين و هو باق الى ان يجتمع عيسى بن مريم، هكذا اخبرنى الشيخ حسن العارفى المدفون فوق كوم الرئيس المطل على بركة الرطل بمصر المحروسة عن الامام المهدى حين اجتمع به و وافقه «وافقه» على ذلك سيدى على الخواص (١٩٣٢).

امين بن هارون

□ المخلوع اخو الخليفة قاله في المجمع يعني محمد بن هارون الملقب بالأمين فائه كان الخليفة بعد هارون و وقعت بينه وبين مامون حروب حتى ظفر به (١٨٦١)

أميمة بن أبي حذيفة

□ أميمة بن أبي حذيفة بن المغيرة و هشام بن أبي أمية بن المغيرة والوليد بن عاص بن هشام وخالد بن اعلم العقيل و عثمان بن عبدالله بن المغيرة المخزو ميون قتل «قتلوا» يوم أحد، قاله البلاذري. (٢٤٠)

انصار

□ هذا خطاب الانصار و اشارة لما سبق من ان ثلاثة من شبان الانصار و هم بنوا عفراء : معاذ و معوذ و عوف و عفراة امهما جميعاً و ابوهم الحارث بن رفاعة و قيل ثالثهم عبد الله بن رواجه بارزوا الويلد و عتبة و شيبة فلما عرف القرشيون الثلاث الانصاريين الثلاث قالوا لهم ارجعوا الى مكانكم لاحاجة بنا لكم انما طلبنا اكفائنا و ورد في السير انه قال بعض القرشيين لبعض الانصار في فخر فخر به : انا من قوم لم يرض مشركونا ان يقتلوا مؤمني قومك . (٣٢٩)

أهل الصفة

□ أهل الصفة بضم الصاد و تشديد الفاء فقراء المهاجرين و من لم يكن له منهم منزل يسكنه فكانوا يأتون الى موضع مظلل في مسجد المدينة يسكنونه (نهاية). (٥٥٨)

باهل

□ باهل قبيلة من قيس عيلان و ليس لهم في الشرف ذكر، عن امامي الشيخ ابي جعفر الطوسي قال قال امير المؤمنين (ع) يوماً ادعوا غنياً و باهلاً و حياً آخر قد سماهم، فليأخذوا اعطياتهم فوالذي فلق الحبة و برء النسمة ما لهم في الاسلام نصيب و اتي شاهد في منزلي عند الحوض و عند المقام المحمود انهم اعدائي في الدنيا والآخرة و لاخذن علينا احذة تضرط بأهله و لئن ثبتت قدماي لاردن قبائل الى قبائل و قبائل الى قبائل و لا بهرجن ستين قبيلة ما لهم في الاسلام نصيب الى هيئنا الحديث غنى بالعين المعجمة المفتوحة ثم النون والياء المشددة اخيراً حي من غطفان . (١٥٣٨)

بتول

□ البتول كرسول من القاب فاطمة س من التبتل بمعنى الانقطاع سميت بذلك لانقطاعها عن نساء زمانها فضلاً و ديناً و حسباً او لانقطاعها الى الله تعالى، كذا قيل و في الرواية: سئل يا رسول الله ائنا سمعناك تقول: انّ مريم بتول و فاطمة بتول، ما معنى البتول؟ فقال عليه السلام: البتول التي لم تر حمرة. (٨)

بدر

□ قوله ولقد رأيت غادة بدر عصبة: العصبة جماعة الرجال او ما بين العشرة الى الأربعين وهذا الكلام توضيح لعمره لأنّه كان ممّن حضر بدرًا فضرب في المعركة وجرح وفرّ فيمن فرّ الى مكّة واشغل علاج جراحاته فلم يحضر أحداً فجاء يوم الخندق معجبًا بنفسه. (٣٢٤)

براء بن عازب الانصارى

□ البراء بن عازب الانصارى الأوسي يكتئي ابا عامر وقيل ابا عمارة و هو الأصح، قال العالمة في الخلاصة و هو مشكور بعد ان اصابته دعوة امير المؤمنين عليه السلام في كتمان غدير خم و قال غيره شهد البراء مع علي بن ابي طالب عليهما الجمل وصفين والنهر والنهر وان نزل الكوفة وبني بها داراً و مات ايا مصعب بن الزبير، البراء بتخفيف الراء والمد وقيل بالقصر و عازب بتقديم العين المهمّلة ثم الزاء المعجمة والباء المهمّلة اخيراً. (١٦٩)

برية

□ البرية بالباء الموحدة والراء والجاء المهمّلتين بينهما ياء مثناة اسم رجل (مجمع البحرين). (١٩١٥)

بني العباس

□ كان شعار بني العباس قبل هذا اليوم الاعلام السود وكذلك كانت البسائم سوداء و من اليوم بدأوها بالخضراء. (١٨٦٢)

بني نصیر

□ بني نصیر: النصیر كامير، ابو حي من اليهود، كان لهم حصن في قرب المدينة على ثلاثة اميال اخر جهم النبي صلى الله عليه وآلـهـ فذهب بعضهم إلى الشام وبعضهم إلى خير كما اخبر الله تعالى عنه في سورة الحشر. (٢٦٦)

تبوك

□ تبوك اسم موضع بين المدينة والشام و ورد في الخبر أنه مرسول الله على اصحابه فرأهم يبوكون حسي تبوك بقدر فقل لا لازتم تبوك فسميت غزوة تبوك بذلك؛ البوك تثوير الماء بعود و مثله ليخرج من الأرض؛ الحسي الأرض التي يستنقع منه الماء. (٥١٢)

تَنْعِيمٌ

□ التَّنْعِيمُ موضع على ثلاثة أميال أو أربعة من مكة أقرب اطراف الحِلَلِ إلى البيت سمى به لأن علَى يمينه جبل نعيم وعلى يساره جبل ناعم والوادي اسمه نعمان (قاموس). (١٥٦٧)

تَيْمٌ بْنُ مَرَةٍ

□ تَيْمٌ بْنُ مَرَةٍ أبو قبيلة منهم أبي بكر بن أبي قحافة وعدي قبيلة منها عمر بن الخطاب وهما من أضعف بيوت العرب وأجل ذلك أوردهما بلاسيماً. (٦٩٤)

جُحْفَةٌ

□ جُحْفَةٌ موضع بين مكة والمدينة وهي ميقات أهل الشام وكان اسمها مهيبة فأجحف السيل بأهلها اي ذهب بهم فسميت جحفة. (صحاح). (٣٦٧)

جَعْفَرُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ

□ واما جعفر بن ابيطالب فهو اخو امير المؤمنين عليهما السلام لأبويه وكان اسنن من علي عليهما السلام بعشرين سنين اسلم بعد اسلام اخيه يقال وكان اشبه الناس برسول الله خلقا وخلقها واستشهد بمئنة وقطعت ئ قطعت يداه ولما تاتى النبي عليهما السلام وفاته اشتد حزنه، قال وعلى مثل جعفر فليبك الباكون ودخله هم شديد حتى اتاه جبريل واخبره ان الله تعالى جعل لجعفر جناحين مضرجين بالدم عوضاً عن يديه يطير بهما مع الملائكة، روى الخاصة والعامة ان ابا طالب راي النبي وعليها عليهما السلام يصليان وعلي عن يمينه فقال الجعفر «لجعله» صل جناح ابن عمك وصل عن يساره وفي جعفر وحمزة نزلت آيات من كتاب الله وقال امير المؤمنين خير اعمامي حمزة وخير اخوانني جعفر (١٢١)

جُعْفَىٰ

□ جُعْفَىٰ ككرسي ابن معد العشيرة ابو حي باليمين والسبة جعفي (قاموس). (٥٣٨)

حَبِيبُ بْنُ مَظَاهِرٍ

□ حبيب بن مظاهر اعلى الله درجه في عليين فشأنه أن يذكر قال الكشي استخراجاً عن مفاخرة البصرة والковفة قال حبيب بن المظاهر يوم الطف... (كان في النسخة كلمة لم يقراء) فقال له برير بن خضير الهمданى فقال له سيد القرى يا أخي ليس هذا موضع سرور فقال له وإي موضع الحق الى السرور والله ما هذا الآنان... (كان في النسخة كلمة لم يقراء) الطفات بسيوفهم فنعانق انتهى. (١٤٥٨)

حج

□ انواع الحج ثالثة: تمتع و قرآن و افراد و حج القرآن ان يحرم بالحج او لا من ميقاته و يسوق الهدي فيقضي مناسكه و عليه عمرة مفردة بعد ذلك و هو فرض حاضري مكة و من في حكمه اجماعاً (رياض). (٥٩٥)

□ في حديث الحج: لو استقبلت من امرى ما استدبرت ما سقت الهدي اي لو عن (ظهر) لي هذا الرأى الذي رأيته آخرها و امرتكم به في اول امرى لما سقت الهدي معى و قلده و اشعرته فانه اذا فعل ذلك لا يحل حتى ينحره و لا ينحر الا يوم النحر فلا يصح له فسح الحج بعمره و من لم يكن معه هدي لا يلزم هذا (نهاية). (٦٠٩)

حجرات

□ و الحجرات التواحي والاصل في ذلك ان امرء القيس نزل على خالد بن سعدوس البنها في فاغار عليه باعث بن حويص وبالجه ف قال له خالد اعطيك صناعتك ورواحلك اطلب عليها مالك فاعطاها خالدا فذهب بهما جميعاً القوم واسترد ابله فلما رأى القوم ذلك رجعوا اليه واخذوا الرواحل منه و ذهبا بها جميعاً فقال امرء القيس القصيدة التي منها ودع الخ فصار البيت من امثالهم الدائرة السائرة. (١٢٤١)

حجّة الوداع

□ حجّة الوداع حجّة الفراق سميت بذلك لأنّ رسول الله ﷺ لما قال هي بلغت يعني في خطبته المشهورة قالوا نعم و طفق يقول اللهم اشهد ثم ودع الناس اي تركهم فقالوا بهذه حجّة الوداع. (٥٨٩)

حدبية

□ الحدبية بضم الحاء مخفقاً وقد يشدّد. (٣٦٠)

□ في صلح الحدبية: هذا ما قاضى عليه محمد ﷺ فامّل من القضاء بمعنى الفصل والحكم لانه كان بينه وبين اهل مكة (نهاية). (٣٦١)

حدبية

□ قلت ان كان المفید رحمه الله قد ذكر هذا فقد اورد الترمذی في صحيحه ما يقاربه و هو عن ربعي بن خرّاش قال حدثنا علي بن ابي طالب بالرجبة قال لما كان يوم الحدبية خرج علينا ناس من المشركين

فيهم سهيل نب عمرو و انان من رؤساء المشركين فقالوا يا رسول الله خرج اليك ناس من ابناها و اخوانها و ارقائنا ليس لهم فقه في الدين فقال رسول الله لتهنئ يا معاشر قريش او ليبيش الله عليكم من يضرب رقابكم على الدين قد امتحن الله قلبه للإيمان قالوا من هو يا رسول الله وقال عمر من هو يا رسول الله قال هو خاصف النعل وكان اعطي علينا نعلة يخصصها قال ثم التفت اليها فقال ان رسول الله صلي الله عليه و آله قال من كذب علي متعيناً فليتوء مقعده من النار، هذا حديث حسن صحيح غريب (كشف الغمة). (٣٧٠)

حرث بن هشام

□ الحرث بن هشام هو اخ لابي جهل عمرو بن هشام. (٤٧٠)
 □ زهير و عبدالله ابنا ابى امية حذيفة بن المغيرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم اخوام سلمة زوج النبي ﷺ امهما عاتكة بنت عبد المطلب عممة رسول الله ﷺ (٤٧١)

حسان بن ثابت الانصاري

□ حسان بن ثابت الانصاري الخزرجي شاعر رسول الله ﷺ الذي اذاب عنه بلسانه قال له رسول الله لا زلت مؤيدا بروح القدس ما ذابت عنا و ما نصرتنا بسانك، مات سنة اربع و خمسين و عاش مائة و عشرین و كذلك عاش ابوه ثابت و جده المنذر و ابو جده حرام كل واحد منهم مائة و عشرين سنة لا يعرف في العرب اربعة تناسلا من صلب واحد بهذه الصفقة قاله اكثر المؤرخين في كتبهم كذلك. (١٧٥)

حسين بن علي (ع)

□ روی سبط ابن الجوزی باستاده عن ابی الوصی و مروان بن الوصین قال نحرت الابل التي حمل عليها رأس الحسين عليهما اصحابه فلم يستطعوا اكل لحومها كانت امر من الصبر. (١٦٩٥)

حمزة بن عبد المطلب

□ حمزة بن عبد المطلب عم رسول الله و اخوه من الرضاعة لأن ثوبية ارضعت رسول الله اياما قبل قدوم حليمة و ارضعت حمزة ايضا و امه هالة بنت وهب ابنة عم آمنة بنت وهب ام النبي صلي الله عليه و آله، اسلم سنة ثلث منبعثة استشهد باحد قتله الوحشي الحبشي و صلي عليه رسول الله

خمس تكبيرات ثم الحق به من الشهداء حتى كبر لحمزة سبعين تكبيرة و قبره الآن معروفة فهو من سادات الشهداء وهو أسد الله و أسد رسوله (١٢٠)

حيدرة

□ حيدرة اسم من أسماء الأسد سمى به علي عليه السلام، قال في حيوة الحيوان و اختلف في وجه تسميتها بحيدرة على أقوال : قيل انه اسمه في الكتب المتقدمة و قيل ان امه فاطمة سمته بهذا الاسم حين ولدته وكان ابوه غائباً فسمته باسم ابيها اسد فقدم ابوه فسماه علياً و قيل انه كان يلقب به في صغره لأن حيدرة هو الممتلي لحاماً والعظيم البطن و علي كان كذلك (مجمع). (٣٨١)

خرايج

□ الخرايج بالخاء المعجمة ثم بالجيم هي التي تخرج على ايدي الانبياء والوصياء مما يدل على صحة الدعاه «ادعائهم» وكذلك الجرايج بالجيم فالخاء المهملة وهي المعجزات لأنها تخرج اي تكسب لاربابها التصديق فيما يدعون. (١٢٩٦)

خزاعة

□ لما صالح رسول الله قريشاً عام الحديبية كان في اشراطهم انه من احب ان يدخل في عهد رسول الله دخل فيه فدخل خزاعة في عقد رسول الله و دخلت بنو بكر في عقد قريش و كان بين القبيلتين شر قد يم و وقعت فيما بعد بنى بكر و خزاعة مقاتلة و اعانت قريش بنى بكر بالسلاح وقاتل معهم من قريش من قاتل بالليل مستخفياً و كان من اعنان بنى بكر على خزاعة بنفسه عكرمة بن ابي جهل و سهيل بن عمرو فركب عمرو بن سالم الخزاعي حتى قدم رسول الله وهو في المسجد بين القوم فقال :

لا هم إني ناشد محمداً	حلف أبينا وأبيه الأئلدا
إن قريشاً أخلفوك الموعداً	ونقضوا ميثاقك المؤكداً
و قتلونا ركعاً و سجداً	

فقال رسول الله : حسبيك يا عمرو ثم قام فدخل منزله وقد عزم على نصر خزاعة ثم جاء بدليل بن ورقاء الخزاعي في نفر من خزاعة فاخبروه الخبر و ما فعلته قريش بهم و لاجل ذلك بعث قريش اباصفيان الى النبي ص لتأكيد عقد الحديبية و طلب الهدنة الى آخر ما في المتن (محصل مجمع البيان).

(٤٢٢)

خزيمة بن ثابت الأنصاري

□ خزيمة بن ثابت الأنباري الأوسي ثم الخطمي ذو الشهادتين يكنى بابي عمارة روي أن النبي صلى الله عليه وآله اشتري فرساً من سواه بن قيس المحاربي فجحده سواه فشهد خزيمة للنبي ﷺ فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله ما حملك على الشهادة ولم تكن معنا حاضراً؟ قال صدقك بما جئت به وعلمت أنك لا تقول إلا حقاً، فقال رسول الله من شهد له خزيمة أو عليه فحسبه أو قال شهادتك بشهادة رجلين، قال أبو على وهو من السابقين الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين وشهد بدرًا والمشاهد جميعاً وشهد مع علي عليهما السلام وقتل بصفين في وقعة الخميس.(١٠٦)

خندف

□ خندف كزبرج لقب ليلي بنت حلوان بن عمران وهي زوجة الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان وتنسب ولد الياس إليها وكان لها من البنين ثلاثة : عمرو وعامر وعمير ويلقب عمرو بمدركة وهو جد قريش وقريش لقب النضر بن كناثة بن خزيمة بن مدركه فالمراد من قولها على خير خندف خيربني خندف ترید عتبة بن امية بن عبد شمس القرشي الاموي لعنه الله.(٢٠٩)

خندق

□ الخندق كجعفر حفيظ حول أسوار المدن وهو معرب كندة و خندقه حَفْرٌ، كذا في القاموس و جمعه خنادق وهي الحفائر.

ذمامه

□ الذمامه الحرمه واما كون الاسدي صهراً فلان زينب بنت جحش زوجة رسول الله ﷺ كانت اسدية، قالوا المصاهرة المذكورة في كلامه هذه وقيل بل كان علي عليهما السلام متزوجاً في بيته اسد.(١٢٣٩)

ذو الفقار

□ ذو الفقار بفتح الفاء اسم سيف كان لرسول الله صلى الله عليه وآله نزل به جبرئيل عليه السلام من السماء وكانت حلقته فضة، كذا في حديث الرضا عليهما السلام، قيل سمّي بذلك لأنّه كانت فيه حُفَرٌ صغار حسان وخروز مطمئنة فالمفتر من السيف ما فيه خروز مطمئنة وقيل كان هذا السيف لمنبه بن حجاج السهمي كان مع ابنه العاص يوم بدر فقتله أمير المؤمنين عليهما السلام وجاء به إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فاعطاها أمير المؤمنين عليهما السلام بعد ذلك فقاتل به دونه يوم أحد وقيل كان من حديدة وجدت عنه الكعبه في زمن حرمهم وغيرهم وروي أن بالقيس اهداه لسليمان ستة اسياف وكان ذو الفقار منها

وروي عن علي عليهما السلام قال أن جبرئيل أتى النبي صلي الله عليه وآله وقال له أن صنما في اليمن مغفر من حديد أبعث إليه فادقهه وخذ الحديد قال فدعاني وبعثني إليه فدققت الصنم واخذت الحديد فجئت به إلى رسول الله صلي الله عليه وآله فاستضرب منه سيفين فسمى أحدهما ذو الفقار والآخر مخزن فتقى رسول الله ذو الفقار وأعطياني مخزنا ثم أعطاني بعده ذا الفقار (مختار مجمع البحرين). (٢٣٨)

ذو عدى

كانت كلمة ذي في القاب التابعة من ملوك اليمن كثيراً فمنهم: ذو الكلاع وذونواس وذواصبع وذورعين وذويزن وذوجدن وذوفايش وغيرهم وصاروا بذلك مقرونين كالاسماء لهم حتى أنه جمع على اذواء، قال في النهاية في حديث حفة: المهدى قرشى يمان ليس من ذي ولا ذو اي ليس تشبه نسب اذواء اليمن وهم ملوك حمير منهم ذويزن وذورعين، انتهى. وعند جزيرة باليمن وبلدة بقربه أيضاً المعنى: ان عليهم في كل حدث يحدث باليمن من كل ملك يملك به ان يعطوا ثلثين درعاً وثلثين فرساناً وثلثين جملأ عارية مضمونة واما اريد بذلك استمرار هذا العهد عليهم في جميع الاذمة لافي ز من دون ز من وفي عهد ملك دون ملك آخر. (٥٨٥)

ذى الحليفة

ذى الحليفة موضع على ستة أميال من المدينة ومية الحاج منه. (٥٩٦)
البيدا ارض مخصوصة بين مكة والمدينة على ميل من ذى الحليفة نحو مكة (مجمع البحرين). (٥٩٧)

ربّي

الربّي منسوب إلى الربّ كالربّاني قال الزمخشري الربّيون الربّانيون وقرء بالحركات الثالث فالفتح على القياس والضم والكسر من تغييرات النسب، قال ابن اثير في حديث على عليهما السلام ثلاثة عالم ربّاني قيل هو من الربّ بمعنى التربية وكانوا يربون المتعلمين بصغر العلوم، قيل بكبارها والربّاني العالم الراسخ في العلم والدين أو الذي يطلب بعلمه وجه الله وقيل العالم العامل المعلم. (١٣٥)

رفاعة

رفاعة بضم الراء المهملة بن شداد البجلي كان من حضر مع الملك الاشتهر في تجهيز أبي ذر على ما

رواه الكشي عن محمد بن علقةة بن الاسود النخعي و يظهر له فيه مدح كما قيل، قال ابن الاثير في الكامل وكان رفاعة مع العثمانيين من اهل اليمن وقد تهيأ معهم لقتال اهل الكوفة فلما قاتلت الحرب على ساق نادي مناد من اهل الكوفة يا لثارات الحسين و نادي مناد من اهل اليمن يا لثارات عثمان فلما سمع رفاعة ذلكره و قال مالي و العثمان و رجع الى اهل الكوفة ثم قاتل العثمانيين و هو يقول :

لست لعثمان بن اروي بولى

أنا ابن شداد على دين على

حتى قتل رحمة الله انتهي حاصل كلامه.

اقول : الظاهر من الاخبار ان هؤلاء النفر المذكورون احيط بهم ولم يرضوا بل نعموا مما اصاب اهل البيت (ع) من اهل الكوفة على انهم ثاروا بدم الحسين عليهما السلام كما مر . (١٤٥٧)

زنادقة

□ الزنادقة جمع زنديق و هو الكافر بالله او مخصوص بالشتوية او القائل بالنور والظلمة (قا). (٧٣٠)

سبط

□ عن ابن الاعرابي الاسباط خاصة الاولاد و في الحديث الحسن و الحسين سبطا رسول الله اي طائفتان و في الخبر الحسين سبط من الاسباط اي امة من الامم في الخير و يحتمل ان يراد بالسبط القبيلة اي يتشعب منها نسله . (١٧٤٢)

سعد بن عبادة انصاري

□ سعد بن عبادة الأنصاري الخزرجي الساعدي يكنى ابا ثابت و قيل ابا قيس نقيببني ساعدة له سعادة
يعترف بها قومه و له في الجود اخبار و كان لواء الانصار بيده في جميع المشاهد و لما توفي النبي
صلي الله عليه و آله تكلم سعد في الخلافة وقال يا معاشر المهاجرين ، منا امير و منكم امير ، قيل كان
يطلب الخلافة على عليهما السلام و لم يتم له ذلك حتى ارجعه عمر بن الخطاب و وطائه و قال اقتلوا سعداً قتل
الله سعداً و ابى الامر الابى بكر بن قحافة و لم يبايع سعداً ابى بكر و لا عمر و سار الى الشام فقام به
بحوران الى ان مات ، قيل وجد ميتا على مغتسله و قد احضر جسده و سمعوا بالمدينة قائلاً يقول في
بيته - و لا يرون احداً -

تَحْنُّنْ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزَرَجِ، سَعْدَ بْنَ عَبَادَةَ وَ رَمَيَّا هَبَّهُمْ بِهِ فَلَمْ تُنْخُطْ فُؤَادَهُ .
فَظَلُّوا اَنْ قُتْلَهُ الْجَنَّ . (١٦٤)

سعد بن مالك خدرى

□ ابو سعيد سعد بن مالك الانصاري الخدرى وهو مشهور بكينيته والخدرى بضم الخاء المعجمة وسكون الدال المهملة بطن من الانصار يُنسبون لاخدرة بن عوف وكان ابو سعيد رحمة الله من شيعة على عائلاً مستقيماً في امره. (٢٠)

سعد بن معاذ

□ روى الأخير في تفسير القمي في الحديث انه قال لسعد بن معاذ حين حكم في قريظة لقد حكمت بحكم الله من فوق سبع ارقعة يعني سبع سماءات وكل سماء يقال لها رقيع والجمع ارقعة وقيل الرقيع اسم سماء الدنيا فاعطي كل سماء اسمها (نهاية). (٣٤٧)

سليمان بن صرد بن الجون

□ سليمان بن صرد بن الجون بن ابي الجون الخزاعي كان اسمه في الجاهلية يسار فسماه رسول الله صلى الله عليه وآله، سليمان ويكتي ابا المطرف، نقل عن الفضل بن شاذان قال من التابعين الكبار ورؤسائهم و زهادهم سليمان بن صرد و المسيب بن نجية فتدبر، قال ابن الاثير في اسد الغابة في ترجمة سليمان : وكان له قدر و شرف في قومه و شهد مع على بن ابي طالب عليه السلام مشاهد كلها وهو الذي قتل حوشباً ذا ظليم الالهاني بصفتين مبارزة و كان فيمن كتب الى الحسين بن على عائلاً بعد موت معاوية يسأله القديم الى الكوفة فلما قدمها ترك القتال معه فلما قتل الحسين (ع) ندم هو و المسيب بن نجية الفرازي و جميع من خذله ولم يقاتل معه وقالوا بان توبة الان تطلب بهم فخرجوا من الكوفة مستهلاً ربيع الآخر من سنة خميس و سنتين و ولوا امرهم سليمان بن صرد و سمهوا امير التوابين و ساروا الى عبيد الله بن زياد وكان قد سار من الشام في جيش كبير يريد العراق فالتقوا بعين الوردة من ارض الجزيرة وهي رأس عين فقتل سليمان صرد و المسيب بن نجية وكثير من معهما وحمل رأس سليمان و المسيب الى مروان بن الحكم بالشام و كان عمر سليمان حين قتل ثلاثاً و تسعين سنة، انتهي. وقد يقال انه تخلف عن الجمل. (١٤٥٥)

سيابحة

□ السيابحة قوم صالحون من السنيد كانوا بالبصرة وقد كان امير المؤمنين ع سلم بيت مال البصرة اليهم

قتلهم اصحاب الجمل. (٩٧٠)

شمر

□ الضمير في هو يعبد الله على حرف راجع الى شمر لعنه الله تعالى وذلك يحتمل على وجهين احدهما ان يكون هذا الكلام مسوقا من الرواية على جهة حكاية معنى ما قاله شمر يعني ان شمرا قال للحسين عليهما اننا اعبد الله على حرف ان كنت ادرى ما تقول اي اني لا ادرى ما تقول فيرويه المرادي على هذا الوجه حاكيا معناه والثاني ان يكون هذا الكلام باسره مقول شمر فيكون هو راجعا الى شمر بفرضه نفسه غالباً بمعنى ان هذا الشخص مشيراً به الى نفسه الخبيثة يعبد الله على حرف ان كان يدرى ما يقوله الحسين عليهما ويريد به ان في اكثر النسخ تقول بتاء الخطاب عوض يقول وهذا المعنى قد ذكره بعض الاعلام و حسنٍ و يصرّح على الاول ما رواه سبط ابن الجوزي في التذكرة قال : فقال شمر انا اعبد الله على حرف ان كنت ادرى ما تقول وانت خبير انه يتبعن الاول بقرينة هذه الرواية لامحالة، ثم ان هذا الكلام مأخوذ من قوله تعالى : «و من الناس من يعبد الله على حرف فان اصحابه خير اطماء به و ان اصابته فتنۃ انقلب على وجهه خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسran المبين » قال بعض المفسرين يعني على وجه واحد و هو من يعبد الله على السراء والضراء اريد به من يعبد الله على شك في معرفته و المراد من العبادة على سبعين حرفاً هو المبالغة في كثرة شكوكه المضلة. (١٤٤٢)

صادق الامين:

□ الصادق الامين: كان النبي صلي الله عليه و آله تدعوه قريش بالصادق الامين لأمانته و صدق لهجته.

(٦)

صلبُ

□ الصلب جمع الصليب كذا في الصحاح وهو هيكل مربع ترعم النصارى ان عيسى عليهما صليب على خشبة مثله ولذلك يعبدونه و يجعلون على انفسهم من الذهب والفضة وغيرهما شبه الصليب.

(٥٧٤)

طف

□ الطف جانب البر و ساحل البحر و سمى به المكان الذي قتل فيه الحسين عليهما لانه جانب البر مما

بلي الفرات وكانت تجري يومئذ قريباً منه. (١٧٢٠)

طفوف

□ الطفوف جمع طف وهو ساحل البحر وجانب البر و منه حديث مقتل الحسين عليهما الله يقتل بالطف سمى به لانه طرف البر مما يلي الفرات وكانت تجري يومئذ قريباً منه (نهاية). (١٣٣١)

طلحة بن عبد الله

□ الرجل الذي مال لضغفه من امير المؤمنين الى عثمان هو طلحة بن عبد الله لانه كان تيمياً وكان ابن عم ابي بكر وقد ثبت انه تمكן الحقد والضغينة في قلوببني تيم على آل هاشم وبالعكس كما هو ظاهر وهذا على القول باطلحة كان حاضرا يوم الشورى واما على الرواية التي جاءت باطلحة لم يكن حاضراً او انه جاء بعد ايام فذو الضغفن هو سعد بن ابي وقارص لأن امه عمينة بنت سفيان بن امية بن عبد شمس و قد كان عليهما قتل من اخواه منبني امية بيدرو غيرها ماما لاخفاء فيه وهذا القول هو الذي اختاره الطبرى في تاريخه. (١١٧١)

طلحة ابن عم

□ كان طلحة ابن عم لأبي بكر بثلاث طبقات فابو بكر هو عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو التيمى و طلحة هو ابن عبدالله بن عثمان ابن عمرو التيمى، كذا قال ابن قبيبة. (٩٣٦)

طلحة بن ابي طلحة

□ طلحة بن ابي طلحة واسم ابي طلحة عبدالله بن عبد العزيز بن عثمان بن عبد الدار بن قصبي بن كلاب القرشى ثم من بنى عبد الدار على قول الواقدى وغيره. (٢٣٧)

طلقاء

□ الطلقاء هم الذين خلّي عنهم رسول الله يوم فتح مكة واطلقهم لم يسترقهم واحدهم طليق فعيّل بمعنى مفعول وهو الأسير اذا اطلق سبيله (نهاية) المؤلفة قلوبهم اي المستمدلة قلوبهم بالمؤدة والحسان. (٤٨٩)

عاشورا

□ لا يخفى عليك ان هذا الكلام لا يوافق بما قد سبق في نزوله عليهما الله اعلى ارض كربلاء اعني قوله ثم نزل

وذلك يوم الخميس وهو اليوم الثاني من المحرم فيكون العاشر منه على هذه الرواية يوم الجمعة ولا يبعد ان يقال ان كون عاشوراً يوم السبت هو التحقيق عند المصنف كما فهمه العلماء رضوان الله عليهم ونقلوه عنه لكنه ذكر الاول جرياً على رواية من يروي عنه واقعة وان اشعر على اعتباره بما قد سبق ايضاً اعني قوله وقيل يوم السبت. (١٧٥٢)

عباس بن علي بن ابي طالب

□ قال ابوالفرج : العباس بن علي بن ابيطالب و يكنى ابا الفضل و فيه يقول الشاعر :

فتی ابکی الحسین بکربلاء	احقّ النّاس ان بيکی عليه
ابوالفضل المضرج بالدماء	أخوه و ابن والده على
و جاد له على عطش بماء	و من واساه لا يثنیه شيء

و فيه يقول الكميـت :

والشفاء للنفوس من الأسفام	أبو الفضل إن ذكرهم الحلو
اكرم الشاربين حلوب الغمام	قتل الادعـياء اذ قتلواه

و كان رجالاً وسيماً جميلاً يركب الفرس المطعم و رجاله يخطـآن في الأرض وكان يقال له قمربني هاشم و كان لواء الحسين بن علي عليه السلام معه يوم قتـل. المطعم كمعظم التـام من كلـ شيء على حدـته .

(١٦٨٣)

عبد الرحمن بن شريح

□ عبد الرحمن بن شريح الشبامي و شيـام بكسر الشين حـيـ من هـمدان و كان عبد الرحمن شـريـفاً خـرج فيماـن خـرج مع المختار بن ابـي عـبيـدة لكنـ كان رـأـيـه مع اـبـنـ الحـنـفـيـةـ هذاـ الـكـلامـ مـسـتـخـرـجـ منـ الـكـاملـ لـابـنـ الاـثـيرـ (١٥١٢)

عبد الله بن جعفر بن ابي طالب

□ ابو جعـفرـ عبدـ اللهـ بنـ جـعـفـرـ بنـ اـبـيـ طـالـبـ بنـ عـبدـ المـطـلـبـ بنـ هـاشـمـ بنـ عـبدـ منـافـ القرـشـيـ الـهاـشـمـيـ وـ اـمـهـ اسمـاءـ بـنـتـ عـمـيـسـ الـخـثـعـمـيـةـ فـهـوـ مـحـمـدـ بنـ اـبـيـ بـكـرـ وـ يـحـيـيـ بنـ اـمـيـرـ المـؤـمـنـيـنـ عـلـىـ بنـ اـبـيـ طـالـبـ اـخـوـةـ منـ جـهـةـ الـاـمـ وـ ذـلـكـ لـأـنـ اـسـمـاءـ بـنـتـ عـمـيـسـ تـزـوـجـهاـ اـبـوـ بـكـرـ بـعـدـ جـعـفـرـ فـولـدتـ لـهـ مـحـمـدـ بنـ اـبـيـ بـكـرـ ثـمـ تـزـوـجـهاـ بـعـدـهـ اـمـيـرـ المـؤـمـنـيـنـ عـلـىـ فـولـدتـ لـهـ يـحـيـيـ بنـ عـلـىـ هـذـاـ قولـ جـمـهـورـ النـسـابـينـ وـ كانـ عـبدـ اللهـ منـ اـجـودـ اـهـلـ زـمانـ وـ بـلـغـ منـ جـوـودـهـ اـمـيـرـ المـؤـمـنـيـنـ اـرـادـ انـ يـحـجـرـ عـلـيـهـ لـمـخـافـةـ التـبـذـيرـ فـفـطـنـ بـهـ عـبدـ اللهـ وـ

احتال لنفسه فشارك الزبیر فی امواله و تجارتہ لانه کان شحیحاً فقال عائلاً اما انه لقد لاذ بملاذ و لم يحجر عليه و قتل من عبدالله بالطف ابنان على المشهور و هما محمد بن عبدالله و امه خوضاء بنت خصصه احد بنی تیم الله بن ثعلبة و عون الاصغر بن عبدالله بن جعفر و امه جمانة بنت المسیب بن نجۃ الفرازی هکذا قال سبط ابن الجوزی فی التذکرة و ابن الاٹیر صاحب التاریخ فيه وقال ابوالفرح فی مقاتل الطالبین ان المقتول بالطف هو عون الاکبر بن عبدالله بن جعفر و امه زینب بنت علی عائلاً و اما عون الاصغر الذي امه جمانة بنت المسیب فقد قتل يوم حرة و ان قتله اصحاب مسرف بن عقبة، انتهي محصل کلامه. و لا ریب ان قوله اثابت. (١٧٣٥)

عُبید

□ والْعَبِيد مصغراً اسم فرس عباس و المراد بالشيخ ابوه يقول ان اباهم لم يكونا اکثر شرفا و لارفع منزلة في الناس من ابي و لست بادني و ادون منها و ادون منهما و وجدت في بعض الرويات يفوقان مرداس في مجمع كان رسول الله صلی الله علیه و آله اعطي يومئذ لكل رجل من المؤلفة مائة ابل. (٤٨١)

عَبِيدَةُ بْنُ زَيْدٍ

□ هو عبید الله بن زیاد بن ابیه و ام زیاد سمیة و اما ابوه فغیر بین و ذلك ان زیاداً دعا عدّة رجال و غالب عليه ابوسفیان منحر بن حرب فيقال زیاد بن ابی سفیان وقد يقال زیاد بن عبید، فاما ابتداء حاله فهو ان سمیة ام زیاد كانت لدهقان بكسکر فمرض الدهقان فمات فصار لحرث بن كلدة الطبيب الشفی فوهبه سمیة فولدت عنه الحرث ابین و هما ابوبکر و نافع و لم يقرأ به ثم زوج الحرث سمیة من غلام له يقال له عبید و هورومی فولدت له زیاداً و كان ابوسفیان سار في الجاهلية الى الطائف فنزل على خمار يقال له ابومریم السلوی فيقال ابوسفیان لابی مریم اتی قد اشتھیت النساء فالتمس لي بغیا فقال له هل لك في سمیة فقال هاتها ثديها و ذفر بطنها فاتاه بها فوقع عليها فعلقت بزیاد و وضعته سنة احدی من الهجرة فكان يقال زیاد بن عبید ثم استلحقه معاویة سنة اربع و اربعین لما كان يعرف منه من الدهی والخبث و شهد له في ذلك ابومریم وغيره وكان زیاد داهیاً منطبقاً شدیداً على الناس وهو الذي شدد الملك لمعاویة و جرد سيفه له و اخذ بالظنة و عاقب بالتهمة و له اخبار غریبة ثم خرجت في آخر ایامه طاعونة على اصبع يمينه فمات منها بالکوفة سنة ثلاثة و خمسین و كان له اولاد منهم عبید الله و عبدالله ابنا مرجانة و يکنی عبید الله اباحفص و كان زیاد تزوج امه مرجانة من شرویه الاسواری و دفع عبید الله اليها و نشاء بالاساورة ثم ولی المصرین لیزید بن معاویة و كان من فعاله ما

كان ثم اخرجه الناس من بعد يزيد فعاد الى الشام وكان مع مروان بن الحكم فولاه العراقيين ثانية فسار الى الكوفة اذ بعث اليه المختار بن ابي عبيدة الثقفي ابراهيم بن مالك الاشتراط قتله ابراهيم فيما قتلها بقرب الزاب واحرق تجشة الملعونة ولعذاب الآخرة اشد وابقي قال ابن قيبة في كتاب المعرفة و كان قته يوم عاشوا سنة سبع و ستين وهذا غريب . (١٤٧٧)

عبيد الله وابوبكر ابنا امير المؤمنين

□ عبيد الله وابوبكر ابنا امير المؤمنين عليهما السلام وامهما ليلي بنت مسعود بن خالد بن مالك بن رباعي بن سلمي بن جندل بن مسلم بن دارم بن مالك بن حنظلة بن مالك بن زيد بن تميم النهشلية التميمية قال ابن ادريس في السرائر وقد ذهب شيخنا المفید في الارشاد الى ان عبيد الله بن النهشلية قتل بكربلاء مع أخيه الحسين وهذا خطأ محضر بلا مراء لأن عبيد الله النهشلية كان في جيش مصعب بن الزبیر و من جملة اصحابه قتل ابوبكر المختار بن ابي عبيد بالمدار و قبره هناك ظاهر والخبر به متواتر وقد ذكره شيخنا ابو جعفر في الحایریات لما سئل عما ذكره المفید في الارشاد فاجاب بأن عبيد الله بن النهشلية قتل اصحاب المختار بن ابي عبيد بالمدار و قبره هناك معروف عند اهل تلك البلاد، انتهى. قلت وهكذا ذكره ابو الفرج في كتاب مقاتل الطالبيين و ابن قيبة في المعارف : ان عبيد الله النهشلية قتل بالمدار قتل اصحاب المختار في هذه الواقعة وهو معروف ، لكن ابن الاثير قد ذكر في التاريخ القولين جميعاً . (١٣٨٧)

عسكر

□ العسکر اسم مواضع ويقال لسر من راي ايضاً لأن المعتصم بناها و انتقل اليها بعسكره فقيل لها العسکر . (١٨٩٠)

على بن حسين

□ قال ابو الفرج على بن الحسين الاصفهاني صاحب الاغانی في كتاب مقاتل الطالبيين قال : و ممن قتل مع الحسين عليهما السلام من اهله على بن الحسين عليهما السلام هو الاكبر و لاعقب له و يكنى ابا الحسن و امه ليلی بنت ابي مرّة بن عروة بن مسعود الثقفي و امهما ميمونة بنت ابي سفيان بن حرب بن امية و تكنى امه شيبة و امهما بنت ابي العاص و هو اول من قتل في الواقع يعني من آل ابي طالب و ايّاه يعني معاوية في الخبر الذي حدثني به محمد بن محمد بن سليمان قال حدثنا يوسف بن موسى القطان قال حدثنا جرير عن مغيرة قال قال معاوية من احق الناس بهذا الامر يعني الخلافة، قالوا انت قال لا، قال اولي

الناس بهذا الامر على بن الحسين بن على جده رسول الله ﷺ وفيه شجاعةبني هاشم و سخاءبني امية و زهو تقيف، انتهي. اقول لكن الاكثرین على ان القتيل بالطف هو على الاصغر و على بن الحسين الاكبر هو زین العابدین علیہما السلام . (١٦٧٣)

على (ع)

□ قال ابو حامد عبدالحميد بن ابی الحدید المعترض فی شرحه ان اکثر اهل الحديث و المحققین من اهل السیرة رواوا ان علیاً علیہما السلام اول من اسلم. قال ابو عمرو يوسف بن عبد البر المحدث فی كتاب الإستیعاب المرwoی عن سلمان و ابی ذر و المقادد و خباب و ابی سعید الخدری و زید بن اسلم ان علیاً علیہما السلام اول من اسلم فروی عن عكرمة عن ابن عباس قال لعلی اربع خصال لیست لأحد غيره : هو اول عربي و عجمی صلی مع رسول الله و هو الذي كان معه لوانه في كل زحف و هو الذي صبر معه يوم فر عنه غسله و ادخله قبره و من الشعر المرwoی فی هذا المعنی قوله علیہما السلام : (١٠٣)

مُحَمَّدُ النَّبِيُّ أَخِيٌّ وَ صَنْوُيٌّ
وَ حَمْزَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَمِّيٌّ
سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طَرَأً
عَلَامًا مَا يَأْغُثُ أَوَانَ حُلْمِيٍّ.

عمربن خطاب

□ ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزیز بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی القرشی ثم العدوی و ام عمر حتمة بنت هشام بن المغیرة اخت ابی جهل نب هشام و قیل خثمة بنت هاشم بن المغیرة بنت عم ابی جهل والقول الاول قول ابی النعیم و ابن اسحق و ابن قییة هذا ما ذکره الناس فی نسب الرجل وقد ورد فی اخبارنا ما ورد فما النسب قول الشاعر: (٤٠٢)

يرع الخفاء فبحث بالكتمان
وشکوت ما القی الى الإخوان
لكن بالی جل عن کتمته
اوکان ما بی عینا لکتمته

□ لما طعن ابو لؤلؤ فیروز العجمی عمر بن الخطاب فحمل الى بيته و تیقّن بموته قال ادعوا لي ابا طلحة الانصاری فدعوه له فقال انظر يا ابا طلحة اذا عدتم من حفتری تکرح خمسین رجلاً من الانصار حاملی سیوفهم فخذ هولاء النفر يعني علیاً علیہما السلام و عثمان بن عفان و الزبیر بن العوام و طلحة بن عبید الله و سعد بن ابی وقار و عبد الرحمن بن عوف بامضاء الامر و تعجیله و اجمعهم فی بیت و قف باصحابک على باب البيت ليتشاروا و يختاروا واحدا منهم فان اتفق خمسة و ابی واحد فاضرب عنقه و ان اتفق اربعة و ابی اثنان فاضرب اعناقهما و ان اتفق ثلاثة و خالف ثلاثة فانظر الثالثة التي فیها

عبدالرحمن فارجع الى ما قد اتفقت عليه فان اصرت الثالثة الاخرى على خلافها فاضرب اعناقها وان مضت ثلاثة ايام ولم يتتفقوا على امر فاضرب اعناق السنة ودع المسلمين يختاروا لانفسهم فلما دفن عمر عمل ابوطلحة بحكمه فسمى اليوم يوم الشوري والخبر معروف مشهور مجمع على روایته.
(١١٤٤)

عمر بن سعد

كان لقبائل الكوفة في ذلك الازمة اربعة رؤساء رجع امارة كل قبيلة وقبيلتين فصاعدا الى رئيسها كان ذلك دأبهم في الحروب «و» غيرها وكان ترتيب اربع عسکر عمر بن سعد يوم الطف بموجب ما ذكره ابن اثير في الكامل انه جعل على ربع اهل المدينة عبدالله بن زهير الازدي وعلى ربع ربيعة وكندة قيس بن الاشعث بن قيس وعلى ربع مذحج واسد عبد الرحمن بن ابي سيرة الجعفي وعلى ربع تميم وهمدان الحزن بن يزيد الرياحي فشهد هولاء كلهم مقتل الحسين آلا الحزن بن يزيد فانه عدل الى الحسين عليهما السلام وقتل معه.(١٥٠٩)

عمرو بن سعيد العاص

عمرو بن سعيد العاص بن سعيد بن العاص بن امية بن عبد شمس الاموي المعروف بالاشدق ولد يزيد المدينة بعد ان عزل منها الوليد بن عتبة فاتيها عمرو في شهر رمضان من هذه السنة اعني سنة ستين من الهجرة .(١٥٦٥)

عمرو بن عبدود العامري

عمرو بن عبدود العامري القرشي منبني عامر بن لوی، رجل معروف بالشجاعة، قال الطبرسي كان يعذ بالف فارس وكان يسمى فارس يليل لأنّه اقبل في ركب من قريش حتى اذا كانوا يليل وهو واحد قريب من بدر عرضت لهم بنو بكر في عدد فقال لاصحابه امضوا فمضوا فقام في وجوه بنى بكر حتى منعهم من ان يصلوا اليه فعرف بذلك وكان اسم الموضع الذي حفر فيه الخندق المَذَاد وكان اول من طفره عمرو واصحابه فقيل في ذلك عمرو بن عبد و كان اول فارس جزء المَذَاد وكان فارس يليل انتهي. قلت هذا الشعر لمسافع بن عبد مناف الجُمَحِي و جزع المَذَاد اي قطع .(٣١٨)

غامد

اخو غامد الذي ذكره عليهما هو سفيان بن عوف بن المغفل الغامدي وغامد قبيلة من اليمن وفي بعض نسخ الارشاد عAMD بالعين المهملة وقد احتمله صاحب القاموس .(١١٣١)

غدير

□ الغدير القطعة من الماء يغادرها السيل و خم بضم الخاء و تشديد الميم موضع بين مكة و المدينة تصب في عين كان في ذلك المكان. (٤١٢)

غري

□ الغري كعني البناء الجيد و الغريان بناؤ مشهوران بظاهر الكوفة قاله في القاموس و الأن مدفن على عليه السلام قد يوحّد للتخفيف فيقال غري. و النجف الموضع المرتفع الذي يمنع ماء السيل ان يصل اليه كالتل و النجف معروف. (٣٣)

غزوه

□ مختصر خبر هذه الغزوة ان رسول الله صلي الله عليه و آله خرج من المدينة في ذي قعدة سنة ست او خمس في الهجرة يريد زيارة البيت ولا يريد حربا و ساق معه الهدي سبعين بدنة، فلما علمت قريش مسیر رسول الله، ارسلت خالد بن الوليد في مأتمي فارس ليرده عن مكة و يمنعه منها فجاء رسول الله حتى نزل الحديبية وهي اسم بئر قربة من مكة، فعندها بايع المسلمين بيعة الحديبية تحت الشجرة المعروفة وهي شجرة السمرة و تسمى بيعة رضوان لقوله تعالى : «لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة» و كانوا الفا و اربعة مائة بايعوا على الموت و سار خالد حتى وافاهم في ذلك المكان فلما التقت الفتنه تناوشوا قليلا ثم جمع الله تعالى امرهم على الهدنة و هي الصلح فاصطلحوا على امور منها : ان يرجع رسول الله عليه السلام هذه السنة ثم يأتي الحج في العام القابل فعندذلك اشتد رجل من المهاجرين كل الاشتداد وقال لو وجدت اربعين رجلا لحالته يعني رسول الله و قيل انه انما خالف هذه المخالفة في الرأي و قيل الصلح و الخبر معروف. فلما صد العدوان رسول الله من الحج رجع الى المدينة ففتح الله له خبير و اعطاهم «مخانم كثيرة يأخذونها» اي المسلمين من حصون خبير و القصة مشهورة ذكرنا منها موضع الحاجة مما يرتبط المتن كل الارتباط. (٣٥٩)

غزوه وادي الرمل وغزوة السلاسل

□ لا يخفى على النبيه من التسامح في اطلاق اسم الغزوة على مثل هذه الحرب فان القوم اصطلحوا ان يسموا من حروب النبي ما لم يحضره بنفسه سريّة و ما حضره غزوة فالمراد بالغزوة في المقام معناه

اللغوي خاصّة، ثم انّ كلام القوم من المحدّثين والمؤرخين في هذا المقام مضطربٌ و فيه اختلاف بين لا يخفى على من تتبع و تدبر ف منهم من جعلها غزوتين و سمّي احدهما وادي الرمل و نسب الفتح فيها لأمير المؤمنين عليهما السلام و جعل غزوة اخرى و سمّي بها ذات السلاسل و نسب الفتح فيها لعمرو بن العاص و منهم من جعلها غزوة واحدة و سمّي بها بالثانية و نسب الفتح فيها لعمرو بن العاص و هذا القول للعامة خاصّة و منهم من قال غير ذلك والذي ظهر لنا بعد تدبر كلماتهم انّ المراد من غزوة ذات السلاسل وادي الرمل و ذات السلسلة واحدة و منشأ الخلاف انّ الخاصّة يذكرون فيها الفتح لأمير المؤمنين عليهما السلام و العامة ينسبونه لعمرو بن العاص و لأجل ذلك تشابه القول على بعض المتأخرین من اصحاب التاريخ وقد اختلفوا بعد ذلك في وجه تسميتها بهذا الاسم فمنهم من قال : انّ السلسل بضم السين الاول و كسر الثاني ماءً و قعت دونها الغزوة فسمّيت به وقيل : انه اسم موضع سمّي به لانه كان فيه رمل انعقد بعضه على بعض فاسلاسل في اللغة على هذا المعنى موجود وقيل سمّيت به لأنّ علياً عليهما السلام قتل منهم و اسر و شد اسراهم في الحبال مكتفين كائنين في السلسل و هذا هو المروري عن أبي عبدالله عليهما السلام كما ذكره الطبرسي في مجمع البيان والراوendi في الخارج والدليلي في الارشاد فعليهذا يصح التسمية بالسلسلة ايضاً و ان كانت الاعلام لالتغير (من العبد المتصدّي لتصحيح الكتاب). (٥٥٥)

غزوة الأبواء

□ قال محمد بن اسحق في مغازيه اول غزاة غزاهار رسول الله صلى الله عليه وآلله غزوة الأبواء و يقال لها وَدَان وهي اسم موضع قرب الأبواء (٢٢٢)

فترة

□ الفترة هي الأزمنة التي بين الأنبياء اذا انقطعت الرسل فيها، يقول عليهما السلام : أتى لأخشى ان لا أتمكن من الحكم بكتاب الله فيكم ف تكونوا كال الأمم الذين في ازمنة الفترة. (٩٠٨)

قدامه

□ قدامه بضم الاول و تخفيف الثاني، ابن مظعون بالظاء المعجمة اخوه عثمان بن مظعون حال عبدالله بن عمر و حفصة وكانت بنت الخطاب اخت عمر تحته ايضاً. (٧٣٢)

قدريّة

□ القدريّة طائفة من المسلمين يزعمون انّ الافعال كلّها خيرها و شرّها مخلوقه الله تعالى بقدرته و

شَبَّهُهُمْ عَلَيْهِ بِالْمَجْوُسِ لَأَنَّهُمْ أَحَدُوا فِي الدِّينِ مَا لَيْسَ مِنَ الدِّينِ كَاحِدَاتُ الْمَجْوُسِ. (٨٠٤)

كراع الغميم

□ كراع الغميم كامير وادٍ بين الحرمين على مرحلتين من مكة. (٥٩٨)

مسلم بن عقيل بن ابيطالب

□ مسلم بن عقيل بن ابيطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف وامه نبطية من آل فرزند وقيل ام ولد و كان مسلم اكبر ولد عقيل و اشجعهم؛ روي الصدوق في الامالي باسناده الى ابن عباس عن علي عليهما السلام عن النبي صلي الله عليه و آله حديثاً في مدح عقيل يقول في آخره و ان ولده مقتول في محبة ولدك تدفع عليه عيون المؤمنين و تصلی عليه الملائكة المقربون ثم بكى رسول الله عليهما السلام حتى جرت دموعه على صدره ثم قال : الى الله اشکو ما يلقى عترتي من بعدي . (١٤٧١)

ناكثون

□ فالناكثون اهل الجمل لأنهم نكثوا البيعة اي نقضوها واستنزلوا عايشة و ساروا بها الى البصرة و هم عسكر الجمل و رؤسائه والقاسطون اهل صفين مأخذون من القسوط بمعنى الجور لأنهم جاروا في حكمهم و بقوا و هم الفئة الباغية اعني اصحاب معاوية عليهما السلام و المارقون الخوارج لأنهم مرقوا اي خرجوا من الدين بالخبر النبوى المجمع على روایته وكل ذلك كان رسول الله صلي الله عليه و آله اخبر به علينا عليهما السلام ورواياته أشهر من ان يذكر . (٢٩)

نجران

□ نجران موضع معروف بين الحجاز والشام واليمن و منه الحديث قدم عليه نصاري نجران وفي حدث نصاري نجران جاء السيد والعاقب بما من رؤسائهم واصحاب مراتفهم والعاقب يتلو السيد (نهاية). (٥٧٣)

نسر

□ و النسر طائر معروف يأكل الجيف يقال له بالفارسية كركس و القشعم المسمى منه و المعنى أنه عليهما

لما قتل مرحباً رجع الى القوم فشد بهم شدةً بعد الشدة فقتلهم واضاف طلس الذباب وكل نسر قشעם
بلحومهم يأكلن منهم فقوله قراهم من باب الخوف والايصال. (٤١٤)

نوب

□ النوب بالضم جيل من السودان (١٨٧٧)

نوقان

□ نوقان احد مدitti طوس (قاموس)، هو مني دعوة الرجل اي قدر ما يبني وبينه ذلك (قاموس).
(١٨٧٦)

وفود

□ الوفود جمع وفد وهو جمع وافق كصاحب وصاحب كذا في الصالحة وفي النهاية هم القوم
يجمعون ويسرعون بالبلاد والذين يقصدون الأمراء لزيارة واسترقاء وانتاجع، تقول : وفد يقد فهو
وافق وافقته فوفود. (٥٧١)

يعسوب

□ يعسوب ملك النحل واميرها وقال النبي ﷺ: انت يعسوب المؤمنين والمالم يعسوب
الكافر وفي رواية : يعسوب الظلمة وفي رواية : يعسوب المنافقين، اي يلوذ بك المؤمنون ويلوذ
الكافر والظلمة والمنافقون بالمال كما يلوذ النحل بيعسوبها ومن هنا قيل لامير المؤمنين علياً امير
النحل (حياة الحيوان). (١٠٥)

يوسف بن عمر

□ يوسف بن عمر بن محمد بن الحكم بن ابي عقيل بن مسعود ابن عم الحجاج بن يوسف يجمعه و
اياه الحكم بن ابي عقيل و كان يكتي اي عبد الله ولد اليمن لهشام بن عبد الملك ثم ولد العراق و
محاسبيه خالد بن عبدالله القسري و عماليه فعدّ بهم فمات في عذابه و مات بلايل بن ابي برده في عذابه
قاله ابن قيبة الدينوري وقال غيره : جاء كتاب هشام بخطه الى يوسف بولاية العراق و ان يأخذ الخالد
و عماليه و يعذّبهم وكانت ولايته العراق خمس عشرة سنة و في ولايته نزلت الذلة بالعراق و صار
الحكم فيه الى اهل الذمة. (١٣١٤)

يوم الدار

□ يوم الدار هو اليوم الذي جمع فيه رسول الله صلی الله علیه وآلہ بنی عبدالمطلب فی دارابیطالب سللانزار و هم یومنذ اربعون رجلا و سیجیی من هذا الكتاب مشرحاً عند ذکر مناقبه علیه. (۲۲)

يهود

□ قوله : يا اخوة القردة و الخنازير : هذا الخطاب لليهود، قال الله تعالى ﴿قُلْ هَلْ أَنْبَئُكُمْ بِشَرٍّ مِّنْ ذَلِكَ مُثُوبَةٌ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ لَعْنَتِ اللَّهِ وَغَضْبِهِ وَجَعْلِ مِنْهُمْ قَرْدَةً وَخَنَازِيرَ وَعَبْدَ الطَّاغُوتِ أَوْ لِئَكَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضَلُّ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ﴾ قال المفسرون فلما نزلت هذه الآية عَيْرَ المسلمون أهل الكتاب و قالوا يا اخوان القردة و الخنازير فنكوسوا رؤسهم و افتصروا (قاله في مجمع البيان). (۳۴۵)^۱

* * *

۱ . تحقیق و تصحیح این اثر، به عنایت بی کران حضرت باری، در ۱۸ شهریور ۱۳۹۱ ش برای رسانیده
۱۴۳۳ق برابر با ۸ سپتامبر ۲۰۱۳م، در شهر مقدس قم به پایان رسید.

نمايۀ کلی كتاب

۹	بیشگفتار
۱۱	۱. آیت توحید و ادب
۱۸	۲. دستور سیرو سلوک
۲۱	۳. شیخ مفید
۲۸	۴. ارشاد شیخ مفید
۳۱	۵. حاشیۀ ارشاد
۳۴	۶. روش تصحیح و تقدیر و سپاس
۳۵	۷. تصاویر
۴۰	مقدمۀ آقای قاضی
۴۱	۱. امام علی <small>علیه السلام</small>
۲۰۳	۲. امام حسن مجتبی <small>علیه السلام</small>
۲۰۹	۳. امام حسین سید الشهداء <small>علیه السلام</small>
۲۴۸	۴. امام زین العابدین <small>علیه السلام</small>
۲۵۱	۵. امام باقر <small>علیه السلام</small>
۲۵۳	۶. امام جعفر صادق <small>علیه السلام</small>
۲۵۷	۷. امام موسی کاظم <small>علیه السلام</small>
۲۶۱	۸. امام رضا <small>علیه السلام</small>
۲۶۴	۹. امام جواد <small>علیه السلام</small>
۲۶۷	۱۰. امام علی النقی <small>علیه السلام</small>
۲۶۹	۱۱. امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small>
۲۷۲	۱۲. امام مهدی القائم الحجه <small>علیه السلام</small>
۲۷۹	خاتمه كتاب
۲۸۳	فرهنگ لغات و اصطلاحات
۳۶۷-۳۴۱	اعلام تاریخی و جغرافیایی

